

گاهنامه سیاسی و فرهنگی «مجله هفته» سال ششم شماره ۳۴

اردیبهشت ماه ۱۳۹۲ . می ۲۰۱۳

لینک مجله هفته در اینترنت [www.hafteh.de](http://www.hafteh.de)

# مجله هفته

## همراه با ویژه نامه بزرگداشت فرمانده چاوز!



بانکها

خصلت کار

قشر نخبگان پولدار خود را مستقل می کند

ونزوئلا تجربه ای بی بدیل

سبز، درخت جاودان زندگی است - میراثی که هوگو چاوز  
برای طبقه کارگر به جا گذاشت

«هوگو چاوز» زاپاتای فراموش نشدنی امریکا لاتین

انقلاب نیازهای رادیکال: مبنای گزینش بولیواری راه  
سوسیالیستی

انقلاب، ضد انقلاب و تجربه تازه ای در ونزوئلا

بالهایی تازه برای سوسیالیسم - سوسیالیسم در قرن بیست و  
یک

کلاغها و لاشخورها

ساختن کمون سوسیالیستی در مناطق روستایی ونزوئلا

برای همیشه، فرمانده هوگو چاوز!

«فلسفه دین» هگل مدخل گفتگو با نواندیشان دینی

تحلیل تصویر نفی عملکرد زبان - پسیکوز - قدرت مطلق

نگاهی گذرا به دومقوله اساسی سیاسی

صهیونیسم

روشنفکران ایران و اوضاع کنونی

شلیک به کاستروها: خرافه به جای دیالکتیک و دفاع از تئولیرالیسم با  
ماسک «سوسیالیسم پرولتری»

تضادها و آنتاگونیسم های ویژه سرمایه داری جهانی شده و خطر های  
شان برای بشریت

ملت سازی در شرایط شوک و بهت: بازسازی نولیبرالی عراق

دیالک تیک پایان پذیر - پایان ناپذیر

پایان پذیری

بهار درهم شکسته؟

«فیسبوک» آفت زده و بیمار است آیا «زد سوسیال» راه کار است؟

چاپ ۱۶ تریلیون دلار از سوی بانک مرکزی آمریکا و توزیع آن بین

## فهرست مطالب

- «فلسفه دین» هگل مدخل گفتگو با نواندیشان دینی ۴
- تحلیل تصویر نفی عملکرد زبان - پسیکوز - قدرت مطلق ۹
- نگاهی گذرا به دومقوله اساسی سیاسی ۱۴
- صهیونیسم ۱۷
- روشنفکران ایران و اوضاع کنونی (۱) ۲۱
- شلیک به کاستروها: خرافه به جای دیالکتیک و دفاع از نئولیبرالیسم با ماسک  
«سوسیالیسم پرولتری» ۲۵
- تضادها و آنتاگونیسم های ویژه سرمایه داری جهانی شده و خطر های شان برای  
بشریت ۳۳
- ملت سازی در شرایط شوک و بهت: بازسازی نولبرالی عراق ۳۹
- دیالک تیک پایان پذیر - پایان ناپذیر ۴۱
- پایان پذیری ۴۱
- بهار درهم شکسته؟ ۵۱
- «فیسبوک» آفت زده و بیمار است آیا «زد سوسیال» راه کار است؟ ۵۴
- چاپ ۱۶ تریلیون دلار از سوی بانک مرکزی آمریکا و توزیع آن بین بانکها ۵۷
- خصلت کار ۵۹
- قشر نخبگان پولدار خود را مستقل می کند ۶۲
- ونزوئلا تجربه ای بی بدیل ۶۸
- سبز، درخت جاودان زندگی است - میراثی که هوگو چاوز برای طبقه کارگر به جا  
گذاشت ۷۱
- «هوگو چاوز» زاپاتای فراموش نشدنی امریکا لاتین ۷۵
- انقلاب نیازهای رادیکال: مبنای گزینش بولیواری راه سوسیالیستی ۷۸
- انقلاب، ضد انقلاب و تجربه تازه ای در ونزوئلا ۸۹

- ۹۲ بال‌هایی تازه برای سوسیالیسم – سوسیالیسم در قرن بیست و یک
- کلاغ‌ها و لاشخورها ۹۵
- ۹۶ ساختن کمون سوسیالیستی در مناطق روستایی ونزوئلا
- برای همیشه، فرمانده هوگو چاوز! ۹۷
- آمریکا باید بپذیرد که جهان تغییر یافته ۹۹

# «فلسفه دین» هگل مدخل گفتگو با نواندیشان دینی

## علی رها

پیشگفتار

درحالیکه دسته دوم هرچه بیشتر به انحطاط کشیده شده و به توده ای بی هویت نزول پیدا می کند. درنهایت، جامعیت انحلال یافته و حاصلی جز نگونبختی عمومی و تخریب جامعه اخلاقی ببار نمی آورد. (ص ۲۲۱)

در اینجا فردیتی که از محتوای یک «روح عمومی» سرشار بود به شمولیت تجریدی فردی خصوصی تنزل می یابد و «قهرمانان ملی» به نماد مجازی ارواحی بی سرشت تبدیل گردیده، در یک «پانتئون» (یا ایزدستان) گردآوری شده، و به قداست می رسند. این پانتئون، مظهر قدرت نمایی و جامعیت تجریدی معبد خدایانی است که جسم و جانشان از هم گسسته شده و در عالم یک تفکر محض، به شخصیت بی روحشان هستی کامل فردی خو بنیاد اعطا شده است!

همانطور که هگل در «پدیدارشناسی روح» تاکید می ورزد، این «خود» تهی شده، بمانند آگاهی نسبت به وجودی «درخود» است که درحین داشتن حقی قانونی، از یک هستی ارضا نشده برخوردار می باشد. لذا بسان خویشتنی «تفکری» است که واقعیتی عینی ندارد؛ استقلالی «واقعی» است که با عبور از فرآیند شکاکیت به حقیقت غایی خود، یعنی به یاس و «خود آگاهی اندوهناک» می رسد. (ص ۷۵۲)

این آگاهی اندوهناک نقطه مقابل قدرت مطلقه ای است که «سیاست» را جایگزین «تقدیر» کرده و در «دینی هدفمند» نمادین گشته است. این هدفمندی سرشار از محتوایی دنیوی است که در «سلطه» و اعمال قدرت تجلی می یابد. در اینجا «هدف» نسبت به سوژه های انسانی، قدرتی خارجی است که علیرغم جهان گشایی اش، به آنچه محدود و «فانی» است چشم دوخته.

بدیده هگل این دینی «مصلحتی» و «امپریک» است که سلاطین و امپراطوری را به قداست می رساند. اتوریته فرمانروا تمام اشکال والای عدالت و مشروطیت، و هرآنچه توسط جامعه حاوی کرامت و ارزش بود را پست و خار می سازد و بجایش نفع شخصی و حق خصوصی را بر می نشاند. سنای روم خود را به خفت و ذلالت کشیده و داوطلبانه به پیشواز اقتدار و صلابت امپراطور می رود.

سوژه ای واحد، و نیز توان بردباری انسان، درعین حال حاکی از قدرتی بیکران در نفی بالقوه این تضاد بوده، امکان گذار به یک خاستگاه جدید را فراهم می سازد.

باین وجود، فرد خودآگاه به تنهایی قادر به حل تعارض و حصول به تعامل نیست. نفی بالفعل تضاد مستلزم مجموعه فعالی است که درحین حفظ هویت و اذعان به افتراق، همبستگی و تشریک مساعی کنند. پالایش افکار نه از طریق آگاهی بیواسطه و دوری جستن از «غیر» بلکه از راه تداخل و تقابل امکان پذیر است. متن حاضر در واقع مقدمه تلاشی در این مسیر است.

هگل و اشکال تاریخی تجلی دین

منظومه فکری هگل شامل گونه های متنوعی از دین می شود که از جمله می توان به «دین طبیعی»، «دین هنری» و «دین نور» یا پارسی اشاره کرد. اما آنچه بلحاظ ضروریاتی معین در این پاره از گفتمان کنونی باید درآن تامل کرد دینی است که هگل آنرا «دین رومی» می نامد.

هگل «اقلیمهای جهان-تاریخی» را به چهار حیطه تقسیم می کند که عبارتند از: شرقی، یونانی، رومی و ژرمنی یا «آلمانی». هریک از این دورانهای تاریخی درکل با اشکال معینی از دین همخوانی دارند. (شایسته ذکر است که این «اقلیمها» لزوما معرف طبقه بندی و تسلسلی تک سویه نبوده و بعضا می توانند در زمانی واحد همزیستی کنند. بعنوان نمونه، بالاینکه هگل در «تاریخ فلسفه»، «فلسفه عربی» را در قرون وسطی میگذاند، در «فلسفه تاریخ» آنرا در «اقلم ژرمنی» و نه «شرقی» قرار می دهد.)

هگل در سطور پایانی «فلسفه حق»، چکیده ای از این اقلیم ژرمنی را ترسیم میکند: «در این حیطه، افتراق به حد نهایی خود رسیده و هستی اخلاقی به غایت بی انتهای خودآگاهی اشخاص منفرد از یک سو، و جامعیتی انتزاعی، از سوی دیگر، منقسم می شود. این تعارض با جدال بین ادراک بی واسطه یک اشرافیت، و فردیت آزاد در شکلی دموکراتیک آغاز می شود. رشد و تداوم این تعارض دسته اول را به خرافه و حفظ قدرتی خود خواه و سنگدل سوق می دهد

دعاوی نواندیشان دینی در برابر «دین رسمی» و نقد عرصه های بالفعل ستم، هرچند موجه و معقول باشد، لزوما بمعنی «اصالت» دینی آنان و بی اصالتی دینی حاکمیت کنونی نیست. رویکرد بسیاری از اندیشمندان دینی به روش «هرمنوتیکی» خود نشانگر آنست که ادله ایشان بمنزله تعبیر، تفسیر و توضیحی معین و خاص از دین است.

باعث شگفتی است که روشنگران دینی ما با اینکه مشقات فراوانی را تحمل کرده، «شاهدان» فعال زمان بوده و به سهم خویش روحی ستمگر را مستقیما تجربه کرده اند، کماکان به گفتمان خود بعنوان «نقدی درونی» می نگرند و هنوز از گشایش گفتگو و تعامل با متفکران غیر دینی و بعضا «سکولار» امتناع می ورزند.

درواقع رنج بی پایان آنها حاکی از وقوف به تعارضی درونی در یک خودآگاهی زخم خورده و اندوهناک است. حضور بالفعل «درد»، همواره ناشی از کشاکشی درونی است بین آنچه «باید باشد» بعنوان موضوعی ایجابی با آنچه «هست». «اندوه» عنصری سلبی دربطن تصدیق است؛ یعنی آنچه «مثبت» تلقی می گردد در درون خود تضادمند و مجروح شده است.

حضور همین «آگاهی اندوهناک» امروز بسیاری را به پارسایی، زهد و حتی عزلت گزایی کشانده است. بقول هگل، «آگاهی اندوهبار» درست درمواقعی پدیدار میگردد که «روح زمان» یوغ بندگی بگردن کشیده، خوف و وحشتی عمومی بر انفاست مستولی شده باشد. چنین شرایطی افراد را به «درون» می برد و از آنجا که مطالبه معین آنها با جهانی غیر عقلانی مطابقتی ندارد، خرسندی و رضایت را یا در «باطن خود» جستجو می نمایند و یا به گذرا و «فانی» بودن دنیا دل خوش میکنند.

آگاهی تحقیر شده و ترفیع مجازی «خود»، دو بُعد یک تناقضند که آنان تواما آندو را باخود حمل می کنند. تشدید این تعارض در

هگل تاریخ روم را به سه مرحله تقسیم می‌کند: سلطنت، جمهوری و امپراطوری. تمرکز اصلی وی در «فلسفه تاریخ» بر روی گذار از جمهوری به امپراطوری و فروپاشی نهادهای دموکراتیک است. پیش نهاده این گذار، سرکوب قیامهای داخلی و نقطه عطف جنگ بود. جنگ با متمرکز کردن تمام انرژیهای اجتماع بسمت نیرویی خارجی، بر کمبودها و ضعفهای داخلی سرپوش نهاده، تعارضات درونی را به عقب رانده و به روم انسجام می‌بخشد.

حاصل نهایی این «انسجام» توانمندی نظامی، سرمایه اندوزی و زوال جموریت و تمرکز قدرت در دست فردی واحد بود. اما قدرت این فرد وابسته به نهادی نظامی بود که هگل آنرا حکومت «پراتورین» ها (یا پادگانی) می‌خواند. (ص ۳۱۵) این گارد ویژه که محافظت از امپراطور نیز بعهده آن بود، از «ارازل و اوباشی» تزریق می‌کرد که بزودی نسبت به توانمندی خویش وقوف حاصل کرده، و حتی عزل و نسبت امپراطور را نیز در حیطه اختیارات خود محسوب می‌کردند.

لذا هگل به سیاستمداران برجسته ای چون «سیسرو»، «بروتوس» و «کاسیوس» که در ترور «جولیوس سزار» دست داشتند به طعنه می‌گوید که آنها واهبانه می‌پنداشتند که با حذف یک فرد واحد قادر به احیای جمهوری و نیز بازگرداندن قدرت به «سنا» می‌باشند. اما بلافاصله مشخص شد که تحت شرایط موجود، «واحدهای اجتماعی که بطور متقابل معارض یکدیگر باشند را فقط قدرتی استبدادی می‌تواند بهم پیوند بزند.» (ص ۲۸۱)

باینکه بسیاری از این امپراطوران ساده زیسته، از ویژگی‌های شخصی بارز و حتی فرهنگی اخلاقی برخوردار بودند، عامل تعیین کننده انضمامی، خصلت و منش آنها نبود. آنچه اهمیت اساسی داشت، متصل کردن «نظم عمومی» به زمامداری فردی «واحد» بود. در برابر اراده عالیه وی، همگان در اطاعت از «برابری مطلق» برخوردار بودند. «در شخص امپراطور، سوپرکتیویته انفرادی، واقعیتی بیکران یافته است. روح سرشت مناسب خود را طرد نموده و همپا با آن محدودیت وجود و اراده از هستی مطلق نامحدودی بهره مند گردیده است.» (ص ۳۱۵)

سوپرکتیویته فردیتی که از هر قید و شرطی آزاد شده باشد، فاقد یک هستی ماهوی بوده، نه چشم اندازی دارد، نه حس و امیدی، نه وحشتی و نه حتی اندیشه‌ای! آنچه باقی

می‌ماند نمایش «سلبیت» بیرحمانه و مرگی عریان است که به‌مراه کشتار جسم، کلیه اهداف روحانی را نیز تارومار می‌کند.

سیمای «حماسی» مسیح در منظر هگل

هگل در «درسگفتارهای فلسفه دین» تصریح می‌کند که امپراطوری باشکوه روم، در اوج اقتدار، فاقد بنیادهای اساسی یک هستی اجتماعی بود. «کلیت این ساختار دیگر فعلیتی نداشت. واقعیت ذاتی اش، امری خارجی بود؛ نماد بی‌محتوایی که می‌باید منقرض می‌شد.» (ص ۱۳۰) لذا باوجود سلطه مرگباری که حاکم بود، هستی به ذلت کشیده شده عمومی ادراکی درونی نسبت به خویش یافته و عقب نشینی نکرد.

به بیان هگل. مسیح در جهان رومی و بویژه در میان قوم یهود پدیدار شد. یهودیان تحت سلطه پادشاهان سوری و رومی‌ها به خاری و فلاکت افتاده بودند. در عوض، رومی‌ها خداوندگاران همایونی جهان بودند. مسیح زمانی ظهور کرد که مردم عامی از هرگونه حمایتی محروم بودند. کلمات مسیح متوجه کسانی بود که از دنیا دست شسته و دنیا نیز آنها را رها کرده بود. اما آنها علیرغم یاس و ناامیدی، ابعاد عام هستی انسانی را لمس می‌کردند. «عقل و جهانش، هر دو در حالت گمگشتگی بوده و نسبت به سرنوشتی که قوم یهود را بحالت آماده باش درآورده بود، در اندوهی بیکران بسر می‌بردند. در اینجا عقل در غایت یک سلبیت مطلق درخود فروفشانده شده است. این بمنزله یک نقطه عطف است. عقل از درون چنین وضعیتی سربرون کرده و نسبت به خصلت درونی اش بعنوان یک امر ایجابی نامتناهی، ادراک حاصل می‌کند.» (فلسفه حق، ص ۲۲۲)

بدیده هگل، مخاطب تعالیم مسیح «تهی دستان» و «طبقات تحتانی» بودند. آنان درحالیکه در «عذابی بیکران» بسر برده و «در ضمیرشان، عقل تحت فشاری دائمی بود»، توسط رهبران دینی خود تنها گذاشته شده بودند. رهبران آنها یا خود را مشغول عاقبت اندیشی و یا سرگرم امور روزمره و فانی کرده و در «بطالت» بسر می‌بردند. «اما مردم عامی نمی‌توانستند به چنین امری دلخوش کنند.» (فلسفه دین، ص ۱۷۱)

تعالیم مسیح با آنچه بعدها در «جزمیات» دکترین کلیسا انعکاس یافت هیچ وجه مشترکی ندارد. در کلام مسیح «حقیقتی» وجود دارد که به ورای کشمکشهای تاریخی کشیشان و اسقف‌ها می‌رود. در نظر اول، «احکام» مسیح محتوایی جهانشمول ولی انتزاعی داشت و در چنین حالتی در برابر

تمامیت جهان واقع از خصلتی «منفی» برخوردار بود. تصدیق یک اصل عام با وساطت نفی، «انقلاب کاملی بود علیه تمام وضع مستقر و هرآنچه ارزشمند محسوب می‌شد.» (ص ۱۲۹)

به تعبیر هگل، این عنصری «انقلابی» است که نهادهای موجود را یا کنار گذاشته و یا ویران و سرنگون می‌نماید، بوجهی که وی آنرا به «بی‌جامگان» (یا «سانز کولاتیزم») انقلاب فرانسه تشبیه می‌سازد! (ص، ۱۱۹) «ما در اینجا شاهد یک آگاهی نوین از انسانیت، یا یک دین جدید می‌باشیم. از اینطریق جهانی نوین، فعلیتی نوین و شرایط جهانی متفاوت پایه‌گذاری می‌شود.» (ص ۳۱۷)

بهمین خاطر گفتمان مسیح در ابتدای کار بوجهی تمثیلی، شعور حسی را نشانه رفته و بر خلاف یک «آئین» که صرفاً تصدیقی است، به «ادراک شهودی» متوسل می‌شود. وی سپس به این گفتار تجربیدی زمینه‌ای انضمامی می‌بخشد و آنرا در «اجتماع همبسته» حواریون و نیز هوادارانش نمادین می‌سازد. حکم التزامی مسیح، قاطعانه ادعا می‌کند که «فلمرو حکمروایی خداوند» نه در آسمانها بلکه همینجا، در حال حاضر، بروی زمین و در «درون» شما حضور بالفعل دارد.

بدینسان مسیح «باید» و «است» را بهم متصل می‌کند اما از آنجا که کل جهان واقع، خودآگاهی جهانی و ابعاد معین وضع حاکم صرفاً با توسل به «نفی» فرو نمی‌پاشد، مسیح در جوار ساختار موجود، بر مجتمع متراکم حواریون تکیه کرده و با اشاعه «محبت» بعنوان حلقه اصلی ارتباط متقابل آنها، پیروان خود را به طرد مال دنیا، ترک روابط خویشاوندی و رویکرد به زندگی «اشتراکی» و حتی به تعبیر برخی، «آزادی جنسی» ترغیب می‌کند. (نگاه کنید به پاورقی ویراستار «فلسفه دین»، ص ۱۳۸)

بنظر هگل مسیح نیز همانند سقراط، بلحاظ مخالفت با خدایان و احکام زمان خود محکوم به مرگ شد. سقراط نیز به بشریت آموخت که از اولیای امور اطاعت ننموده، برای خود فکر کرده و بر چنین مبنایی عمل کنند. اما مسیح در عین وجه اشتراک آموزش‌های «درون‌گرایش» با سقراط، بعنوان یک «انقلابی» بر «صلیب» آویخته شد!

فساد کلیسا و «رفرماسیون»

آن مجتمع متراکمی که نسبت به جهان خارج خاستگاهی «منفی» داشت و در انتزاع از عرصه دنیوی و «در خود» به نوعی تعامل «روحانی» رسیده بود، بر اصل «آزادی»

درونی سوژه انسانی بنا شده بود. لذا از بندگی قدرتهای مادی سرپیچی می کرد. از اینرو جماعت‌های بدوی پیروان مسیح دایما تحت پیگرد بوده، به اسارت درآمده، شکنجه شده و به مرگ محکوم می گردیدند.

اما همانطور که هگل عنوان می کند، این موجودیت درونی و پیراستگی از تعلق به امور دنیوی، در واقع انسان را به تعامل و رهایی بالفعل نمی رساند. رابطه "منفی" با جهان، در عین حال معرف یک ارتباط "منفی" با خود است چرا که "جهان در درون سوژه است و در او بعنوان قریح طبیعی، کشش به هستی اجتماعی و گرایش به هنر و علم زیست می کند." (ص ۳۴۰) و راستگی "راهبانه" نافی موجودیت انضمامی فرد بوده و حاکی از آنست که "آشتی درونی" از خصلتی متراکم و بسته برخوردار می باشد. اما خود انکشافی و رشد در سرشت روح آزاد انسانی است. لذا کسب آزادی ضرورتا در گرو رفع تعارض "درون" و "برون"، "روحانیت" و "دنیویت" است.

پس آنچه در مرحله بعدی تکوین اجتماع دینی باز می یابیم، برقراری ارتباط بین دینداری و جهان داری است، اما ارتباطی صرفا خارجی و بیرونی، و بعبارت دقیقتر، ارتباطی که در آن یکی بر دیگری چیرگی می یابد. آنچه بظاهر در خود به تعامل رسیده بود، یعنی کلیسا، می باید بر عرصه ای متناقض، یعنی دنیا، تفوق پیدا کند. در این مسیر، قدرتی که برتری پیدا کرده، جهان موجود را همانگونه که هست، بهمراه تمام تعارضاتش، در خود مستحیل می کند.

"در نتیجه، در بطن کلیسا دنیویتی بری از روحانیت ظهور پیدا می کند چرا که خود عرصه دنیوی به تعامل نرسیده بود. سلطه ای بی روح استقرار می یابد که 'غیریت' اصل وجودی آنست و انسانیت در ارتباط پذیری اش بیرون از خود است. این روابطی است که فقدان آزادی معرف آنست." (ص ۳۴۱) در چنین وضعیتی، بشریت از خود گسیخته شده و در گمگشتگی بسر می برد. تداوم این گسست به "فساد کلیسا" یعنی به "تضاد مطلق روحانیت با خود و در درون خود" منتهی می گردد.

بدینسان آنچه در آغاز یک دین "منفی تجریدی بود، سپس به یک دین "مثبت" تجریدی مبدل می شود که با نهادهای عینی و گسترده قدرت مادی به کمال می رسد. مخالفت هگل با آنچه "دین بندگی" می نامد، آشتی ناپذیر است و سراسر آثارش سرشار از ضدیت عمیق او نسبت به "بردگی روحانی" است.

بنابر این، با اینکه هگل در بیان تفهیمی تعالیم مسیح از آن بعنوان "دین آزادی" یاد می کند، همواره نسبت به مظاهر واقعی مسیحیت، اشکال رسمیت یافته و دین بالواقع موجود برخورداردی کاملا انتقادی دارد. پس علیرغم حقایق مستتر در مضامین دینی، هر جا که بین فعلیت اخلاقی خودآگاهی دینی عموم و صورتبندیهای جامد نهاد های دین شکافی افتاده باشد، و یا هر جا که دین "بسان دولت عمل کند و کیفر و مجازات نماید، به انحطاط کشیده شده و به دین جور و ستم مبدل می شود." («فلسفه حق»، ص ۲۸۴)

وقتیکه دین از حیطة وجدان درونی و هستی روحانی خروج کند و وظیفه ساختمانبندی جامعه مدنی و دولت را بعهده بگیرد، ماحصلی بجز "فنائیسم" بیار نمی آورد. از آنجا که در دین همه چیز به یک مرجع عالی، به یک "کلیت"، ارجاع داده می شود، اما جامعه مدنی با تنوع، تکثر و ویژگی شناسایی می گردد، وقتیکه دین قانونگذار گردد، "کل"، جز را طعمه خود کرده و وجه "عام"، خاص را متلاشی می کند. به عقیده هگل، فنائیسم یعنی "اضمحلال امر خاص" و جلوگیری از بروز تفاوت‌های معین و مشخص. (همانجا)

این "دین کاذب" علاوه بر "انقیاد روحانی"، به اسارتی قانونی منجر شده، امر "قدسی" را جایگزین مضامین معین اخلاقی می نماید. همانطور که هگل تصریح می کند: "یک دولت آزاد با دین بندگی سازگار نیست." (ص ۲۸۷) درجایی که "وجدان" به اسارت در آمده باشد، نیازی مبرم برای رها سازی روح و ضمیر آدمی پدیدار گشته و درگیر نزاع با دین انقیاد می شود.

هگل نه فقط از این شکاف درونی جامعه دینی استقبال می کند، بلکه تاکید می ورزد که تنها از پس این انشعاب و تجزیه گرایشات متباین دینی است که امکان برقراری سازماندهی خودآگاه، عقلانی و اخلاقی میسر می شود. "این بلاهتی مدرن است که بخواهیم با تغییر قانون اساسی و قوانین مدنی، یک سازماندهی منحنط اجتماعی را دگرگون کنیم بدون آنکه در دین تغییری ایجاد کرده باشیم؛ یعنی بدون رفرماسیون، انقلاب کنیم." («فلسفه ذهن»، ص ۲۸۷)

معهدا هگل رفرماسیون لوتر را "انقلاب عظیمی" می نامد که بواسطه آن روح انسان در زمین تولدی دوباره یافت. ابژه های جسمانی، فضایل و اخلاق انسانی، وجدان و عواطف وی، ارزشمند شدند. در مقابل اطاعت و بندگی، نفس آزادی بعنوان "موهبتی الهی" به رسمیت شناخته شد. انسان

از جنبه معرفتی نیز عرصه ماورا و تمکین به اقتدار را کنار زده، "عقل" را همچون عنصری "الهی" تایید نمود. بدینسان، دین جایگاه راستین خود را در تفکر یافت و رهایی انسان، جزو امور انسانی گشت.

"رفرماسیون، حاصل فساد کلیسا بود و نه صرفا بمنزله سو استفاده از قدرت و اقتدار. اصل چنین فسادی باید در این امر جستجو گردد که تجسم معین و مشخص خداوندگاری که به رسمیت می شناسد، وابسته به حسیات است؛ اینکه غیریت در شکل خشن مادی اش قداست یافته است. اما این غیریت در درون خود کلیساست که به پلشتی و فساد مبدل شده و در ضمیرش به اصلی منفی انکشاف یافته است. اشکالی که این فساد بخود می گیرد، مترتب با روابطی است که خود کلیسا برقرار ساخته و از اینطریق آن عامل عفونت را وارد می کند. پارسایی مقدس مآب آن دوره، تجسم گوهر خرافه بود، یعنی مصلوب کردن ذهن به ابژه ای محسوس، به یک شیئی محض و کرنش بنده وار به صور گوناگون اتورپته."

(«فلسفه تاریخ»، ص ۴۱۲)

جوهر اصلی رفرماسیون تصدیق طبیعت انسان بعنوان موجودی آزاد است. ایده آزادی اراده بعنوان اصل عمومی رفرماسیون محک سنجش کلیه امور انسانی می گردد. یعنی آنچه هگل "روح ابژکتیو" می نامد - حقوق، مالکیت، حکومت، قانون اساسی و غیره - می باید با "روح سوژکتیو" مطابقت پیدا کند. تنها در چنین صورتی است که "اراده آزاد" عقلانی شده و تجلی "حقیقت" می گردد.

کاستی های رفرماسیون و گذار به "ایده خود اندیش"

همانطور که پیشتر اشاره شد، حقیقتی را که هگل از رفرماسیون استخراج کرده بود، ایده آزادی انسان است که بهیچوجه به آزادی ایمان فردی از طریق حذف وساطت کلیسا و کشیشان ختم نگشت. البته همانطور که وی عنوان می کند، سوژه ای که مقید و مشروط باشد با دین نیز نمیتواند ارتباطی "روحانی" برقرار کند. اما اهمیت کلی اصل "سوژکتیویته" در آنست که "جایگاه دین هم در تفکر انسان است و نجات بشریت بعهده خود اوست." («تاریخ فلسفه»، ص ۱۴۹)

در این مرحله محدودیتهای "دین فانی" پشت سر گذاشته می شود و فرد به آگاهی "نامتناهی بودن خویش" نایل شده و "درخود و برای خود" ارزشمند می گردد. برخلاف قرون وسطا که انسان برای خویش "حوزه

ای خصوصی" قابل نبود و وجودش را در یگانگی یک جوهر مطلق بیرونی تحلیل برده بود، اکنون به این تشخیص می رسد که می تواند بر همه چیز فایق آمده و عینیتی جدید تولید کند. این رهایی از جمود فکری راهگشای تحولات گسترده ای در باروری انسان، علوم تجربی و فعالیت تولیدی گردید که شالوده های "جامعه مدنی" را پایه گذاری کرد. آنچه در عرصه نظری "عصر روشنگری" نام گرفت، ماحصل چنین فعل و انفعالاتی بود.

معهدا لوتر با اینکه "آزادی روحانی" را بشارت داده بود، از اهمیت این خود سرنوشت سازی، ماهیت و حقایق نهفته در آن غافل ماند چراکه حقیقت را همچون امری حاضر و آماده و بوجهی "داده شده" توسط دین ادراک می کرد. از اینرو، با اینکه خود یک دهقان زاده بود، در برابر جنبشهای دهقانی آلمان که بواقع خواستار احیای "مبانی انسانی مسیحیت" بودند ایستادگی کرد و سرکوب آنها را ضروری و واجب دانست.

ولی بدیده هگل. "وقتی روح ملتی طالب چیزی باشد، هیچ قدرتی قادر به جلوگیری از تحصیل آن نیست" و بمحضی که "حقیقت بدون وجود انسان نفوذ کند، ریشه کن کردنش غیر ممکن می گردد." («فلسفه تاریخ»، ص ۴۱۹) بنظر وی، ایده "آزادی روح" در لوتر بعنوان یک "اصل عام" حضوری "جنبینی" داشت و "شکل" بروزش نشانگر آن بود که در همین حالت جنبینی باقی خواهد ماند. لذا تکوین و گسترش ایده آزادی نیازمند "گام های بعدی" بود. متعاقبا، دستاورد فلسفی جهان معاصر، و "دنیای جدید ایده ها"، تعریف انسان بعنوان "موجودی متفکر" بود. تجسم خارجی این قابلیت فکری در زندگی بالفعل، پافشاری در کسب آزادی بود. لذا "زندگی سکولار، نماد معین و مثبت سرزمین اراده گردید." (ص ۲۳۲)

به بیان هگل، آنچه پایه و اساس رفرماسیون را رقم می زند "وهله انتزاعی آزادی و ذهن در خود" است. این وهله انتزاعی برای اینکه جامعیتی انضمامی پیدا کند نمی تواند در ذهنی صرفا "خودپو" در حصر باشد. مضمون خاص چنین ذهنیتی برای عمومیت یافتن نیازمند جذب کل حرکت تاریخی خود تعیین یابی تفکر است، وگرنه مضامین جامع جهان عینی نسبت به آن ذهن "مستقل" بیگانه باقی خواهد ماند.

لذا با اینکه آزادی فردی یکی از بزرگترین دستاوردهای رفرماسیون است، معیار سنجش حقیقت را به قضاوت شخصی و ادراک خصوصی محدود می کند. بهمین

خاطر رفرماسیون در حین پشت کردن به جزمیات اسکولاستیک که حرکتی ضروری بود، به کل گنجینه تاریخی تفکر، منجمله الهیاتی که متأثر از "مکتب اسکندریه" بود نیز بی اعتنایی نمود.

بنابراین، همانطور که هگل اظهار می کند "پروتستانیسیم، اصل دینی سوپژکیو را از فلسفه جدا می سازد." اما آنچه "صرفا یک نقطه آغاز بود"، در حرکت بعدی بدانجا منتهی می شود که "ذهن متفکر" خود را در "تفکر" غوطه ور سازد و از اینطریق "روح" را به "دانش" ارتقا دهد. در این منظر، حتی "الهیات راستین" نیز با اعتلا به "عقلانیت" و یا به یک "فلسفه دین" می تواند مرتبیتی "علمی" پیدا کند. («منطق»، پاراگراف ۳۶)

الهیات معاصر چنانچه بخواهد با احکام مثبت دین رسمی مرزبندی روشنی داشته باشد، باید اذعان کند که وقتی درگیر تعبیر و تفسیر مضامین متون می شود، و معانی کلام را مورد بررسی قرار می دهد، خود بخود وارد فرآیند تفکر، انعکاس و تعقل شده و به "کلام" شکلی منطقی بخشیده است. بعلاوه، الهیات باید پی ببرد که تعبیرش به عصری معین تعلق دارد و با برداشتهای قرون گذشته یکی نیست.

وقتی که الهیات از برداشتهای تجسمی و ادراکات شهودی بیواسته فاصله گرفته و وارد روندی تعقلی می گردد، درآنصورت باید ببیند که ساز و کارهای فکری اش را مدیون فلسفه است. مشکل هگل با الهیات در اینست که علیرغم تاسی به مقولات و صورتبندیهای تفکر فلسفی، با فلسفه به ضدیت برخاسته و از اینرو دچار گسیختگی گشته و "خود از آنچه می خواهد بی خبر است." مصاف عقل با تفکری است که مفروضات خود را معلوم و مقبول دانسته و اجازه نمیدهد که "ابژه ها" آزادانه و خودپو خصایل خویش را ظاهر کنند.

اما درآنسوی الهیات، جریان دیگری نیز مخالف و معارض فلسفه است. این گرایش فکری که به تعبیر هگل "فراز غایی فرهنگ رسمی زمان ماست" یک حرکت فکری پیشرو و اصیل است. به عقیده او "روشنگری با فراهم آوردن اسباب و اثاثیه جهان اینجا و اکنون، نظم و ترتیبی که روح در خانه ایمان برقرار ساخته بود را بهم می زند." («پدیدار شناسی روح»، ص ۵۱۲)

روشنگری که "عالم ملکوتی" را با ایده هایی از جهان حسی و تجربی روشن ساخته بود، بتدریج دنیای اعتقاد را از مضامین اش

خالی کرده، محتویاتش را به غارت برده و "زمینی" می کند. اما روشنگری واقعیت را بسان عینیتی در ورای ایده ادراک می کند و برای "آنچه هست" "تعینی فی نفسه" قابل می گردد؛ یعنی واقعیت را وابسته به فعل نمی داند. لذا عینیت را همچون چیزی "خارجی" تعبیر می کند و به بصیرتی "تاب" تبدیل می شود. آنچه هگل "دین روشنگری" می نامد، حقیقت را نه در ماهیت و محتوی آن بلکه در "آگاهی محض" جستجو می کند.

ولی درمنظر هگل، "حقیقت" بدان معناست که ما با آنچه عینی است ارتباطی برونی نداشته باشیم. "هدف دانش در این خلاصه می شود که از جهانی عینی که در برابر ما ایستاده رفع غریبیت کند بوجهی که منزلگه ما گردد؛ یعنی جهان خارجی را در مفهوم یا خویشتن خویش جستجو نماید." («منطق»، پاراگراف ۱۹۴)

هگل بر این باور است که روح انسانی در ژرفای سرشت خود آنقدر منقسم نیست که در آن دو عنصر متضاد درکنار یکدیگر همزیستی کنند. اگر بین بصیرت فکری و دین نزاعی بپا خاسته و در عقل مرتفع نشده باشد، بجای مصالحه، باعث یاس می شود. یک راه حل اینست که روح منقسم مطالبات عقلانی را نپذیرد و به حسیات بی پیرایه دینی باز گردد. اما "روح" تنها با اعمال خشونت نسبت به خود می تواند به چنین خاستگاهی برسد چراکه استقلال شعور نیازمند ارضا شدن است و با اعمال زور مرتفع نمی گردد. انکار استقلال فکر در حیطه عقل سلیم نیست. راه حل دیگر نیز طرز تلقی یکجانبه و بی اعتنایی به دین است که یا آنرا بحال خود گذاشته و مورد پرسش قرار نمیدهد و یا با آن در افتاده و بدان حمله ور می شود.

"فلسفه" بهمراه "روشنگری" بندگی روح و سلطه کلیسا و دین رسمی بر شئونات "سکولار" را برنمی تابد. در رشد و قوام فرهنگی اجتماع سهیم بوده، دستاوردهای علوم تجربی را پذیرفته و بر "خرد آزاد" تکیه می نماید. با اینحال، فلسفه اساس نظری روشنگری که بر اصل دیکارتی "من فکر می کنم، پس وجود دارم" استوار است را ناکافی می داند چرا که در این وهله انتزاعی بخود واصل شدن، واسطه ای که حامل مضمونی باشد یافت نمی شود. "سوزه ای" که از هر تعینی فارغ باشد، حاوی یک "سوپژکتیویته" بی محتوای تجربی است!

پس فلسفه در برابر خود با دو دیدگاه متعارض روبروست: یکی "دین خام و ایمان، و دیگری نظریه ادراکی، یا قلمرو باصطلاح فرهنگی و انعکاسی روشنگری."

(«فلسفه دین»، ص ۲۷۴) «وظیفه فلسفه» اینست که بین این دو شکل متباین ارتباط گیری ذهن و عین، بین «ایمان» و «ادراک مستقیم» میانجیگری کند. اما دین و دانش موقعی به تعامل می رسند که به «خاستگاهی فلسفی» عبور کرده باشیم.

نقطه آغاز چنین خاستگاهی هماهنگی عینیت و ذهنیت است که ماحصل کل تاریخ و فلسفه می باشد. این خاستگاه قطعا تکامل تاریخی «محتوا» را ناشی از عملکرد «سوژه» می داند، اما درحین سازگاری با «ضرورت»؛ یعنی سوژه ای که عینیت را جذب خود کرده باشد. لذا بدیده هگل همه چیز به چگونگی ادراک و برداشت از «سوبژکتیویته» بستگی دارد. اینکه انسان اراده مند است و اعمال خود را هدایت می کند، بخودی خود کافی نیست. «اگر خود اراده گری شکلی جامع بخود بگیرد، اگر اهدافش با عقل مطابقت داشته باشد و بعنوان آزادی کل بشریت فهمیده شود،» تنها در چنین صورتی است که آزادی اراده در عالی ترین شکل تایید و تصدیق می گردد. آزادی، جوهر انسان است و تحقق این رهایی نیازمند «سوبژکتیویته» ای است که بپای خود آنرا پیش ببرد.

در واقع، هگل «تاریخ» را با این «حرکت شدن» تعریف می کند که «فرآیندی آگاهانه و خود واسطه گر است.» این خود رهاسازی تجسم حرکت آمپریک «سوژه ای برای خود» است که خودش را «عامل» می داند و بواسطه عملکردش «هستی روحانی» را بر می نشاند. اما آنچه برنشانده شده، می باید «درخود و برای خود» از موجودیتی «بالقوه» برخوردار باشد.

چنانچه این «حرکت خود انگیخته آزاد» نسبت به کل محتوای بالقوه خود وقوف حاصل نکند، به فرآیندی «یکجانبه» تبدیل می شود که، بقول هگل، به «آزادی تجریدی» منتهی می گردد. اما کارکرد «روح» صرفا در تاریخ آمپریک خلاصه نمی شود. این «فقط فلسفه است که می تواند این محتوای حقیقتا موجود را به اثبات برساند.» («فلسفه دین»، ص ۲۳۲)

از همین روست که هگل ادعا می کند که «فلسفه روح جهان بالفعل است،» و «در درون تفکر چیزی نیست که احساس و تجربه نشده باشد.» («منطق»، پاراگراف ۱۲) لذا هگل «ادراک مفهومی» را درمقابل «آگاهی آمپریک عمومی» قرار نمی دهد

بلکه برعکس تاکید می کند که فعلیت فلسفه بدان معنی است که «مفهوم می باید در خودآگاهی بشریت و روح جهانی حضور

داشته باشد.» (ص، ۱۴۴) فلسفه بر فراز عصر خود نمی ایستد و بسان چیزی متفاوت از خصلت عمومی زمان نیست. بر عکس، روح واحدی هم جهان بالفعل و هم تفکر فلسفی را در بر می گیرد، که بمنزله خود فهمی حقیقی امر بالفعل است. به بیان دیگر، زمان و فلسفه هر دو محصول حرکتی واحد هستند.

آنچه هگل زیر عنوان «ایده خود اندیش» معرفی می کند، کلام آخر فلسفه اوست که معرف امتزاج تاریخ و فلسفه در دیالکتیکی واحد است: «هدف - یعنی دانش مطلق یا روحی که خود را اینگونه شناسایی می کند- مسیر حرکتش را در حفظ و یادآوری شکلبندهایی روحانی پیدا می کند که بخودی خود در حال تحقق بخشیدن به سازماندهی جهان روحانی خویش اند. حفظ و بقای آن [صورتبندها] از جنبه هستی آزادشان، تاریخ است که بوجهی مشروط نمادین می گردد، [و] از جنبه ادراک فکورانه سازماندهی شان، علم روشهای پیدایش دانش است. پیوند آندو، یعنی تاریخی که فکورانه ادراک شده باشد، در آن واحد بمنزله ماندگاری و مرگ روح مطلق است...» («پدیدار شناسی»، ص ۸۰۸)

۱۲ آذر ۱۳۹۱

منابع

۱- The Philosophy of History, Dover Publications, NY ۱۹۵۶

۲- Logic, Oxford University Press, ۱۹۷۸

۳- Lectures on The Philosophy of Religion (II), University of California Press ۱۹۹۸

۴- Philosophy of Right, Oxford University Press, ۱۹۷۶

۵- History of Philosophy, Vol. III. Part II, Section Three C, 'The Reformation,' E S. Haldane Trans. London ۱۸۹۰

۶- Philosophy of Mind, Oxford University Press, ۱۹۷۱



# تحلیل تصویر نفی عملکرد زبان - پسیکوز - قدرت مطلق

## حمید محوی

گاهنامه هنر و مبارزه

پیشگفتار

این نوشته به تحلیل تصویر، در تداوم کارهای مختصری که تا کنون پیرامون این موضوع نوشته ام اختصاص دارد. در اینجا باید یادآوری کنم که از مهمترین کارهایی که در این زمینه محقق گردیده «الفبای جنگ» اثر برتولت برشت است که متأسفانه در حال حاضر دسترسی به آن در اینترنت بلا تکلیف بنظر می رسد، و تنها راه مطمئن برای دریافت نسخه مجازی آن برای علاقمندان با مراجعه مستقیم به خود مترجم و یا احتمالاً آنهایی که این کتاب را در اختیار دارند امکان پذیر خواهد بود. در الفبای جنگ موضوع اصلی رابطه تصویر و نوشته شاعرانه ای است که آن را همراهی می کند و به آن معنی می بخشد. متن جالب دیگری که اخیراً ترجمه و منتشر شد «تصویر: از بهت زدگی تا آموزش و پرورش» نوشته فیلیپ میریو (۱) است. از جمله کارهای دیگری که در همین زمینه می توانم یادآور شوم، در چهارچوب بررسی آثار میان فرهنگی ایران، آثار مصور مرجان ساتراپی است (۲)، تعدادی تحلیل عکس به شکل پراکنده صورت گرفته از جمله در بررسی رسانه دروغ (۳)، در آینده ما از طریق معرفی پژوهشگرانی که در این زمینه و مشخصاً در چهارچوب آموزشی در فرانسه فعال بوده اند، دریچه های بیشتری را به روی تحلیل تصویر خواهیم گشود. در اینجا بر آن هستم که به تحلیل و تعبیر دو صحنه عکاسی شده - تصویر ثابت - پردازیم.

دو عکس مورد بررسی ما در اینجا، در مقاله ای زیر عنوان «بزرگترین گردهمایی ایرانیان خارج از کشور در پاریس» در سایت «همبستگی ملی» (یکشنبه ۱۹ ژوئن ۲۰۱۱) منتشر شده است (۴).

می دانیم که یکی از وجوه بارز و مشخصه رسانه های حاکم امپریالیستی در غرب تحریف خبری است، که به اعتبار تحلیل های برخی پژوهشگران جبهه آلترناتیو در غرب مانند ژان کلود پای، تا متوقف ساختن «عملکرد زبان» پیش می رود. و بی فایده نیست تا در همینجا فوراً از پیامدهای چنین وضعیتی برای سلامت روانی جمعی از

یکسو و طرح قدرت حاکم از سوی دیگر یاد کنیم. روشن است که تحریف و ایجاد اختلال تا نفی عملکرد زبان می تواند به پسیکوز در سطح عمومی دامن بزند. پیامد چنین وضعیتی در سطح توده ها سقوط در سیر قهقرائی بوده و جایگاه فرد بالغ و یا «فاعل شناسنده» را «به کودک زبان بسته» تنزل می دهد. بر این اساس رژیم حاکم می تواند قدرت مطلق خود را تحمیل کند. و باز هم بر همین اساس است که توده ها (در غرب) تمامی آنچه را که به عنوان آزادی، طی مبارزات طولانی به دست آورده بودند، به بهانه تأمین امنیت به قدرت حاکم (بیگ مادر) واگذار می کنند. به همین علت یکی از نکات مهم و مرکزی در رسانه های آلترناتیو در غرب، با رجوع به مطالبی که ما تا کنون در گاهنامه هنر و مبارزه از آنها به زبان فارسی منعکس کرده ایم، به ویژه از دوران بحران اتمی ایران، و جنگ استعماری در لیبی، و سوریه،... افشای رسانه های حاکم در غرب بوده و آن را به عنوان جزء جدائی ناپذیر سیاست های تجاوزکارانه و جزء لاینفک ناتو تعریف کرده اند.

با آگاهی به این امر که ابزارسازی رسانه ها توسط قدرت حاکم در غرب امپریالیستی مستقیماً در رابطه مفصلی با عملکرد اپوزیسیون های ایرانی (ایرانی، لیبیائی، سوری و غیره) و رسانه ها و تشکیلات آنها نیز قرار می گیرد. در نتیجه، رسانه های مانند «صدای آمریکا»، «راديو فردا»، «راديو بين المللی فرانسه، بخش فارسی»، «بی بی سی بخش فارسی»، و بطور کلی تمام رسانه هایی که از بودجه های پنتاگون و اروپا استفاده می کنند در همین رابطه مفصلی با رسانه های ناتو (بخوانید ناتوی فرهنگی) قابل بررسی می باشد.

بررسی چنین رابطه ای، یا افشای تحریفات از سوی رسانه های آلترناتیو غرب معمولاً از دو طریق انجام می گیرد: تحلیل گزارشات از طریق زبان و تفسیر و تحلیل تصاویر. البته تحلیل ها بیشتر روی رویدادها انجام می گیرد و نه تصاویر، ولی تصاویر تفسیر می شوند، و بجز چند مورد که بیشتر به کارهای پژوهشی برخی مثل ژان کلود پای و تولای اومای در رسانه های آلترناتیو مربوط می شود، تحلیل تصویر و جستجوی معنایی آن

چندان رایج نیست و اگر هست بیشتر وجهه جانبی دارد. برای این گونه تحلیل ها احتمالاً باید به آثار تخصصی مراجعه کرد... ولی آن چه به این نوشته مربوط می باشد، به ویژه در مقالاتی که پیرامون رسانه دروغ نوشته ام، با عبور از «الفبای جنگ» اثر برتولت برشت، و گفتمان برشت درباره رابطه تصویر و نوشته، سعی کردم تصاویر را به عنوان موضوع اصلی انتخاب کنم، و می خواهم نشان دهم که می توان عناصر ترکیبی آنها را مورد بررسی قرار داد و از تصویر مشخصی به تعبیر خاصی از واقعیت مشخصی رسید. پژوهشگران دیگری که در آینده بیشتر آنها را معرفی خواهم کرد معتقد هستند که تفکیک هایی که در مورد تصویر و زبان انجام گرفته، موردی ندارد، زیرا تصویر عین زبان است، و به محض این که شما چشم اندازی را می بینید، درخت فوراً شما را به درخت رجوع می دهد و بیننده آن چه را که می بیند به نحو خاصی در ذهنش زمزمه می کند، در نتیجه تصویر و زبان در پیوند تنگاتنگ با یکدیگر هستند. بر اساس ما می توانیم نتیجه بگیریم اگر به گفته ژک لکان «زبان خانه غیر است» و به عبارت دیگر ناخود آگاه در زبان و در اشکال خاصی تجلی می کند، همین رابطه را نیز می توانیم برای تصویر بازشناسی کنیم. البته تحلیل ناخودآگاه تصویر شاید برای این تحلیل مختصر ادعای بسیار بزرگی باشد، در نتیجه توضیح مختصری را در این مورد ضروری می دانم که هدف از چنین تحلیلی را مشخص و روشن سازم. ناخودآگاه تصویر در این جا به معنای کلیه ترفندهایی است که برای تهیه این و یا آن عکس بکار برده شده تا مفهوم خاصی را در ذهن بیننده و تماشاچی منعکس سازد، و در عین حال تمام آن موارد و نشانه هایی است که عکاس و تهیه کننده بی آن که بداند - به شکل ناخودآگاهانه - و وقتی می گوئیم ناخودآگاهانه به طور قطع یعنی ایدئولوژیک - بر جا می گذارد. بر این اساس تحلیل ناخودآگاه تصویر در اینجا به این معنا است که با استفاده از عناصر تشکیل دهنده تصویر - مواد تصویر - و از طریق زبان و تحلیل بازنمایی ظاهری نه تنها نیت «هنرمند» یا «تهیه کننده»، «عکاس و غیره» را آشکار سازد، بلکه ترفندهای به کار بسته شده را نیز آشکار سازد. چنین تمرین هایی، پیش از همه، به ما اجازه می

دهد که بیاموزیم که در رویارویی با تصاویر و رسانه‌ها آگاهی و آمادگی بیشتری داشته باشیم و دچار بهت زدگی نشویم. البته باید اضافه کنم که بهت زدگی اگر آگاهانه باشد، می‌توانیم بگوییم برای ارتباط با تصویر ثابت یا متحرک، ضروری نیز می‌باشد. این تمرین‌ها به ما می‌آموزد که بهت زدگی هایمان را تحت کنترل داشته باشیم، و به بازیچه رسانه‌ها تبدیل نشویم.

حال در اینجا به تحلیل برگی می‌پردازم که توسط «همبستگی ملی» (یکی از سایت‌های مجاهدین خلق) تحت عنوان «بزرگترین گردهمایی ایرانیان خارج از کشور در پاریس» منتشر شده است. تحلیل من البته روی عنوان برگه تبلیغاتی - گزارشی و دو عکس منتشر شده روی همین برگ تمرکز خواهد داشت. یعنی در دو لایه زبان و تصویر و رابطه متقابل آنها.

### تحریف زبان

متأسفانه من در حال حاضر به دلیل مشکلاتی که با دستگاه رایانه ام دارم نمی‌توانم در صفحه اول روی «درباره همبستگی» کلیک کنم و ببینم که مدیران سایت مورد نظر ما چگونه خودشان را معرفی کرده‌اند، ولی با توجه به محتوای صفحه اول و بقیه مطالب و به ویژه همین برگی که مورد نظر ما در اینجا می‌باشد، می‌توانیم نتیجه بگیریم که این سایت تحت عنوان «همبستگی ملی» در واقع نام اصلی اش همبستگی با [مجاهدین خلق] است. همین مترادف سازی «همبستگی ملی» با محتوای «مجاهد خلق» ما را در سطح زبان به نخستین تحریف هدایت می‌کند. یعنی انتخاب جریانی که با توجه به گذشته‌ای که دارد... کمتر از همه حتی به عنوان ایرانی می‌تواند مطرح باشد، خاصه از این جهت که گویا غالب اعضای آن دو ملیتی و یا چند ملیتی هستند و در برخی موارد نیز اسامی غربی برای خودشان انتخاب کرده‌اند. البته موضوع ما در اینجا بررسی و تحلیل جامع از وضعیت این سازمان (... نیست که اخیراً پنتاگون و اروپا آنها را از فهرست تروریست‌ها حذف کرده‌اند. در هر صورت این نوع فهرست‌ها هیچ اعتبار عینی ندارد، زیرا تنها به تعبیر پنتاگون و به اهداف پنتاگون بستگی دارد. همین حالا دولت فرانسه به همانهایی که تروریست می‌نامد در سوریه پشتیبانی لژیونر می‌رساند و چند ماه پیش از این نیز ۱۹ نفر از مشاوران نظامی اش به اسارت نیروهای دولت سوریه در آمده بودند... از شرح ماجرا می‌گذرم، چون که پیش از مطالب متعددی در این مورد منتشر کرده‌ام، و به موضوع ما در اینجا ارتباط

مستقیمی ندارد.

و اما در مورد عنوان مقاله، می‌بینیم که به عنوان «بزرگترین گردهمایی ایرانیان خارج از کشور در پاریس» معرفی شده است. به عبارت دیگر ما در این عنوان شاهد یک نوع عملیات کمابیش پیچیده در زبان هستیم، از یکسو نام مجاهدین خلق را در آن نمی‌بینیم، بلکه «ایرانیان خارج از کشور» را می‌بینیم. ولی محتوای گزارش و تصاویر ضمیمه شده، چیزی بجز مجاهدین خلق به ما نمی‌گوید. در نتیجه می‌بینیم که از خود سایت گرفته تا این مقاله، در همه جا مفاهیمی مانند «ملی» و «ایرانیان خارج از کشور» در واقع به شکل مترادف‌هایی برای [مجاهدین خلق] به کار رفته است. چنین تحریفی که از طریق زبان در شرف تکوین است، مطمئناً نتایجی برای عموم مردم و کاربران اینترنتی در بر خواهد داشت. خصوصاً وقتی که می‌بینیم مریم رجوی به عنوان «رئیس جمهور برگزیده مقاومت ایران» معرفی شده است. البته اگر می‌گفتند «رئیس جمهور برگزیده مجاهدین خلق» دست کم از دیدگاه زبان مشکلی تولید نمی‌کرد، و می‌توانستیم حدس بزنیم که چنین انتخابی به قوانین درونی این سازمان - نوعی بازی زبانی منحصر به گروه خاصی - باز می‌گردد. ولی می‌بینیم که او را به عنوان «رئیس جمهور مقاومت ایران» معرفی می‌کنند، و به همین دلیل این موضوع به تنهایی را می‌توانیم به عنوان یک تحریف تمام عیار تلقی کنیم. در هر صورت رئیس جمهور شدن قاعده و قانون خاصی دارد، انتخاباتی باید در کار باشد و کاندیداهای ریاست جمهوری... حتی هیتلر هم به این شکل به عنوان رئیس جمهور انتخاب نشد. در هر صورت، در این جا نیز ما با همان ترفند حذف نام مجاهدین خلق و جایگزین ساختن آن با استفاده از کلماتی مانند «ایران» یا «مقاومت ایران» روبرو هستیم.

در نتیجه باید توجه داشته باشیم که چنین ترفندی در ترکیب بندی جملات و انتخاب کلمات یک اتفاق ساده و یا انتخاب نوشتاری آزادانه از سوی نویسنده مقاله (یعنی دبیرخانه شورای ملی مقاومت ایران) نبوده، بلکه با نیت خاصی و برای انتقال معنی و احساس خاصی به خواننده در نظر گرفته شده است که «سازمان مجاهدین خلق» را به نام «ملت ایران»، «مقاومت ایران»، و «رئیس جمهور ایران» معرفی کند.

علاوه بر این، همین ترفند، به روشنی نشان می‌دهد که این سازمان هرگز نمی‌تواند با چهره باز و با هویت اصلی خودش در ادبیات سیاسی و مبارزات اجتماعی شرکت

کند، و برای رسیدن به اهدافش حتی تا نابودی نمادینه سازمان خودش پیش می‌رود، تا از طریق تحریف و تحمیق توده‌ها به قدرت برسد. زیرا اگر می‌خواست به نام «مجاهدین خلق» بنویسد و به عنوان مثال اگر مریم رجوی می‌خواست تنها «رئیس جمهور مجاهدین خلق» باشد، در این صورت نه تنها در مقابل گروه‌ها و سازمان‌های دیگر قرار می‌گرفت بلکه یادآور تمام تاریخ ابتدال آمیز آن نیز می‌شد، یعنی از دوران فشردن دست صدام حسین در دوران جنگ نیابتی امپریالیسم جهانی علیه ملت‌های عراق و ایران تا کشتار فجیع دهقانان کردستانی با سلاح‌های شیمیایی تا امروز که به عروسک خیمه شب بازی پنتاگون تبدیل شده‌اند و با این حساب که عنصری باشند برای مداخله در امور داخلی ایران و انجام مأموریت‌های تروریستی... و نه هرگز به عنوان ال‌ترناتیو آینده برای ایران که در هر صورت با مقاومت شدید ایرانیان روبرو خواهد شد و این امر خوشبختانه به دلیل مقاومت قدرتمندی که در مقابل مجاهدین خلق وجود دارد عملی ناممکن خواهد بود. این موضوع را پنتاگون و اروپائی‌ها بخوبی می‌دانند.

البته باید دانست که چنین ترفندی در مختل ساختن عملکرد زبان، تازگی ندارد، خیلی سال‌ها پیش از این، به درستی به یاد نمی‌آورم ولی در اطراف سال ۱۹۸۰ یا ۱۹۸۱، ۸۲ بود که در پاریس گردهمایی ایرانیان به نام «مقاومت ایران» و یا شاید «شورای مقاومت ایران» یا چیزی شبیه به این برگزار کرده بودند که برخی مثل من در آن شرکت کردند، البته به عنوان تماشاچی، بی آن که بدانند توسط مجاهدین خلق سازماندهی شده است. البته چیزی از آن گردهمایی به یاد ندارم ولی همینقدر می‌دانم که در اواسط جلسه به دلیل باز هم فراموش شده‌ای، سالن موتوالیته را ترک کردم.

تحریف در ساحت زبان، در تمام پیکره برگه تبلیغاتی دیده می‌شود، و برای ما کافی خواهد بود که عناصر مختلف آنرا در رابطه مفصلی با یکدیگر قرار دهیم. «بزرگترین گردهمایی ایرانیان خارج از کشور در پاریس»، ولی مطمئناً من در آن شرکت نداشتیم، و از برگزاری آن هم اطلاعی نداشتیم، ولی می‌توانم بگویم که تمام مطالبی که تا این جا مطرح کردم، شامل حال این جمله نیز می‌باشد.

علاوه بر این دو تا عکس منتشر شده، چنان که در تحلیل آنها خواهیم دید، داعیه «بزرگترین گرد همائی ایرانیان خارج از کشور در پاریس» را دچار تردید می‌

سازد. در اینجا نیز به روشنی می بینیم که چگونه گردهمائی مجاهدین به عنوان «گردهمائی ایرانیان خارج از کشور» تلقی می شود. و باز هم علاوه بر این می بینیم که چگونه موضوع گردهمائی یعنی درخواست «حفاظت فوری از جان ساکنان اشرف توسط سازمان ملل متحد» و حمایت شخصیت های خارجی با توجیه حقانیت «ایرانیان خارج از کشور» یعنی سازمان مجاهدین خلق، و به همین گونه، مخلوط ساختن معضل «ساکنان اشرف» برای مجاهدین و محافل بین المللی، با موضوع زندانیان سیاسی و غیره در ایران مخلوط می شود، زیرا که نه تنها اینها موضوعات متفاوتی هستند، بلکه خود سازمان مجاهدین خلق نیز زندان و شکنجه گاه داشته است، و حتی در همین اروپا تعدادی از مجاهدین که از سازمان بیرون آمده بودند، توسط اعضای مجاهدین مورد حمله قرار گرفته و کتک خورده اند. در گاهنامه هنر و مبارزه نیز دست کم یک مقاله در این مورد منتشر کرده ام، با عکس که البته به دلیل کمبود وقت پیدا کردن آن مقاله را به عهده خواننده واگذار می کنم. تصاویر صورت خونآلود مستعفی از سازمان مجاهدین موجود است.

درباره تصویر

حال باید ببینیم که چنین تحریفاتی در ساخت زبان، چگونه در تصاویر منتشر شده انعکاس می یابد. توجه شما را به دو عکس زیر (در مجله هفته بالا) جلب می کنم :

نخستین موضوعی که می توانیم درباره هر دو تصویر مطرح کنیم، خصوصیت «کیچ» و یا باسمه ای - جنسو کالای ارزان قیمت ولی با شکوه - در تجمعات سیاسی مجاهدین خلق است. بادکنک های زرد رنگ (در تصویر ۱ و لباس های زرد رنگ مانکن های پرچم بدست در تصویر ۲ و میله های فلزی نقره فام و با طناب های قرمز با سرقلاب طلائی رنگ (رنگهای بورژوائی در مراسم).

با این وجود، می دانیم که بادکنک در عین حال حجم کوچکی دارد ولی می توان با دمیدن هوا در داخل آن، جسم کوچک را ظاهراً به شکل بزرگتری نشان دهیم، در حالی که در داخل آن چیزی بجز هوا نیست (برای این که نگوییم توخالی است). بادکنک همانا هویت مجاهدین خلق انیران است. جسمی کوچک که آن را باد کرده اند. در هر صورت چنین تمایلی برای تزئین گردهمائی، بی گمان حاکی از بعد بخشیدن به سیاهی لشکر است. در اینجا نیز تحریف را در چنین شکلی می توانیم تأویل کنیم.

در تصویر شماره ۱ چه می بینیم؟ خصوصیت «کیچ»، بادکنک های زرد، و سمت چپ تصویر (از دیدگاه تماشاچی)، تعدادی نیم دایره می بینیم که خیلی شبیه به تزئینات «مک دونالد» است. تصویر در واقع مونتاژ دو صحنه کاملاً متفاوت و دستکاری شده است: تصویر مریم رجوی و تجمع شرکت کننده هائی که صورتهایشان تقریباً نامشخص و زیر بادکنکهای زرد رنگ پنهان شده، در دور دست تعدادی پرچم مستطیل شکل یا پلاکارد می بینیم که در عین حال شبیه نمای آسمان خراشهای شهری مانند نیویورک از فاصله دور است. البته این عکس کاملاً ساختگی تهیه شده تا توده های شرکت کننده را صد چندان نشان دهد.

سمت راست تصویر، مریم رجوی خندان با دستهای به هم گره زده به نشان همبستگی را می بینیم، و دقیقاً در مرکز عکس، تابلوی عکس مسعود رجوی را می بینیم که تقریباً سی درجه به سمت چپ مایل شده، و اندازه کوچک آن نسبت به تصویر مریم رجوی از این جهت است عمق ایجاد کند. این وضعیت عکس مسعود رجوی که توسط یکی از شرکت کنندگان به اهتزاز در آمده، باید معنای خاصی داشته باشد. ولی کدام؟

اولاً باید توجه داشته باشیم که هویت هیچ یک از شرکت کننده ها بجز این دو نفر قابل تشخیص نیست، و به این معنا که ما با توده های گمنامی روبرو هستیم و تنها عنصری که اجازه بازشناسی آنها را به ما می دهد، تصویر مسعود رجوی است. البته نه خودش به عنوان یکی از شرکت کنندگان در گردهمائی، بلکه تصویر او، که متعاقباً هویت تجمع انسانی - به شکلی که در گزارش آنها آمده است «ایرانیان خارج از کشور» - را قابل باز شناسی می سازد. به این معنا که اگر مریخی ها به روی زمین بیایند و این عکس را پیدا کنند، از «ایرانیان خارج از کشور» تنها همین دو نفر را - نه خود آنها را - بلکه آنها را به شکل عکس و تصویر در «بزرگترین گردهمائی ایرانیان خارج از کشور در پاریس» باز شناسی خواهند کرد، و در نتیجه اطلاعات غلطی در مورد ما ایرانیها بدستشان خواهد رسید. از دیدگاه روانشناختی خودبزرگ بینی روی نوم خود کم بینی بوده، و هر دو نشانه اضمحلال شخصیتی است. ما با این موضوع تمام نکرده ایم، ولی در اینجا بیش از این نمی گویم، ولی تنها یادآوری می کنم که پیامد شناسی و یا پیامد یابی چنین وضعیتی در ابعاد توده ای و دست کم در رابطه با خود سازمان مجاهدین خلق از یکسو و سیاست خارجی کشورهای غربی و به ویژه کشور فرانسه از سوی دیگر بر جا می ماند. من

فکر می کنم که چنین نمایش اهانت آمیزی به ایرانیان مقیم فرانسه است. و این موضوع تنها یک موضوع اخلاقی نیست، بلکه دست کم با بهداشت روانی ما ایرانیان مقیم فرانسه و میان فرهنگی ایران در رابطه با سیاست های حاکم در پیوند تنگاتنگ قرار می گیرد.

علاوه بر این در این گردهمائی ظاهراً عظیم توده ها هیچ پرچم و یا پلاکاردی نمی بینیم که فراخواست خاصی را مطرح کند - بجز همین عکس - در واقع تصویر مسعود رجوی - عکس قاب شده - به غایت تمام آرزوها و خواست های توده ها بازنمایی می شود. تصویر مسعود رجوی در مرکز عکس و در مرکز بازنمایی تجمع انسانی - «بزرگترین گردهمائی ایرانیان خارج از کشور در پاریس» - به تنهائی تحلیل ما را از وضعیت ساخت و ساز نفی عملکرد زبان، و پیامد های آن برای سیر قهقرائی و بازگشت به دوران کودک زبان بسته برای آینده توده های به پا خاسته و حاکمیت مطلق را به روشنی نشان می دهد. به عبارت دیگر آنچه «بزرگترین گردهمائی ایرانیان خارج از کشور در پاریس» می خواهد بگوید به یک عکس یک تصویر یک چهره منحصر می گردد. توده ها با بادکنک زرد در دست و دستهایی که به طرف بالا گرفته شده، گوئی چیزی می گویند، ولی بجز بادکنکهای که گواه بر امید اوج گیریهایشان است، تنها شیء قابل تشخیص همان تصویری است که در مرکز عکس می بینیم. ما هیچ چیز دیگری در این تصویر نمی بینیم. و مشخصاً به همان شکلی که در بررسی تحریف در ساخت زبانی دیدیم، که حذف نام مجاهدین خلق به هدف عمومیت بخشیدن به آن و گسترش معنائی آن در حد ملت ایران انجام گرفته است، در اینجا نیز تحریف را در اشکال مصور مشاهده می کنیم. یک تصویر، یک عکس، عکس یک فرد مشخص در جایگاه تمام آرزومندیهای والا به موج شکوهمند توده ها سپرده شده است.

در نتیجه آن چه در این تصویر حائز اهمیت بنظر می رسد، همان تصویری است که به شکل ابهام آمیزی در مرکز عکس دیده می شود.

البته ظاهراً درشت نمائی تصویر مریم رجوی برای ببیننده این توهم را ایجاد می کند که گوئی او رهبر اصلی ارکستر است، ولی این درشت نمائی - تصویر ثابت و قائم - در کنتراست با تصویری که به موج انسانی سپرده شده، علاوه بر تمایل فنی برای ایجاد عمق حرف دیگری نیز برای گفتن دارد. تصویر قاب شده ای که ظاهراً از حالت تعادل به شکل تصادفی در حال

واژگون شدن است، و کنتراستی که به شکل کاملاً مکانیکی و بدوی ایجاد کرده، در واقع ترفندی بیش نیست که مفهوم اصلی آن را - یعنی نیت «شورای مقاومت» را - باید از ترکیب و کادربندی راز آمیز آن استخراج کنیم.

از دیدگاه من، این ترفند برای اجتناب از شوکی به کار بسته شده که ممکن است از ناحیه مرکز تصویر به تماشاچی وارد شود، به همین علت نیز عکس مسعود رجوی را تار نشان داده اند، و خط مایل ۳۰ درجه نیز از این جهت است که آن را بی اهمیت و یا به گونه ای بازنمایی کنند که گوئی موضوع اصلی نیست و گوئی واقعه ای جانبی و بی اهمیت و تصادفی در کار بوده است. در هر صورت بازنمایی تصویر مسعود رجوی در چنین شکلی بیشتر به جهت کاهش وزنه و شوک معنایی آن انجام گرفته است.

#### تصویر در تصویر

آن چه بیش از همه می تواند ما را به مفهوم عمیق تصویری که توده های بادکنک بدست در پاریس نشان می دهد هدایت کند، مفهوم «تصویر در تصویر» است. البته باید یادآوری کنیم که این توده های بادکنک بدست، همان توده هائی هستند که تا چند سال پیش از این در پیوند با عضو سازمان سیا و سپس ریاست جمهوری مادام العمر عراق، صدام حسین در جنگی نیابتی و امپریالیستی علیه کشور خودشان می جنگیدند و در داخل کشور نیز دست به اعمال تروریستی می زدند و موجب کشتار افراد می شدند (اخیراً یک روزنامه نگار جوان ایرانی در سایت میشل شوسودوسکی، طی مقاله ای تعداد قربانیان تروریسم مجاهدین خلق در ایران را در حد ۴۰۰۰۰ نفر اعلام کرده است).

مفهوم تصویر در تصویر را ما در اینجا در انکشاف معنای «تأثر در تأثر» در نظر می گیریم. بر اساس واژگان هنر نمایش: نوعی نمایشنامه است که بخشی از محتوای مضمونی آن بازنمایی یک نمایشنامه دیگر است مثل آن چه در هملت می بینیم. نمایشنامه روی توهّم نمایش تکیه می کند و تماشاچی در عین حال که نمایشنامه بیرونی را می ببندد، در درون نمایشنامه، صحنه نمایش دیگری را می ببندد. جریان زیبایی شناسی که این شکل از نمایش را رایج ساخت از قرن شانزدهم آغاز می شود و در پیوند با جهان بینی باروک، جهان را به عنوان صحنه و تمام ساکنان جهان را نیز به عنوان بازیگران آن تلقی می کند، و خدا نیز نمایشنامه نویس و کارگردان آن است. زندگی توهمی بیش نیست... تأثر در تأثر استعاره الهی شناسانه

است و در سیر تحولی خود به این باور می رسد که جدا سازی هنر از زندگی ناممکن است. در هر صورت تأثر در تأثر یا تصویر در تصویر، می تواند به نیازهای متعددی در جهان نمایش پاسخ بگوید ولی همواره در ایجاد توهّم بوده و به توهّم اشارت دارد.

عکس مسعود رجوی که به شکل پلاکارد در مرکز تصویر تجمع انسانی - «بزرگترین...» - تمام مفاهیم الهی شناختی این مقوله نمایشی یعنی تأثر در تأثر و در ادامه آن تصویر در تصویر را به خود جذب می کند که با مونتاژ عکس مریم رجوی با دستهای به هم گره خوره به نشان همبستگی به حالت مضاعف تکرار می شود. نمایش در نمایش، تصویر در تصویر، و استعاره الهی شناسانه، نمایشنامه نویس اصلی آن که به این توده های عظیم هویت می بخشد. گویا که مسعود رجوی سر منشأ تعبیر تازه ای از وجود خدا نیز بوده که با خدائی که مسلمانان پیش از این می شناخته اند تفاوت دارد. به عبارت دیگر او خدای نوینی را آفریده که البته هنوز انتشار عمومی پیدا نکرده است. و من فکر می کنم که این تصویر قاب گرفته او که به موج انسانی سپرده شده بی ارتباط با کشف خدای نوین او در دوران - نیو ایچ - عصر جدید - نباشد.

البته برتری هنر تأثر نسبت به عکاسی در اینجاست که، زبان جزء جدائی ناپذیر از آن است، ولی عکس تا زمانی که چیزی زیر آن نوشته نشده باشد قادر به بیان واقعیت نیست و تنها می توان به توهّمات دامن بزند. اگر چه چنین نظریه ای با نظریات برخی که چنین تفکیکی را بر نمی تابند تا اندازه ای فاصله می گیرد.

یک عکس برای تمامی زندگی، یک عکس برای تمامی یک ملت. یک عکس برای تمامی «بزرگترین گردهمایی ایرانیان خارج از کشور در پاریس» و تمام شخصیت های برجسته بین المللی، یک عکس برای تمام حقوق بشر. یک عکس برای توقف اندیشه و زبان، و ما با یک عکس قدرت مطلق را برایتان تضمین می کنیم که شما را همچون کودکی زبان بسته در آغوش بفشارد و بر حسب نیاز شما نیز با کمال میل، خودتان را برای ما با بنزین آتش بکشید، و گاهی هم دیگران را با آن به آتش بکشید.

#### تصویر دوم

در مورد تصویر دوم آن چه بیش از همه «بزرگترین گردهمایی ایرانیان خارج از کشور در پاریس» را دچار تردید می سازد، علاوه بر خصوصیت «کیچ» و باسمه ای

چنین گردهمایی دو لوکسی می توانیم مطرح کنیم، این است که گوئی «ایرانیان خارج از کشور» آنچنان که از «بزرگترین...» باید انتظار داشته باشیم نبوده، و نیاز داشتند که از خارجی ها برای نگهداشتن پرچم ایران استفاده کنند.

اولاً خود عکس در اصطلاح عکاسی و سینمایی «پلان آمریکائی» است. همانطور که می دانیم خود مجاهدین خلق نیز در اصطلاح استراتژی «پلان آمریکائی» نامیده می شود. در این جا ما بین فن عکاسی و زبان عکاسی و واقعیت پشت پرده یا ناخودآگاه تصویر پلی زدیم. امیدوارم موضوع را به روشنی بیان کرده باشم.

حال اگر به عمق صحنه نگاه کنید، چهار نفر را می بینید که با لباس های «کیچ» ایستاده اند و مثل عروسک های تزئینی (خلق مبارز به تعبیر این قوم راه گم کرده) پرچم ایران را به دست گرفته اند. از این چهار نفر تنها چهره دو نفر از آنها کمابیش مشخص است. نفر اول سمت چپ عکس (از دیدگاه بیننده)، یک جوان سیاه پوست است و احتمال خیلی کمی وجود دارد که این فرد ایرانی باشد. نفر دوم چهره اش پشت پرچم پنهان مانده ولی به دلیل موهای کوتاهش باید یک پسر جوان باشد، و نفر سوم یک دختر جوان است که نه تنها شباهت خاصی به دخترهای ایرانی ندارد بلکه روسری چریکهای فاطمه زهرا نیز - مثل خود مریم رجوی - روی سر او دیده نمی شود. نفر چهارم نیز چهره اش پشت پرچم پنهان مانده ولی تقریباً بخشی از مچ دست او پیداست که نشان می دهد که او نیز سیاه پوست بوده و با کمی دقت برآمدگی در ناحیه سینه او را می بینیم. دو دختر و دو پسر که هیچکدامشان ایرانی نیستند و احتمالاً از بازار سیاهی لشکر برای مدت کوتاهی به خدمت گرفته شده اند و والاترین حرکت ملی ایران به آنها واگذار شده است.

بر این اساس از این عکس ما به چند نتیجه رسیدیم:

(۱) عکس از دیدگاه اصطلاح فنی با «پلان آمریکائی» گرفته شده، به شکل نمادینه به خود مجاهدین به عنوان پلان و طرح آمریکائی بازمی گردد

(۲) پرچمداران ایرانی نیستند

(۳) فاصله قاطعانه بین پرچمداران یعنی به اصطلاح «ایرانیان خارج از کشور»، توده ها و «رئیس جمهور». این فاصله البته به شکل باشکوهی مرزبندی شده، با طناب ضخیم قرمز رنگ و قلاب های طلایی وستون های نقره فام... و یوکاهای سبز. علاوه بر این آن

چه «رئیس جمهور» را از «پرچمداران» ایران یعنی «بزرگترین گردهمایی ایرانیان خارج از کشور در پاریس» قابل تفکیک می‌سازد، ژست منجمد شده و تقریباً نظامی پرچمداران (بخوانید ابزارسازی توده‌ها) و ژست مریم رجوی است که در حالت انبساط دیده می‌شود. علاوه بر این مریم رجوی به ردیف پرچم پشت کرده است. که اگر این صحنه را با صحنه‌ای که دولاکروا از انقلاب کبیر فرانسه ترسیم کرده مقایسه کنیم، نتیجه‌گیری راحت‌تر انجام خواهد گرفت

<http://g-honar-v-mobarze.blog-325/fa.com/post>

پی‌نوشت :

۱) فیلیپ می‌ریو. تصویر از بهت زدگی تا آموزش و پرورش (در پنج بخش). در گاهنامه هنر و مبارزه

<http://g-honar-v-mobarze.blog-313/fa.com/post>

<http://g-honar-v-mobarze.blog-314/fa.com/post>

<http://g-honar-v-mobarze.blog-315/fa.com/post>

<http://g-honar-v-mobarze.blog-316/fa.com/post>

<http://g-honar-v-mobarze.blog-317/fa.com/post>

۲) نقدی بر آثار مصور مرجان ساتراپی (در ۸ بخش). گاهنامه هنر و مبارزه

<http://www.interculturel.blogfa.aspx.55-com/post>

۳) مبارزه علیه «رسانه - دروغ» در نشریات اینترنتی فارسی زبان

<http://g-honar-v-mobarze.blog-82/fa.com/post>

۴) آدرس دو عکس مورد نظر ما در اینجا

[www.hambastegimeli.com/index.php?option=com\\_content-24371:2011=&view=article&id-19-06-10-13-37=&catid=155-193=Itemid&182011](http://www.hambastegimeli.com/index.php?option=com_content-24371:2011=&view=article&id-19-06-10-13-37=&catid=155-193=Itemid&182011)

# نگاهی گذرا به دومقوله اساسی سیاسی

## سعید آوا

شده ای را به حاکمیت سرمایه تدارک می بینند. بدون وجود ابتکار عمل کمونیست ها و عناصر آگاه در آگاهی رسانی به، و سازماندهی توده ها، چگونه این توده پر مشغله و بیگانه شده از خود و درگیر در پیچ و خم های روزمرگی نان و زندگی، می تواند به آگاهی سیاسی-تئوریک و درک ابژکتیو و دیالکتیکی روابط اجتماعی و مبارزه طبقاتی دست یازد؟.

«آنارشیت ها»ی ما اما در برابر لزوم همبستگی کمونیست ها با توده ها و شرکت آنها در مبارزه برای احقاق حقوق، و عملی ساختن خواسته ها و مطالبات ریز و درشت آن ها، نظریه صادر می کنند که: «..خواسته هایی که شما ذکر کردید خواسته توده ها نیست بلکه خواسته بعضی از توده های کارگر است. یعنی خواست کارگرانی است که به این آگاهی رسیده اند که چنین چیزهایی بخواهند. بسیاری از کارگران به آن درک هانرسیده اند و چنین چیزهایی نمیخواهند. بسیاری از کارگران کماکان با اسلام و رژیم اسلامی موافقت. انبوهی از کارگران خیلی اسلامی هم نیستند فقط رفاه میخواهند و چندر غاز مزد برایشان کافی است». عجب! به سختی سعی می کنم این نگاه پرتبختر و تفرعن آنارشیتی به توده های کارگر را نادیده بگیرم و فقط چگونگی درک آنها از خواسته ها و آگاهی خودبخودی توده ها را باز نمایم.

پرسیدنی است که این «بعضی از توده های کارگر» چگونه و کی به آگاهی رسیده اند؟ خودبخودی؟ خب پس چرا فقط بعضی ها و نه کل توده؟ اگر نه از طریق تماس با فعالین سیاسی کارگری و عناصر آگاه بوده باشد، پس باید همچون پرودن، یکی از پیامبران آنارشیسیم، معتقد به تفاوت بیولوژیکی و نژادی و مالا تفاوت دماغی و ذهنی در کسب آگاهی میان توده ها بود؛ و مثلاً یهودی ها و رنگین پوستان آمریکا و آفریقا و دیگر «غیرخودی ها» را خودبخود از شمول کسب خودبخودی آگاهی سیاسی- طبقاتی و مبارزه برای کسب خواسته ها خارج ساخت. و یعنی اینکه احقاق حقوق و کسب مطالبات اقتصادی فقط مربوط به «بعضی از توده های کارگر است که به این آگاهی رسیده اند که چنین چیزهایی بخواهند» و نه مربوط به «بسیاری از کارگران(که) به آن درک

و بلانکی، اما می توان وجوه مشترکی بین آن ها پیدا کرد که همانا فرار از مبارزه برای کسب قدرت سیاسی و سپردن مبارزه طبقاتی به دست روند حرکت خودبخودی اجتماع و تاریخ می باشد. آنهم با دست پیش گرفتن در بکارگیری ترم های شورای کارگران و آزادی کارگران و غیره برای خلع سلاح و بی اعتبار کردن مارکسیسم.

خب اگر «کمونیست ها» نباید «بر اساس خواست(خواسته های) توده ها حرکت کنند»، و نباید درکنار توده ها و در محیط کار و زندگی آن ها باشند و اصلاً خود به مثابه بخشی از توده ها به عنوان عناصر آگاه برای ارتقاء سطح دانش و آگاهی کل توده کار و مزد بگیر عمل کنند، و در سازمان های صنفی(اتحادیه) و سیاسی (شورا) فعال باشند، پس علت وجودی و نقش آن ها چه می تواند باشد؟ آیا خواست توده ها حمل «ایدئولوژی حاکمیت» است؟ و اگر بفرض محال هم چنین باشد، کی و چگونه قرار است از این خواست و عمل حتمالی خلاص شود؟ آیا این خلاصی قرار است به طور خودبخودی و یا از طریق یک دست غیبی و بطور ناگهانی حاصل شود؟ آن هم تحت حاکمیت سیاسی- اقتصادی و فشار نظامی- فرهنگی بورژوازی که تمام ابزارهای حکومت اش را برای القاء ایدئولوژی خود به توده ها صیقل می دهد؟ اگر نه، پس توده ها چگونه باید به آگاهی سیاسی- طبقاتی دست یابند؟ اگر طبقات حاکم با دستیاری به کلیه ابزار عینی و ذهنی، از قبیل سازمان دولتی و مذهب و ایدئولوگ های جورواجور، انقیاد و اطاعت هر چه بیشتر توده ها را طرح ریزی کرده و در دستور کار روزانه ای خود قرار می دهند چرا توده ها نتوانند و نباید از امکانات آگاه شدن و نیز قرار گرفتن عناصر آگاه و کمونیست در کنار خود بهره مند شوند؟

کمونیست ها و عناصر آگاه که در روند همبستگی و هم پیوندی تنگاتنگ با توده ها، خود به بخشی از توده ها(بخش آگاه و هدف دار) تبدیل می شوند، با تبلیغ و ترویج ایده های انقلابی و تشریح دیالکتیک مناسبات تولیدی و وضعیت موجود طبقاتی میان کل توده، مبارزه ای طبقاتی را تعمیق داده، هدفمند کرده و به یاری توده های هرچه آگاه تر، تعرض جمعی و منسجم سازمان دهی

نوشته ی اخیر من، «اوضاع و احوال تاکتونی ما»، بحث ها و اظهارنظرهای کامنت نویسان علاقمند و صاحب نظری را در پی داشته که خود بحث انگیز و قابل تأمل است؛ و از آنجا که حیفم آمد در حد همان کامنت های سابیتی باقی بماند، بهانه ای شد تا اینک پاره ای از آنها را، البته به اجمال و خیلی مختصر، به امید گسترش بیشتر دامنه ی بحث و اظهار نظرها، طرح و بررسی کنم.

نقش عنصر آگاه در مبارزه ای طبقاتی عمر پدیده نقش عنصر آگاه در مبارزات اجتماعی و طبقاتی شاید به اندازه عمر خود مبارزه طبقاتی باشد. اما تدوین تئوری و بررسی چگونگی و نسبییت و میزان آن، خصوصاً در دوران روشنگری و انقلابات بورژوایی به چالش میان صاحب نظران علوم اجتماعی و انقلاب تبدیل شد و در دوران مارکس و لنین عمق و بُعد و برجستگی خاصی پیدا کرد. بنابراین موضوع جدید و مطلب تازه ای نیست. منتها برداشت های گوناگون همیشگی و یا انتزاعی و غیرابژکتیو از هر پدیده ای است که بحث و جدل در باره ی آنها را همیشگی و برجسته می نماید.

دوستی اظهار داشته بود: «من تابحال نشنیده ام و نخوانده ام که کمونیستها باید بر اساس خواست توده ها حرکت کنند. برعکس کمونیستها (کارگران چپ) باید بر اساس دانش از جامعه حرکت کنند چون توده ها در جامعه طبقاتی حامل ایدئولوژی حاکمیت هستند». (تاکیدها همه جا از من است). این جملات اگر اظهارات یکی دو نفر می بود نیازی به بررسی، و برخورد به آنها نبود. منتها این گرایشی است، هرچند نامنسجم و متزلزل، که می رود تا در چپ گل و گشاد ما جا باز کند و در همراهی با انحلال طلبی های دیگر، مبارزه طبقاتی را به پسله های نسیان وانهد. جملات بالا در برابر طرح وظیفه عنصر آگاه (کمونیست) در برجسته کردن خواستها و مطالبات توده ها اظهار شده است. صرف نظر از جدی فرض کردن احکام موجود در نقل قول بالا و آن هایی که ذیلاً می آید؛ و علیرغم تبیین آشکار مفهومی بین اظهارات مغشوش و النقطاتی این آنارشیت ها با تئوری نظریه پردازان اصلی و آگاه آنارشیسیم، پرودن و باکونین

هانرسیده اند و چنین چیزهایی نمیخواهند». در برابر چنین احکام و استدلال‌ات پرملاط «روشنفکری» خوش نشینی چه می توان گفت جز اینکه: نه دوستان آنارشیت، تفاوت شماها با مارکسیست ها و کمونیست های آگاه از آسمان تا زمین است. کمونیست های واقعی بخوبی می دانند که مطالبات اقتصادی- سیاسی و فرهنگی طبقه ی کارگر و توده ها مربوط به کلّ طبقه و توده است و نه فقط کارگران یقه سفید و «بعضی از توده های کارگر» و «آگاه». به همین دلیل است که آن ها به مثابه ی عناصر و بخش آگاه توده ها، و در پیوند تنگاتنگ با ایشان، وظیفه تأثیرگذاری بر «بسیاری از کارگران (که) به آن درک ها نرسیده اند و چنین چیزهایی نمیخواهند. (و) بسیاری از کارگران (که) کماکان با اسلام و رژیم اسلامی موافقت (و) انبوهی از کارگران (که) خیلی اسلامی هم نیستند فقط رفاه میخواهند و چندر غاز مزد برایشان کافی ست» را برعهده دارند تا آنان را از آلودگی های ایدئولوژیک- خرافات بورژوایی - مذهبی با خبر ساخته؛ و نشان دهند که داشتن یک زندگی انسانی درگرو همبستگی و پیوند طبقاتی و مبارزه همگانی و منسجم شان علیه پایه های عینی و ذهنی بی عدالتی و خفقان و تبعیض و دهها انگل انسان کُش دیگر است.

شوراهای کارگری پدیده مقوله شورا و شورای کارگری هم به دهه ها و سده ها پیش باز می گردد و چیز جدید و تازه ای نیست که آنارشیت های تازه از راه رسیده ما، گویی کشف بزرگی کرده باشند، در هر جمله سخنرانی و نوشتاری خود، آن را یک درمیان به کار می برند. از گونه گونی آنارشیتسم و عدم انسجام تئوریک میان نظریه پردازان اصلی آن و تفاوت در تعاریف مقوله های اجتماعی/سیاسی که بگنزم، اما هم آنان و هم پیروان گونه گون آنان، درحرف و شعار هم که شده، مثلاً سندیکا و شورای کارگری را به عنوان «آزادی کارگران» به رسمیت می شناسند. اما مشکل زمانی پیش می آید که واژه ها و سویژکت ها قرار است مابه الزام عملی و اجرایی پیدا کنند و شکل و جنسی مادی به خود بگیرند. دراین نوشته مجمل امکان بازگویی حتی تیتروار استدلال‌ات مارکس در ردّ نظریه تئورسین های آنارشیتسم؛ و یا استدلال‌ات تئوریک/ تجربی لنین در برابر آنارشیت های بعدی و ایضاً حتی پاره ای لغزش ها و مواضع انتزاعی رزا لوگزامبورگ نمی باشد؛ و تنها میشود به شمه ای از اظهار نظرهای آنارشیت ها در باره ی نقش شوراهای مورد نظرشان پرداخت.

آنارشیت های ما با درکی التقاطی و

غیرابژکتیو از فعالیت سندیکالیستی و شورایی؛ و عدم شناخت از نقش و جایگاه هر کدام، به اغتشاش و سردرگمی در مواضع خود و نیز مبارزه کارگران دامن می زنند. گاه وظایف سنگین سیاسی و متعالی شورایی را بر شانه های کم قوه سندیکاها بار می زنند و گاه وظایف شوراهای را تا حدّ برآوردن خواسته های صنفی و اقتصادی و چانه زنی طبقه ی کارگر تقلیل می دهند. به همین دلیل است که تشکیل شوراهای کارگری را در هر زمان و بی اعتناء به جایگاه و شروط و پیش شرط های شکلگیری آن ها امکان پذیر دانسته؛ و انتقاد مارکسیست ها به تقلیل نقش شوراهای و اراده گرایی چند روشنفکر در شوراسازی را به تمسخر می گیرند.

آنارشیت ما در برابر سؤال «در دنیای سرمایه داری پیشرفته شورا چه کاری میتواند بکند؟»، «جواب» می دهد: «مدیریت فعالیتهای اقتصادی کارگران بجای مالکیت و مدیریت سرمایه داران و مدیران آنها». از درک غلط و التقاطی این جواب در رابطه با مدیریت اقتصادی، مسئله ی مالکیت و نیز حاکمیت سیاسی که بگنزم، می بینیم که شورا اولاً قرار است «مدیریت فعالیتهای اقتصادی کارگران بجای مالکیت و مدیریت سرمایه داران و مدیران آنها» را در چارچوب روابط «سرمایه داری پیشرفته» برعهده داشته باشد. دوماً: همانطور که قبلاً هم اشاره شد کار شورا فعالیت های اقتصادی است. بدین ترتیب می بینیم که شوراهای من درآوردی آنارشیتستی و نا آشنا با روند مبارزه طبقاتی، می تواند در چارچوب سرمایه داری، یعنی تحت حاکمیت سرمایه، و باز یعنی تحت اصل اساسی و حق بی برو برگرد مالکیت سرمایه، «بجای مالکیت و مدیریت سرمایه داران و مدیران آنها» اجرای نقش کند. و این از دید مارکسی و لنینی یعنی فریب توده ها و «سرکار گذاشتن» آن ها.

البته او برای اینکه متهم به داشتن مواضع و فعالیت اکنومیسیتی و ترویدیونیسیتی نشود استدلال تکمیلی اش را در برابرمان می نهد که: «...منظور از شورای کارگری، وقتی که من بکار می برم، مدیریت جمعی و غیر رقابتی امور اجتماعی افراد جامعه است و محدود به اقتصاد نیست، مثلاً مثل مدیریت در یک خانواده که در آن پدر سالاری وجود ندارد. فعالیتهایی که در زمینه ایجاد تعاونی ها و مدیریت مستقیم کارگری شده است در مقوله شورا در ذهن من شامل شده است.»

و می بینیم که فیل، نه حتی موش، که مورچه زائیده است. التقاط و امتزاج وظایف گوناگون ابزارهای متفاوت مبارزاتی کارگران

در زمان و شرایط نامربوط و تقلیل نقش شوراهای کارگری به «مثلاً مثل مدیریت در یک خانواده که در آن پدر سالاری وجود ندارد» و حتماً انجمن خانه و مدرسه، انجمن های محلی و ادارات و غیره، هرچه و همه چی که باشد شوراهای کارگری نمی تواند باشد؛ و چیزی نیست جز دهن کجی و لوٹ کردن شوراهای کارگری. تمام مواردی را که آنارشیت فیلسوف ما برشمرده؛ و بسیار بیش تر از آنها را، سوسیال دمکراسی دهه هفتاد و هشتاد قرن پیش؛ و در قالب مشارکت کارگران در پاره ای تصمیمات مدیریت در امر تولید و تعیین نسبی دستمزد و گاه حتی پاره ای قراردادها، در اسکاندیناوی به اجرا درآورد. اما هرگز این اقدامات را به جای وظایف والا تر شوراهای کارگری جا نزد و برچسب شورایی هم به آن ها نزد. سوسیال دمکراسی، یعنی جناح چپ بورژوازی، خود به خوبی و بیش از آنارشیت ها می دانسته و می داند که اجرا و پیشبرد چنین اقداماتی که در چارچوب روابط سرمایه داری، و بر زمینه ی شرایط ویژه ی توازن قوا، می تواند از طرف سرمایه تحمل شود هیچ شباهت و تقارن ماهوی و عینی با نقش شوراهای کارگری، یعنی بالاترین ابزار سیاسی- مبارزاتی طبقه ی کارگر برای حکومت و حاکمیت، ندارد.

اقدامات مشورتی و تعاونی و مدنی مذکور سوسیال دمکراسی، درجای خود و برای پیشبرد و تعمیق امر دمکراسی چیزهای خوب و مفید و حتی لازمی می باشند، اما «میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است». همین آنارشیتسم و آنارشی گری فلسفی- سیاسی؛ و درهم ریختن و لوٹ کردن مفاهیم است که پرودن و بلانکی ها، و بعدتر کائوتسکی و برنشتین ها، و اینک هم چامسکی و چاوزها، هر کدام به طنّ خود ادعای مبارزه برای دمکراسی و برپایی سوسیالیسم دارند. شوراهای کارگری حقیقی از آموزه های مارکس و لنین و ایضاً رزا و گرامشی ملهم می گیرند؛ و به چیزهای خوب و مفید مذکور بسنده نمی کنند، بلکه بسیار فراتر و والا تر از آن ها را در سپهر آمال و اهداف و وظایف خود قرار می دهند. شوراهای کارگری که در افق فراروی خود حکومت و حاکمیت طبقه کارگر را قرار داده اند ماهیتاً نمی توانند با حکومت و حاکمیت سرمایه همزیستی طولانی داشته باشند. امکان شکل یابی شوراهای، به مثابه ی هسته های پیشبرنده ی خواسته های سیاسی، و البته محدود کارگران، شاید در دوره حاکمیت مطمئن سرمایه قابل تصوّر و از طرف حکومت قابل تحمل باشد، منتها انکشاف آنها به شوراهای سراسری و ملی برای تعرض

به حاکمیت سیاسی و اقتصادی و حریم مالکیت سرمایه، تنها در شرایط اعتلاء و موقعیت انقلابی و بهم خوردن تعادل قوا به نفع کارگران امکان پذیر است. و اینهمه در همان نظریه «تعیین تکلیف قدرت سیاسی» مارکسی و لنینی قابل تبیین و استدلال است. نمی توان بی توجه به، و بدون حل مسئله قدرت سیاسی، به مدیریت کارگری «بجای مالکیت و مدیریت سرمایه داران و مدیران آنها» تحت حاکمیت سرمایه، امیدوار بود و دل خوش کرد، مگر اینکه سرمایه داران، بدون سرمایه و حق مالکیت باشند!! گره گاه اصلی درک آنارشیسم علی العموم و آنارشیست های ما علی الخصوص، همین نا آشنایی با نقش دولت و حاکمیت طبقاتی و یا درک نکردن اهمیت کسب قدرت سیاسی است. برای آنان صرف شورا زدن!! و شورا ساختن، به معنای اضمحلال خودبخودی دولت ها و حکومت ها می باشد.

مدیریتی پایدار کارگری، حتی در حد چندتا کارخانه و محلی تشکیل دهند، اظهار می دارند که: «بی منطقی نویسنده: اینکه کسی شورا درست نکرده، اگر فرض کنیم چنین چیزی تحقق نیافته، دلیل نمیشود که این ایده ایده غلطی می باشد.»

خب اگر به این «بی منطقی» اعتراف کنم و نیز حکم دیگر این آنارشیست که «تشکلاتی که مارکسیستها درست کردند کپی کمپانیهای بورژواها و ارتش و دولت طبقات حاکم تاریخ بوده است» را هم بفرض بپذیریم، همان پرسش قبلی همچنان سرجایش هست که اگر ایده ها، و به طریق اولی «ایده شورا» چیز خوب و مفیدی است و قرار هم هست عینی و عملی شود؛ و در چارچوب ایده انتزاعی افلاطونی یا اخلاقی هگلی هم باقی نماند، چه باید کرد و چگونه باید عمل کرد؟

سعید آوا .. اواسط آذر ۹۱

شوراهای مورد نظر آنارشیست ها(در شرایط عادی حاکمیت سرمایه)، اگر هم بفرض موفق به تحت کنترل درآوردن و مدیریت یکی دو کارخانه(به فرض خواب بودن دستگاه های پاسدار سرمایه) بشوند!! و از «بیدار» شدن پاسدارها هم در امان بمانند، بیش از یکی دو صباح قادر به ادامه ی حیات نیستند و بواسطه انواع و اقسام تهدیدهای تبادل کالا و مواد لازم تولید و نیز تهدیدهای سیاسی اعمال شده از جانب کارخانه جات غیر شورایی، پژمرده و خشک می شوند. یکی از شروط اصلی موفقیت این شوراها، همانطور که در بالا هم ذکر شد پیدایی شرایط لازم و پدیداری اتوریته سیاسی و هژمونیک طبقه کارگر به موازات سیادت سیاسی سرمایه و برای تعرض به آن می باشد؛ و از رهگذر تبادل همه جانبه ی معنوی و مادی سیاسی و اقتصادی و تولیدی در سطح ملی، فی مابین کارخانه جات و مؤسسات تولیدی شورایی است که امر مدیریت و کنترل کارگری برقرار شده؛ و مالا مالکیت و حاکمیت سرمایه داران سلب و اجتماعی شده و در خدمت و اختیار اجتماع در خواهد آمد.

اما آنارشیست های نوپای ما بی توجه به دیالکتیک مبارزه ی طبقاتی و نقش و جایگاه گوناگون ارگان های اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر و در برابر سؤال طنزآمیزی که: آنارشیست ها که امکان شورا سازی و موفقیت آن ها را در هر زمان و مکان و شرایطی قطعی می دانند و مارکسیست ها را به خاطر تأکیدشان بر تحلیل مشخص از شرایط مشخص استهزا می کنند، چرا تاکنون و بعد از یک قرن و نیم، هنوز در جایی در کره ارض نتوانسته اند شوراهای حاکمیتی و



## صهیونیسم

## سرچشمه: دایرة المعارف شوروی (۱۹۷۹)

در این کنگره اعلام می شود که هدف رسمی صهیونیسم «ایجاد وطنی برای یهودیان در فلسطین است که بوسیله قانون اساسی تضمین شده باشد.»

ویرایش از تارنمای دایرة المعارف روشنگری (۱)

۱۰. صهیونیسم به ارتجاعی ترین نوع ناسیونالیسم بورژوایی یهود اطلاق می شود.
- صهیونیسم در قرن بیستم در کشورهای سرمایه داری در میان یهودیان گسترش یافته است.
۱. صهیونیسم، امروزه ایدئولوژی ناسیونالیستی ئی است.
۲. صهیونیسم - بلحاظ سیاسی - بیانگر منافع بورژوازی بزرگ یهود است، که در پیوند تنگاتنگ با بورژوازی انحصاری دول امپریالیستی قرار دارد.
۳. صهیونیسم مدرن جنگ طلب، شوونیست، راسیست (نژادپرست)، آنتی کمونیست (ضد کمونیست) و آنتی سویه تیست (شوروی ستیز) است.
۴. صهیونیسم - به مثابه گرایش سیاسی - در اواخر قرن نوزدهم پدید آمده است.
۵. فونکسیون صهیونیسم عبارت بود از به انحراف کشاندن توده های زحمتکش یهودی از مبارزه انقلابی و حفظ سلطه بورژوازی بر آنها.
۶. برای رسیدن به این هدف، ایدئولوگ های صهیونیست نقشه هایی برای حل «مسأله یهود» از طریق ایجاد یک «دولت یهودی» با کمک دولت های بزرگ مطرح کردند.
۷. این ایده در سال ۱۸۹۷ در اثر تئودور هرتسل تحت عنوان «دولت یهود» مطرح می شود.
۸. در اولین کنگره صهیونیستی، منعقد شده در بال در سال ۱۸۹۷، «سازمان صهیونیستی جهانی» (WZO) تأسیس می شود.
۹. دگم ها و تزهای اسطوره ای یهودیت در زمینه «بی همتائی» یهودیان،
- ایدئولوژی صهیونیسم شدیداً التقاطی است.
- این ایدئولوژی دگم های بسیاری از یهودیت را به خدمت گرفته، ولی حاوی تئوری های ناسیونالیستی - بورژوایی و شوونیستی - اجتماعی نیز است، که بوسیله ایدئولوگ های صهیونیست تغییر یافته اند.
- ایدئولوژی صهیونیستی بر آن است که یهودیان کشورهای مختلف «ملت جهانی یهودی واحد» فرامرزی ئی را تشکیل می دهند.
- بنا بر ایدئولوژی صهیونیستی، یهودیان مردمی «ممتاز» و «بی نظیر»، «برگزیده از طرف خدا» هستند و دیگر خلق ها که یهودیان در میان آن ها زندگی می کنند به نحوی از انحاء یهودی ستیز اند.
- بنا بر ایدئولوژی صهیونیستی، یهودی ستیزی (آنتی سمیتیسم) یک پدیده «ابدی» است و ادغام و یا آمیزش یهودیان با خلق های دیگر «غیرطبیعی و گناه» است.
- بنا بر ایدئولوژی صهیونیستی، یهودیان نسبت به «اراضی اسلاف توراتی خود» (فلسطین و مناطق مجاور آن)، «حق طبیعی» دارند و باید برای تشکیل «حکومت مساوات طلبانه» و «یهودی بی غل و غش» در آنجا گرد آیند.
- ایدئولوگ های صهیونیسم در صدد اثبات «پیوند ناگسستنی یهودیان سراسر جهان» با صهیونیسم اند.
- بنظر آنان یهودیان باید منافع خود را در هر کجا که هستند تابع صهیونیسم سازند.
- بنا بر دگم های سیاسی یهودیت، یهودیان «قوم برگزیده از طرف خدا» و حامل رسالت مسیحایی اند.
- دگم ها و تزهای اسطوره ای یهودیت در زمینه «بی همتائی» یهودیان،

تشکیل دهنده ناسیونالیسم افراطی، شویونیسم و راسیسم (نژادپرستی) در ایدئولوژی و عمل صهیونیستی اند.	صهیونیسم در صدد گسترش اسرائیل تا مرزهای «ارض بزرگ اسرائیل» است.	۲
۵	صهیونیست ها برای نیل به این هدف به تبلیغ تز «یهودی‌ستیزی ابدی» مبادرت می ورزند و یهودی ستیزی را چه بسا تحریک می‌کنند.	۱۰
۶	۳	صهیونیسم بین المللی سعی دارد وحدت اخلاقی و سیاسی مردم کشورهای سوسیالیستی را تخریب نماید و مانع مشارکت شهروندان قومیت یهود در ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم شود.
۷	۴	۱۱
۸	صهیونیست ها دولت اسرائیل را میهن همه یهودیان، در هر کجا هم که زندگی کنند و هر نظری هم که نسبت به صهیونیسم داشته باشند، قلمداد می‌کنند.	۱۲
۹	۵	صهیونیسم بین‌المللی به مثابه گردان ضربتی امپریالیسم، استعمار و نواستعمار مخالف جنبش های رهایی بخش ملی خلق های آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین است.
۱۰	۶	۱۳
الف	۷	در خاورمیانه، محافل حاکمه صهیونیستی سیاست ارضی تجاوزگرانه و توسعه طلبانه مداوم را به هزینه مردم عرب، به ویژه مردم فلسطین پیش می‌برند.
تضمین حمایت بی قید و شرط یهودیان جهان از اسرائیل	۸	۱۴
ب	۸	این سیاست اسرائیل را به ژاندارم امپریالیسم در خاورمیانه بدل کرده و علت اصلی درگیری های نظامی ۱۹۴۸-۴۹، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷، و ۱۹۷۳ عرب - اسرائیل بوده است.
گرد آوردن یهودیان جهان در اسرائیل	۹	۱۵
ت	۹	بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، صهیونیسم مبارزه فعال بر ضد حکومت جدید شوروی به راه انداخت.
اشاعه روحیه صهیونیستی میان یهودیان در کشورهای گوناگون	۱۰	۱۶
۱	۱۷	پس از جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵)، در بحبوحه تشدید هر چه بیشتر بحران عمومی سرمایه داری، کمونیسم ستیزی و شوروی ستیزی صهیونیسم جهانی ابعاد وسیعتری به خود گرفت.
		تغییر تناسب قوا در جهان به سود سوسیالیسم،

سر مواضع نفوذ اند.	«سازمان جهانی صهیونیسم» دارای منابع مالی بزرگی است، که عمدتاً از جانب انحصارات یهودی تأمین می شود.	«آژانس یهود برای اسرائیل» عمدتاً در پیوند با مهاجرت یهودیان به اسرائیل و به عنوان نماینده سازمان جهانی صهیونیستی در دولت اسرائیل فعالیت می کند.
۲۹	۲۴	۱۸
مارکسیست ها همیشه بر بطلان تئوری و عمل صهیونیسم تأکید ورزیده اند.	مبالغی از این پول ها در فرم مالیات از یهودیان جمع آوری می شود، مالیاتی که چه بسا اجباری است.	«کنگره جهانی صهیونیسم» قانوناً بالاترین نهاد «سازمان جهانی صهیونیسم» است، که از طرف گروهی از رهبران که پیوندهای نزدیک با محافل امپریالیستی مشخصی در ایالات متحده آمریکا دارند، رهبری می شود.
۳۰	۲۵	۱۹
لنین ماهیت ارتجاعی صهیونیسم را برملا کرده و تأکید بر آن داشته که دگم های آن ارتجاعی، دروغین و بر ضد منافع پرولتاریای یهود است.	بسیاری از رسانه های همگانی، به انضمام بسیاری از مراکز انتشاراتی و رادیو-تلویزیون، شرکت های فیلم در ایالات متحده آمریکا، اروپای غربی، آمریکای لاتین، آفریقا و استرالیا تحت کنترل یا نفوذ سازمان های صهیونیستی قرار دارند.	کمیته اجرایی «سازمان جهانی صهیونیسم» دو شعبه دارد، که یکی در نیویورک و دیگری در بیت المقدس قرار دارد.
۳۱	۲۶	۲۰
لنین تزه های صهیونیسم را مبنی بر طبیعت خاص یهودیان و فقدان اختلافات طبقاتی در بین یهودیان و وحدت منافع آنان به تیغ تیز انتقاد سپرده و اعلام کرده که این گونه ادعاها به قصد منحرف کردن توده های زحمتکش یهود از مبارزه طبقاتی مشترک پرولتاریا صورت می گیرند.	صهیونیسم بین المللی همیشه شامل گرایشات ایدئولوژیکی، جناح های سیاسی و گروه های متنوع زیر بوده است:	«سازمان جهانی صهیونیسم» سازمان های صهیونیستی را در بیش از ۶۰ کشور سرمایه داری جهان رهبری و کنترل می کند که بزرگترین آنها به شرح زیرند:
۳۲	الف	الف
جنبش جهانی کمونیستی ماهیت ضد مردمی و ارتجاعی صهیونیسم و فعالیت صهیونیستی در همه کشورها را محکوم می کند.	صهیونیست های سوسیالیستی	«سازمان بین المللی صهیونیستی زنان»
۳۳	ب	ب
سند مصوب کنفرانس جهانی احزاب کمونیستی و کارگری در سال ۱۹۶۹ خواهان «بسیج وسیع ترین جنبش اعتراضی بر ضد تبعیض نژادی و ملی، صهیونیسم و یهودی ستیزی بوده که از طرف نیروهای ارتجاعی سرمایه داری تحریک می شوند و برای منحرف کردن سیاسی توده ها مورد بهره برداری قرار می گیرند.	صهیونیست های روحانی	«کنفدراسون جهانی صهیونیست های متحد»
۳۴	ت	ت
مبارزه مستمر بر ضد صهیونیسم به ویژه از طرف حزب کمونیست اسرائیل صورت می گیرد.	صهیونیست های مذهبی	«جنبش جهانی کارگری صهیونیستی»
۳۵	پ	پ
حزب کمونیست اسرائیل به طور متقاعد کننده ای ثابت می کند که صهیونیسم همیشه از طرف نیروهای ارتجاعی افراطی و امپریالیسم مورد بهره برداری قرار گرفته و ایدئولوژی و اعمال صهیونیسم مغایر با منافع زحمتکشان یهود در سراسر جهان و مغایر بامنافع ملی مردم اسرائیل است.	صهیونیست های اجتماعی	«سازمان صهیونیستی آمریکا»
۳۶	ث	۲۱
	صهیونیست های رویونیستی (حزب فاشیستی هروت امروز و گروه های مشابه)	«کنگره جهانی یهود» (تأسیس در ۱۹۳۶)
	۲۷	که رسماً غیرصهیونیست است، تحت کنترل عملی «سازمان جهانی صهیونیستی» قرار دارد.
	این گرایشات متنوع منافع اقشار مختلف بورژوازی یهود را نمایندگی می کنند و تغییری در ماهیت اساساً امپریالیستی صهیونیسم پدید نمی آورند، بلکه بر آن سرپوش می نهند.	۲۲
	۲۸	در رابطه مستقیم و یا غیرمستقیم با این سازمان های اصلی، شمار کثیری از سازمان ها، انجمن ها، کمیته های محلی صهیونیستی و هوادار صهیونیسم قرار دارند، که نظام واحد صهیونیسم بین المللی را تشکیل می دهند.
	اختلافات موجود میان سمتگیرهای گوناگون صهیونیسم اصولاً از اختلاف نظر بر سر تاکتیک ها فراتر نمی روند و اغلب انعکاس مبارزه درونی نخبگان صهیونیست را بر	۲۳

حزب کمونیست اسرائیل نشان داده که مبارزه بر ضد صهیونیسم برای مردم اسرائیل و برای همه نیروهای مترقی ضرورت میرم دارد.

۳۷

حزب کمونیست اسرائیل با محکوم کردن برخورد ظاهراً غیرطبقاتی صهیونیسم به «مسأله یهود» ثابت می کند که این مسأله فقط می تواند با پیروزی دموکراسی و سوسیالیسم، آن طور که تجربه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و دیگر کشورهای سوسیالیستی نشان می دهد، حل شود.

۳۸

حزب کمونیست اسرائیل مبلغ برادری و دوستی زحمتگشان همه کشورها و مخالف افتراهای ضد شوروی و فعالیت خرابکارانه رهبران صهیونیستی و طبقه حاکمه اسرائیل است.

۳۹

با تشدید بحران عمومی سرمایه داری، ایدئولوژی صهیونیسم نیز دچار بحران می گردد و بطلان همه مفاهیم آن به نحو روز افزونی آشکار می شود:

الف

اکثریت قاطع یهودیان دگم های صهیونیستی را رد می کنند.

ب

جمعیت یهودی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مانند همه خلق های اتحاد شوروی و نیروهای مترقی جهان، سیاست تجاوزگرانه محافل حاکمه صهیونیستی اسرائیل را محکوم می کنند.

ت

۳۰- مین نشست مجمع عمومی سازمان ملل (نوامبر ۱۹۷۵) صهیونیسم را به مثابه فرمی از نژادپرستی و تبعیض نژادی محسوب داشته است.

پ

روند طبیعی و عینی همگرایی یهودیان در سراسر جهان نیرو می گیرد.

ث

جوامع یهودی کشورهای غرب و جمعیت اسرائیل واقف اند که سیاست های صهیونیستی

محافل حاکمه اسرائیل ممکن است که جمعیت اسرائیل را به یک فاجعه ملی واقعی بکشاند.

پایان

(۱) این متن اولین بار در تارنگاشت عدالت منتشر شده که توسط تارنمای دایره المعارف روشنگری ویرایش گردیده است.

# روشنفکران ایران و اوضاع کنونی (۱)

## مهرگان البرز

روشنفکر به عنوان یکی از رهروان و سازندگان راه تحقق و تعالی انسان و جامعه مطرح شده است. از خصوصیات روشنفکر: تولید کنندگی ایده و فکر و اندیشه؛ پرسشگری؛ سنجشگری و جستجوی حقیقت؛ در خدمت حکومت ستمگر نبودن؛ پیوند با مردم داشتن و خود را برتر ندیدن؛ با زبان ساده ایده ها را اشاعه دادن؛ سازگاری با دیگر روشنفکران داشتن؛ استقلال فکری داشتن و دنباله رو نبودن، صبور و منطقی و معتدل بودن؛ همه جانبه و نه مطلق دیدن؛ خود را کاملاً درست و دیگران را فقط غلط ندیدن، توجه اصلی به باطن و نه ظاهر داشتن؛ ایده های درست را از هر منبعی که هست پذیرفتن و ... نام برده شده است.

با اتکاء به تعریف و خصوصیات فوق الذکر لازم است چند نکته مهم دیگر را نیز در نظر گرفت. وجه تمایز اصلی انسان با حیوانات، شعور اوست. در تاریخ بشر تقسیم کار یدی و فکری همواره وجود داشته است. زمانیکه جامعه به طبقات ستمگر و ستمدیده تقسیم گردید، کار فکری در عرصه سازماندهی و اداره جامعه در انحصار طبقات حاکم قرار گرفت و بر آن مهر طبقات خورد. بدین ترتیب در مبارزه طبقاتی، متفکرین به دو دسته تقسیم شدند: یک دسته در خدمت طبقات حاکم استثمارگر و ستمگر که از حمایت حکومت برخوردار بوده اند و دسته دیگر در خدمت مردم زحمتکش و ستمدیده که دائماً تحت پیگرد قرار داشته اند. نمونه بارز یک متفکر مردمی در عصر ساسانیان مزدک بامدادان بود که با شعار لغو مالکیت فردی، مردم را به شورش بر علیه حکومت، اشراف، روحانیون و فئودالها دعوت کرد و ایران را به لرزه درآورد، اما بالاخره با توطئه حکومتیان به قتل رسید.

بررسی تکاملات جامعه بشری و تحولات اجتماعی نشان می دهد که نیروی اصلی بقا و تحول جامعه، مردم به ویژه طبقات زحمتکش جامعه است. از اینرو، مهمترین کار روشنفکران که جزئی از مردم و سازندگان راه تحقق و تعالی انسان و جامعه می باشند، کشف حقیقت از میان واقعیات و تولید ایده راهگشا برای مردم است. ایده صحیح در تقابل با ایده غلط شکل می گیرد. ایده های صحیح به اشکال خام و پراکنده در

توسط طبقات ارتجاعی حاکم و حامیان بین المللی این طبقات رقم خورده است.

سوار شدن بر امواج مبارزات مردم و مهار انقلاب ۱۳۵۷ توسط جریان خمینی با کمک امپریالیستها؛ ایجاد دهه خونین ۱۳۶۷-۱۳۵۷ تحت رهبری این جریان؛ قلع و قمع شورشهای متعدد مردم (از مشهد تا اسلامشهر) در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی؛ سرکوب دانشجویان و قتلهای زنجیره ای در دوران خاتمی؛ و داغان کردن جنبش بی نظیر و شورشهای مردم در سال ۱۳۸۸ توسط باند خامنه ای- احمدی نژاد از بیرون و باند موسوی خامنه کروی از درون، نمونه های برجسته مبارزات پیروزیهای مقطعی و شکست نهانی مردم اند. تحولات مهمی که به درجات مختلف در حاشیه قرار داشتن افکار روشن و روشنفکران در ایران را نشان می دهند.

مدتهاست که شرایط عینی تحول اساسی در جامعه مهیاست، اما شرایط ذهنی که بدون آن تحول اساسی امکان پذیر نیست، فراهم نشده است. در ۹۱ سال اخیر، حکومتهای ستمگر سلطنتی و جمهوری اسلامی با سرکوب دائم روشنفکران از فراهم شدن شرایط ذهنی جهت تحول اساسی در ایران جلوگیری نموده اند. تمامی نیروهای ضد مردمی خوب می دانند که اگر شرایط ذهنی امکان رشد و تکامل پیدا کرده و برای ایجاد تحول اساسی جامعه آماده گردد، قصه تلخ و خونین حکومت طبقات ارتجاعی در ایران کوتاه است.

### روشنفکر کیست؟

“من، دست کم در ابتدا، به دنبال زیبایی نیستم. دنبال اینم که تجربه ای را منتقل کنم. و اصولاً معتقدم که از همین جاست که مسئولیت، مسئولیت خطیر و خطرناک به عهده نویسنده می افتد. نویسنده باید درک خویش را تعمیم بدهد و به صورت شعور توده در بیاورد ... وقتی به دنبال این فکر برویم که نویسنده باید درک و تجربه اش را تبدیل کند به شعور عام، به شعور توده، آن وقت است که گرانی این بار را احساس می کنیم.” (احمد شاملو)

در مقاله “روشنفکر: مرغ عروسی و عزا!”

با نگاهی به مقاله “روشنفکر: مرغ عروسی و عزا!”

(نوشته مسعود نقره کار)

آذر ۱۳۹۱

دائماً مرثیه ای هست که بنویسی

یا غریب دردی

که دلت را بچلاند در مُشتش

و به هر حالی

دائماً اشک غمی هست گُرده شکن در چشم

که سراپای جهان را لرزان بینی از پشتش

هرچند نابکارانی هستند آن سو

و دلیرانی دریا دل این سو (احمد شاملو)

مقدمه

مقاله “روشنفکر: مرغ عروسی و عزا!” به روی برخی از مشکلات، محدودیتها و همچنین کمبودهای روشنفکران در ایران دست گذاشته و نکات مهمی را مطرح کرده است که هرکدام نیاز به تحقیق و بررسی و تحلیل دارند. مقاله نشان می دهد که نویسنده به دنبال پیدا کردن راهکارهایی جهت حل مشکلات عمیق و متعدد روشنفکران است. کمبود و نفوذ افکار روشن در مورد تغییر اساسی وضعیت ناهنجار کنونی جامعه و عدم تمرکز لازم روشنفکران به روی این مسئله کاملاً محسوس است. بنابراین، تلاش در جهت شناخت از این مسئله و حل کردن آن ضروری است.

همانگونه که در مقاله اشاره شده است این مشکلات مختص دوران حکومت جمهوری اسلامی نیستند، بلکه قدمت آنها حداقل به پیش از این دوره، به ویژه به دوران سلطنت خاندان پهلوی برمی گردد. به خاطر این کمبود های مزمن، مردم ستمدیده ما با وجود مبارزات دائمی تا کنون قادر به تعیین سرنوشت خود از طریق به دست گرفتن سکان حکومت نشده و سرنوشت آنان همواره

میان مردم به علت تقابلات روزمره شان با ایده‌های غلط و ستمگرانه طبقات ارتجاعی حاکم موجودند. شناخت روشنفکر از ایده‌های صحیح و غلط و میزان نفوذ این ایده‌ها در میان مردم بر مبنای فعالیت‌های او در عرصه‌های عمل و نظر شکل می‌گیرد.

در عرصه عمل، روشنفکر با درآمیختن با مردم در کار و زندگی و مبارزاتشان، از چگونگی مناسبات ستمگرانه موجود و اشکال مختلف بازتولید ایده‌های غلط در میان مردم و تقابلات آنان با این ایده‌ها، به طور خاص شناخت پیدا می‌کند. در عرصه نظر، روشنفکر با بررسی عملکرد خود، تجربیات تاریخی و مبارزات دیگران (مردم و روشنفکران کشورهای دیگر)، ایده‌های خود را شکل می‌دهد.

یک روشنفکر جزو مردم و ماهیتا مردمی است، چون فکر و ذکرش روشنگری در خدمت به مردم است. روشنفکر در ابتدا از توانایی‌ها و ابتکارات مردم در مبارزاتشان و همچنین از محدودیتهای عینی و ذهنی آنان و خود، آگاهی پیدا می‌کند. سپس، جوانب صحیح ایده‌های پراکنده در میان مردم و خود را با ایده‌های تجربه شده در تاریخ اخیر ایران و دیگر کشورها فشرده کرده و به صورت ایده‌ای راهگشا در می‌آورد. سپس او این ایده را به میان مردم برده و در بوته آزمایش قرار می‌دهد تا صحت و سقم این ایده و میزان راهگشایی آن روشن گردد.

چنین ایده‌ای با جهش‌های کوچک کیفی (در عرصه نظر) و کمی (جذب مردم) در روند تکاملی خود با افت و خیز بر ایده‌های غلط غلبه یافته و به جهشی بزرگ می‌انجامد. در اینجاست که ایده راهگشا و امتحان پس داده همگانی شده و در جامعه تحول و انقلاب ایجاد می‌کند. "شاه باید سلطنت کند نه حکومت" در انقلاب مشروطه، "یا مرگ یا مصدق" در جنبش ملی شدن صنعت نفت، "مرگ بر شاه" در انقلاب ۱۳۵۷، "آزادی اندیشه با این رژیم نمی‌شه" در خیزش دانشجویان سال ۱۳۷۸ و "مرگ بر دیکتاتور" در سال ۱۳۸۸ نمونه‌های بارز چنین ایده‌ای است. اما در این تحولات عظیم فقط پیروزیهای مقطعی حاصل شد و لازم است محدودیتهای این ایده‌ها و علل ناکامی جنبش مردم در این بُرش‌ها عمیقاً و به طور همه‌جانبه بررسی شوند. بنابراین، تحلیل طبقاتی از دوستان و دشمنان مردم و جهت‌گیریهای بخشهای درونی جنبش مردم ضروری است.

مردم به طبقات (کارگران، دهقانان، طبقات میانی شهر و روستا، زمینداران و سرمایه‌داران کوچک) مختلف تقسیم می‌شوند.

مجموعه طبقات مردم در یک اردوگاه و در تقابل با اردوگاه طبقات ارتجاعی (زمینداران و سرمایه‌داران بزرگ) و حامیان بین‌المللی این طبقات قرار دارد. طبقات زحمتکش نیروی اصلی محرکه پیشرفت جامعه و حکومت طبقات ارتجاعی نیروی اصلی بازدارنده حرکت جامعه به جلو می‌باشند. اردوگاه مردم را بر مبنای خواسته‌ها و جهت‌گیریهای طبقات درونی آن می‌توان به سه بخش: پیشرو، میانی و عقب تقسیم کرد.

بخش پیشرو مردم خواهان تغییر اساسی، بخش میانی خواهان تغییرات مهم و بخش عقب خواهان تغییرات جزئی نظام حاکم اند. از اینرو، بخش پیشرو در جهت تغییر ماهوی جامعه از طریق سرنگونی حکومت طبقات ارتجاعی حاکم و برقراری حکومت مردم حرکت می‌کند. در حالیکه، نظرات و تحرکات بخشهای میانی و عقب از چهارچوب نظام حاکم فراتر نمی‌روند و حتی اگر منجر به جابجائی طبقات حاکم و تغییر شکل حکومت آنان (از سلطنت به جمهوری در انقلاب ۱۳۵۷) گردند، تغییرات ماهوی نبوده و مناسبات ستمگرانه به اشکالی دیگر بازتولید می‌شوند.

بخشهای پیشرو و میانی و عقب مردم، روشنفکران خود را دارند و این روشنفکران خواسته‌ها و نظرات این بخشها را منعکس می‌کنند. بخش پیشرو در اردوگاه مردم، موتور محرکه مبارزات مردم است. روشنفکران پیشرو در تقابل با ایده‌های غلط، ایده‌های صحیح این بخش را فشرده کرده و به طور عمده در جهت تقویت مبارزات این بخش فعالیت می‌کنند. کلید پیشروی جنبش مردم در دست بخش پیشرو و روشنفکران این بخش است. به همین دلیل، تمرکز حکومت طبقات ارتجاعی و نیروهای امنیتی-نظامی اش نیز به روی از میان برداشتن این بخش می‌باشد؛ آنچه که در حکومت‌های رضا شاه، محمدرضا شاه و جمهوری اسلامی به ویژه در دهه‌های ۱۳۶۷-۱۳۵۷ انجام شد.

نمونه‌های بارز روشنفکران پیشرو در چند دهه اخیر، صمد بهرنگی، احمد شاملو، تقی شهرام، مسعود احمدزاده و فواد سلطانی می‌باشند. روشنفکرانی که هیچگونه سرسازش با دشمنان مردم نداشته و زندگی خود را وقف بالا بردن آگاهی و سازماندهی مردم ستمدیده ما کردند. روشنفکران همچون تمامی پدیده‌های دیگر با تغییر اوضاع تغییر می‌کنند و حتی می‌توانند به متفکرینی تبدیل شوند که در کنار مردم جایی ندارند. تغییر یک روشنفکر می‌تواند در جهت پیشرفت جنبش مردم و بالعکس، در جهت سازش دادن جنبش مردم با حکومت جمهوری اسلامی یا

احیاء حکومت سلطنتی باشد. به عنوان مثال، محمود دولت‌آبادی به جریان هوادار باند اصلاح طلب حکومتی پیوست و اسماعیل نوری علا که مدتی است طرفدار احیاء نظام پادشاهی شده است.

ایده‌های ضد مردمی و کمبود تقابل با آنها

مهمترین عرصه فعالیت متفکرین ضد مردمی تولید ایده برای حفظ و تداوم نظام استثمارگر و ستمگر موجود است. بنابراین، پنهان کردن ماهیت سیاست‌های استثمارگرانه و ستمگرانه حکومت به طور اعم و منحرف کردن مبارزات مردم از سرنگونی حکومت طبقات ارتجاعی به طور اخص در صدر فعالیت‌های این متفکرین قرار دارد. متفکرین ضد مردمی دائماً به تولید ایده‌هایی می‌پردازند که برتری اقلیت ثروتمند به اکثریت جامعه را تحکیم کند. از اینرو، نادان جلوه دادن مردم و برتری جنسی، نژادی، قومی، عقیدتی، کار فکری به یدی و شهر به روستا دائماً توسط متفکرین طبقات ارتجاعی تولید و در میان مردم اشاعه داده شده تا با بازتولید این ایده‌ها، فرودستان همواره ناروشن و پراکنده و فرودست بمانند.

نادان و عقب مانده جلوه دادن مردم ایران مهمترین کارزار دائمی طبقات ارتجاعی درون و بیرون از حکومت است. متفکرین این طبقات، مردم را علت عقب ماندگی و ناهنجاریهای موجود معرفی کرده و در مقابل، حکومت یا یکی از باند‌های درونی آن و یا باند خود (همانند سلطنت طلبان) را حلال مشکلات جامعه جا می‌زنند. در حالیکه نظام این طبقات و حکومت آنان، مسئول فقر، بیکاری، اعتیاد، تن فروشی، فساد و عقب ماندگیهای سیاسی-اقتصادی-فرهنگی موجود در جامعه می‌باشد. مردم ایران شناگران قابلی اند، اما حکومت آنها را خشک می‌کند تا ماهیهای سیاه کوچولو نتوانند در آن شنا کنند و به دریا برسند. این آب را باید ایجاد کرد.

هدف اصلی کارزار دائمی نادان جلوه دادن مردم، در ضعف و پراکنده نگه داشتن مردم است. طبقات ارتجاعی می‌دانند مردمی که خود را بانی فلاکت جامعه پندارند نمی‌توانند اعتماد به نفس و امید به تغییر وضعیت جامعه داشته باشند. حکومت می‌خواهد مردم خود را در تغییر اساسی وضعیت زندگی ناهنجار موجود ناتوان ببینند و نتیجتاً در جهت سرنگونی حکومت طبقات ارتجاعی حرکت نکنند. بازتولید این ایده مُخرَب در میان بخشهایی از مردم (به ویژه میانی و عقب) به اشکال مختلف چون "از ماست که بر ماست"، "مردم عقب مانده

لایق همین حکومت هستند، "مشکل مردمند نه حکومت"، "مشکل فرهنگ مردم است"، "انقلاب کردید و این بلا را به سر خود آوردید، حالا بکشید" و ... بروز می کند. در حالیکه واقعیت چنین نیست.

ایران به علت موقعیت جغرافیای سیاسی که دروازه آسیاست، جزو اولین جوامع قدرتمند شهری است و همچنین در مرکز تولید انرژی فسیلی جهان قرار گرفته است همواره مورد تاخت و تاز بیگانگان بوده است. در مقابل، نیرویی که کشور را حفظ نموده مردم است، نه حکومت شاهان ستمگر که علاوه بر در انحصار داشتن قدرت و ثروت، خود نیز دائماً دست به سرکوب و کشتار مردم ما زده اند. انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۵ و انقلاب ضد نظام سلطنتی در سال ۱۳۵۷ دومین و آخرین انقلابات بزرگ قرن بیستم در ایران انجام شد. این واقعیت نشان می دهد که مردم ایران در جهت تغییر اساسی جامعه حرکت کرده اند. همچنین، شورشهای عظیم مردم ستمدیده جنوب غرب آسیا و شمال آفریقا در سال ۱۳۸۸ از ایران آغاز شد و امواج آن بیش از یک سال بعد به تونس، مصر و سپس به یمن، بحرین، لیبی و سوریه رسید.

تمامی این وقایع مهم و تکان دهنده جامعه نشان می دهند که مردم ایران ماهیت نظام ستمگر حاکم را به درجاتی تشخیص داده و در بُرش های معین برای از میان برداشتن آن شورش و انقلاب می کنند. اما یکی از مهمترین دلایلی که چرا تا کنون پیروزی ها موقتی بوده و نهایتاً شکست خورده است به کمبودهای اساسی روشنفکران بخش پیشرو به ویژه رهبران جنبش مردم بر می گردد. رهبرانی که قادر نشدند با تکیه بر نیروی لایزال و ابتکارات مردم شورشگر، مشکلات جنبش به خصوص زمانیکه در حال پیشروی بوده است را حل کنند تا مردم بتوانند حساب حکومت طبقات ارتجاعی را برسند. البته در اینجا بحث بر سر کمبودهای اساسی رهبران انقلابی و مردمی است، نه افرادی چون میرحسین موسوی خامنه و مهدی کروبی که خود متعلق به طبقات ستمگر حاکم اند.

به عنوان مثال، در هشت ماه شورش در سال ۱۳۸۸ بخش پیشرو جنبش مردم سنگ تمام گذاشت. اما با ایده مُخرَب اصلاح پذیر بودن حکومت جمهوری اسلامی نه تنها از مدتها پیش به اندازه کافی مبارزه نشده بود، بلکه در این دوران تعیین کننده نیز نشد. دست اصلاح طلبان حکومتی که به دنبال گرفتن سهم بیشتری از قدرت و حفظ نظام دیکتاتوری جمهوری اسلامی بودند، به میزان کافی رو نشده بود و نشد. مخالفت

باند موسوی خامنه- کروبی با باند خامنه ای- احمدی نژاد به عنوان اختلافات درون اردوگاه دشمنان مردم روشن نشد.

مسلم روشنفکران بخش پیشرو تلاشهای ارزشمندی در این زمینه نمودند، ولی مجموعه تلاشهای آنان به ایده سرنگونی حکومت جمهوری اسلامی و تبدیل آن به قول شاملو به "شعور توده" نشد. در حالیکه در تونس، مصر و یمن، مردم با شعار "الشعب و یرید اسقاط النظام" (مردم خواهان سرنگونی نظام هستند) قادر شدند با پایین کشیدن راس هرم قدرت، در آن بُرش ضربه کاری تری به حکومت طبقات ارتجاعی در این کشورها بزنند.

مثال دیگر در مورد برتری جنسی است. حکومت جمهوری اسلامی از همان ابتدای موجودیت خود به سرکوب وحشیانه زنان و مبارزات برابری طلبانه آنان پرداخت. ایده کالا بودن زن، از کم کردن سطح پوشش در زمان شاه به حداکثر رساندن آن تغییر شکل یافت. در حالیکه محتوای هر دو، عرضه این کالا به مردان در چهار چوب مورد قبول حکومت است. نقش زنان در جامعه به حیثه تنگ خانه و تبعیت از مردان در تمامی عرصه ها نه تنها تغییری اساسی نکرد بلکه به مراتب تقلیل یافت. اما در مقابل، شهامت و مبارزات زنان جوان به حدی رشد نموده است که اکنون جنبش زنان یکی از مولفه های اصلی جنبش مردم ایران است.

مثال دیگر در مورد برتری نژادی و قومی است. مدتهاست که متفکرین باند احمدی نژاد- مشائی با ترویج ایده عظمت ایران؛ لوحه کوروش، نام خلیج فارس، جزایر تنب و ... تلاش کرده اند تا حکومت جمهوری اسلامی را ملی و به نفع مردم نشان دهند. از طرف دیگر، متفکرین باند رضا پهلوی سران حکومت جمهوری اسلامی را عرب می خوانند تا وابستگی خود به قدرتهای بزرگ و خیانت حکومت شاه به منافع ملی کشور و مردم را پنهان نموده و خود را مردمی جا بزنند.

اما به ندرت به تحلیلی بر می خوریم که نشان دهد این ایده ها نژاد پرستانه و ستمگرانه بوده و با هدف منحرف کردن مبارزات مردم از مسیر سرنگونی حکومت طبقات ارتجاعی اشاعه می یابند. در واقع، هیچکدام از باندهای طبقات ارتجاعی، ستمدیدگی خلقهای آذری، گُرد، بلوچ، عرب، ترکمن، لُر و ... را به رسمیت نمی شناسند و مسئولیت وضعیت به غایت ناهنجار زندگی خلقهای ستمدیده در ایران که عامدانه عقب نگهداشته شده اند را به عهده نمی گیرند.

مثال دیگر در مورد وابستگی باند های طبقات ارتجاعی به امپریالیستهاست. باندهای خامنه ای، احمدی نژاد، رفسنجانی و اصلاح طلب که در خدمت منافع بیگانگان و جیب خود کار می کنند نظام خود را مسئول ناهنجاریهای جامعه، بحران شدید کنونی و فلاکت مردم نمی دانند. باند رضا پهلوی نیز امیدوار است که پس از تغییر رژیم توسط آمریکا که به احتمال زیاد بدون جنگ و نابودی کشور خواهد بود، با یک رفراندوم حکومت سلطنتی را به ایران بازگرداند.

در واقع، سیاستها و عملکرد سران حکومت جمهوری اسلامی و باند رضا پهلوی و هم پیمانانشان نشان می دهد که جملگی در خدمت برتری و منافع بیگانگان کار می کنند، نه برای منافع مردم ایران. اما باز به ندرت به تحلیلی بر می خوریم که نشان دهد سر نخ این باندهای مختلف طبقات ارتجاعی در دست قدرت های بیگانه (روسیه، چین، آمریکا، انگلیس و اروپا) است. از نظر برخی، گویا نظام سرمایه داری انحصاری (امپریالیسم) که اکنون در عمیقترین بحران خود بسر می برد دیگر وجود خارجی ندارد. افغانستان و عراق در اشغال نیروهای نظامی آمریکا نیستند، قدرتهای غرب و شرق در تحولات اخیر تونس، مصر، یمن، بحرین، لیبی و سوریه دخالتی نکردند و آمریکا برای تعیین رژیمی در ایران که کاملاً در خدمت منافعش کار کند، فعالیت نمی کند. نفی واقعیت مشکل نیست، اما مضر است.

#### متفکرین ضد مردمی

برخلاف روشنفکران، متفکرین ضد مردمی نه تنها از امکانات مالی، تحقیقاتی، تشکیلاتی، انتشاراتی و تبلیغاتی که حکومت در اختیار آنها قرار می دهد بهره مندند، بلکه سایه شوم نیروهای امنیتی نیز دائماً بالای سرشان نیست. مگر اینکه درگیری جناحهای درون حکومت به حدی برسد که شامل نقشه حذف برخی از سرکردگان جناح مغلوب و متفکران آن جناح گردد. به عنوان مثال، پیگرد و حبس متفکرین اصلاح طلب حکومتی توسط باند خامنه ای را در دوران خاتمی و در سالهای اخیر می توان مشاهده نمود.

علاوه برحکومت در ایران، متفکران ضد مردمی از زرادخانه جهانی تولید ایده های ارتجاعی که در اختیار حکومتها امپریالیستی است تغذیه می کنند. امپریالیستها با استفاده از مراکز متعدد تحقیقاتی در درون و بیرون دانشگاهها، سازمانهای امنیتی، ارتش، وزارتخانه ها در کنار دستگاههای بین المللی رسانه ای، سینما، موسیقی،

انتشاراتی و تبلیغاتی دائما مشغول تولید و انتشار ایده های ضد مردمی، جهانی کردن آنها و خط دادن به متفکرین طبقات ارتجاعی در کشورهای مختلف از جمله ایران می باشند.

متفکرین ضد مردمی حکومت جمهوری اسلامی در سالهای اولیه پس از انقلاب ۱۳۵۷، از جمله میر حسین موسوی خامنه (سر دبیر روزنامه جمهوری اسلامی) و محمد خاتمی (سرپرست موسسه مطبوعاتی کیهان) در توجیح سرکوب وحشیانه مردم، اشغال نظامی کردستان، نسل کشی و ادامه جنگ، حقایق را وارونه کردند. آنان مردمان مبارز نقاط مختلف کشور، سازمانهای سیاسی مردمی، روشنفکران و دگراندیشان را ضد انقلاب و حکومت جمهوری اسلامی را انقلابی جا زدند. کشتار زندانیان سیاسی در سالهای ۶۲-۱۳۶۰ را برای ایجاد رعب و وحشت علنی می کردند. اما قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ را با توطئه سکوت در خفاء نگه داشتند تا چهره کریه حکومت برای مردم عاصی از وضعیت موجود بیش از پیش بر ملا نشود و پس از پایان جنگ، معاملات گسترده با قدرتهای خارجی بدون دغدغه انجام گیرد.

بدین ترتیب، پس از شکست دادن انقلاب مردم و کشتار نسل جوانی که از دل انقلاب برآمده بود، از آغاز ریاست جمهوری رفسنجانی، حکومت جمهوری اسلامی به بازسازی ساختارهای خود پرداخت. چون بخش پیشرو نسل جوان را از میان برده بود دیگر به دستگاه زندان، شکنجه و اعدام در ابعاد دهشتناکی که آنرا در دهه خونین ۱۳۶۷-۱۳۵۷ گسترش داده بود، نیازی نداشت. از اینرو، بسیاری از سرکردگان امنیتی، بازجویان و شکنجه گران این دستگاه که در امتحان جنایت بر علیه مردم ایران نمرات بالا گرفته بودند برای تولید ایده های ضد مردمی آموزش دیده شده و به کار گرفته شدند.

ده ها هزار پرونده قطور زندانیان سیاسی، فقط چگونگی شناسائی، دستگیری، جزئیات بازجویی و احکام را نشان نمی دادند، بلکه تجربه درهم شکستن بخش پیشرو جنبش مردم به ویژه سازمانهای سیاسی را در بر داشتند. با تکیه بر این تجربه، دوران تغییر شکل سران امنیتی و شکنجه گران به متفکران آغاز گشت تا با تولید و اشاعه ایده های بازدارنده از سرنگونی حکومت، مبارزات مردم را منحرف کنند. سعید حجاریان، اکبر گنجی، علیرضا علوی تبار، عمالدین باقی، عباس عبدی، ابراهیم نبوی، محسن مخملباف و ... اینبار با ماسک

روشنفکر ظاهر شدند. اینان در روندی نقشه مند به روی ایده اصلاح پذیر بودن حکومت جمهوری اسلامی کار کردند و آنرا اشاعه دادند.

از اواخر دوره اول ریاست جمهوری رفسنجانی، شورشهای متعدد مردم ستمدیده ایران از مشهد آغاز گشت و در طی ۵ سال تا اسلامشهر ادامه یافت. اما طرح دگرذیسی شکنجه گران به متفکرین کارساز بود و بالاخره با پیاده کردن پروژه دوم خرداد ۱۳۷۶ بخش وسیعی از جوانان را به دنبال انتخابات و حکومت کشید. البته این وضعیت مختص به ایران نبود. در این دوره، در مقابل امواج رو به رشد مبارزات مردم در کشورهای مختلف جهان، حکومت طبقات ارتجاعی در کشورهای دیگر نیز قدمی به عقب برداشتند. این حکومتها طرح سازش طبقات (سازش بین مردم با حکومت) که توسط آمریکا در دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون ریخته شده بود را به مرحله اجرا در آوردند.

اجرای این طرح در آفریقای جنوبی، کنگره ملی آفریقا را به قدرت رساند، رنگ پوست حکومتیان تغییر کرد اما مناسبات ستمگرانه حاکم دست نخورده ماند. در آمریکای لاتین، شکل حکومت طبقات ارتجاعی از نظامی به تکنوکرات تغییر داده شد. در فلسطین و ایرلند شمالی بخش عمده سرکردگان سازمان آزادیبخش فلسطین و ارتش جمهوریخواه ایرلند که قادر به یافتن راه حل برای معضلات رشد جنبش مردم نشده بودند به سازش با حکومتهای اشغالگر اسرائیل و انگلستان کشانده شدند. اجرای طرح سازش طبقات در ایران به نام اصلاحات و به رهبری محمد خاتمی با شعار مرکزی "آشتی ملی" انجام شد تا مبارزات مردم بر علیه حکومت منحرف و مهار گردد.

در دوران پیاده کردن پروژه دوم خرداد ۱۳۷۶ و پس از آن برخی از روشنفکران نیز به دنبال امواج "آشتی ملی" روان شدند. اما در مقاله "روشنفکر: مرغ عروسی و عزا!" تفکیکی بین روشنفکرانی که همواره جانب مردم را گرفتند و برخی از آنان که در قتلهای زنجیره ای جان باختند با آنانی که به اردوگاه دشمنان مردم پیوستند و دیگر روشنفکر محسوب نمی گردند، نیست. در این مقاله آمده است: "تحلیل و ارزیابی گروهی از روشنفکران، فرصت طلبی و جاه طلبی پاره ای دیگر از آنان، بسیاری از روشنفکران را به سوی تائید دربست و همراهی شان با دیکتاتورها کشانده است." در این مقاله، نه تنها از جایگاه روشنفکران پیشرو، جانفشانها و خدمات ارزشمندشان به

مبارزات مردم ذکری نیست، بلکه زمانیکه برخی از روشنفکران به "تائید دربست و همراهی با دیکتاتورها کشانده" شدند، هنوز روشنفکر محسوب می شوند.

مقاله به این نکته مهم توجه نمی کند که روشنفکری که به هر دلیلی در خدمت طبقات ارتجاعی حاکم درآید دیگر روشنفکر نیست، بلکه تغییر ماهیت داده و به یک متفکر ضد مردمی تبدیل شده است. روشنفکران همانند تمامی مردم، عاری از خطا نیستند و خطا نیز می تواند بزرگ باشد. اما کسی که "در تداوم حیات و تحکیم حکومت جمهوری اسلامی ایفای نقش کرده" فکرش روشن نیست، تاریک و ضد مردمی است و نمی باید روشن فکر محسوب گردد. تفاوت بین روشنفکر و متفکر ضد مردمی ماهوی است: اولی جزئی از مردم و در خدمت منافع مردم است و دومی جزئی از طبقات ارتجاعی و در خدمت منافع این طبقات. هر روشنفکری متفکر است، اما هر متفکری روشنفکر نیست.



# شلیک به کاستروها: خرافه به جای دیالکتیک و دفاع از نئولیبرالیسم با ماسک «سوسیالیسم پرولتری»

## عباس فرد

تا پس از چکامه‌سرایی برای القاعده‌ای‌های متشکل در «ارتش آزاد سوریه»، «سوسیالیسم پرولتری» را پایه‌گذاری کند و در ایجاد زمینه‌ی نظری حمله‌ی نظامی ناتو به ایران سهم خود را ادا کرده باشد.

برای اثبات حکم ظاهراً غرض‌آلوده یا نامنصانه بالا فقط کافی است که به‌نوشته‌ی «سوسیالیسم پرولتری در نقد بولیوارسیم ضدسوسیالیستی» و «آدونیس‌های زمینی، چکامه‌سرایان سوریه» نگاه مختصری بیندازیم تا ضمن رفع اتهام برخورد غرض‌آلوده، در عین حال با موجوداتی که از طریق تجاوز و دست‌اندازی به‌اندیشه‌ی مارکس و مارکسیسم گذران می‌کنند، بیش‌تر آشنا شویم.

اما قبل از این‌که روی این حقیقت متمرکز شویم که در مختصاتی که هژمونی بورژوازی بر جهان (در تمام ابعادش) مسلط است، به‌رگیار بستن رایحه‌ی سوسیالیسم برخاسته از انقلاب کوبا و آنچه در سال‌های اخیر به‌نام سوسیالیسم بولیواری معرف شده است، به‌دقیق‌ترین معنی کلام خدمت بی‌جیره و موجب (و یا شاید ...؟) به‌همین نئوکان‌هایی است که گاهاً مورد لعن و نفرین منصوران نیز قرار می‌گیرند؛ باید به‌جنبه‌ی به‌اصطلاح متدولوژیک و روش‌شناسانه‌ی جناب منصوران بپردازیم تا با یکی از حقه‌های «روش‌فکرانه»‌ی او بیش‌تر آشنا شویم. براین اساس، مقدمتاً لازم به‌توضیح است که از جمله ژست‌های کاسب‌کارانه و تجاوزگرانه‌ی جناب منصوران ژست فلسفی و ماتریالیستی-دیالکتیکی [؟!]. اوست که در انبوه حرف‌های بی‌معنی و چرند به‌همراه نقل‌قول‌های متعدد از مارکس و انگلس و دیگران- عرضه می‌شود تا به‌قول قدیمی‌ها نسق همه و هرکس را از همان آغاز با «سلاح» فلسفه گرفته باشد. اما حقیقت این است که «سلاح» منصوران (اعم از هرشکلی که داشته باشد) چیزی بیش از یک چماق پوسیده نیست که کارآیی‌اش فقط فریب و ایجاد ارباب در دل آن خواننده‌ی احتمالی است که در برابر احکام ارتجاعی او انگشت خود را با پُرسی نقادانه بالا می‌گیرد.

تا آنجا غرابت یافته که این پیوستار در وجه انقلابی‌اش- حتی‌مورد تجاوز کاسه‌لیسان حقیری قرار می‌گیرد که خود قربانی کاسه‌لیسی خویش‌اند و تجاوزگری خود را در آینه‌ی وجود ساسیوس خردبورژوازیوس خویش فقط به‌چند نگاه غمزه‌آلود پاداش می‌گیرند تا باز هم به‌دنبال تحسین غمزه‌آلود بدون و باز هم بیش‌تر در منجلاب کاسه‌لیسی خود فروبروند. این روزگار نه فقط رنج‌بار و غریب است، بلکه فاجعه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری را در زشت‌ترین چهره‌اش نیز در مقابل چشمانمان قرار می‌دهد. وای برانسان!

\*\*\*\*\*

روزگار غریبی است؛ غریب‌ترین روزگار همه‌ی روزگارهای غریب. در این روزگار موجوداتی پیدا می‌شوند که تحت عنوان «کمونیست» به‌کلمات، مفاهیم و زبان مارکس و مارکسیسم تجاوز و دست‌اندازی می‌کنند تا ضمن ارضای حقیرترین نیازهای برخاسته از «کسب‌وکار» خویش، جنایت‌آمیزترین سیاست‌های بلوک‌بندی سرمایه‌داری غرب را با مفاهیم شبه‌مارکسی، توجیه و تفسیر و ستایش کنند.

یکی از این به‌اصطلاح کمونیست‌ها عباس منصوران است. چنانچه از لاطانات و اراجیف نوشتاری این شخص برمی‌آید، او نمونه‌ای از آن موجوداتی است که کسب‌وکارشان به‌واسطه‌ی تجاوز به‌کلمات، مفاهیم و زبان مارکس و مارکسیسم رواج می‌گیرد؛ و نیازهای فردی‌شان نیز در همین مسیر ارضا می‌گردد.

شاید این حکم و قضاوت برای بعضی از افراد ناآشنا به‌این‌گونه از «کسب‌وکار»، غرض‌آلوده یا نامنصانه به‌نظر برسد؛ اما حقیقت جز این است. عباس منصوران که قبلاً شلیک به‌میلتون فریدمن را به‌نقادان [ای نجا، این‌جا، این‌جا و این‌جا] استاد خویش (قره‌گوزلو) توصیه می‌کرد، در آخرین «هنر»-نمایی سوپرتئوریکش با قورت دادن فریدمن به‌همراه استاد سابق، کاستر و کوبا و چه‌گوارا را یک خط در میان نشانه گرفته

این سوسیالیسم «پیرو» چیزی به‌نام «ماتریالیسم دیالکتیکی» است که «چرایی ضرورت و مرزهای» خود این «ماتریالیسم دیالکتیکی» از «فلسفه پرولتاریا» و «ماتریالیسم دیالکتیکی» برگرفته شده است!؟ نتیجه این که چیزی از چیزی برگرفته شده است که چیز دیگری جز خودش نیست! این شیوه‌ی به‌اصطلاح استدلال و این خودبستگی ساده‌لوحانه‌ی ذهنی یادآور ترجیع‌بندگونه‌ی دواری است که حروف‌چین‌های سابق در مقابل چرند گویی طرف مقابل خود، با آهنگی خنده‌آور زمزمه می‌کردند: دلبر جانان من برده دل و جان من، برده دل جان من دلبر جانان من، دلبر جانان من برده دل و جان من،...؛ والی غیرالنهاییه!؟

جامعه‌ی طبقاتی برای آدم‌هایی که زیر سلطه‌ی آن قرار داشته‌اند، همواره و در همه‌ی مراحلش، روزگار غریبی بوده است؛ اما امروزه در شرایطی گرفتار شده‌ایم که می‌توان تحت عنوان غریب‌ترین روزگار همه‌ی روزگارهای غریب از آن نام برد.

هزاران سال پیش (براساس پیدایش این امکان که محصولات کار ذخیره شوند) کلمه، مفهوم و زبان به‌مثابه‌ی حیثیت نوع انسان و به‌منزله‌ی چهره‌ی درونی تبادلی نیروی آدمی با طبیعت در مناسبات و جامعه‌ی طبقاتی بعدو پاره‌ی متقابل انشقاق یافتند، و در وجه بالنده‌ی خود به‌اسارت وجه نابالنده‌ی خویش، و همچنین به‌اسارت قدرت‌های حاکم و عوامل رنگارنگ آن‌ها در آمدند؛ و روزگار رنج‌بار غرابت انسان از انسان، انسان از طبیعت، انسان از خویشتن و انسان از کار و محصول کار را در حوزه‌ی اندیشه نیز رقم زدند.

اما در زمانه‌ی کنونی نه فقط داغ بیگانگی و انشقاق برپیشانی حیثیت حقیقی مفهوم و کلمه و زبان حک شده است، و نه فقط بالنده‌ی پیوستار کلمه-مفهوم-زبان در اسارت قدرت‌های حاکم و عوامل زیر و درشت آن‌ها شکنجه می‌شود، بلکه روزگار

برای اثبات این ادعای حقیقی به همین نوشته‌ی آخر او که به جای زدن پنبه‌ی میلتون فریدمن، نقد و بررسی نارسایی‌های درونی و موانع بیرونی سوسیالیسم کوبایی، به‌چپ بولیواری (که مورد پذیرش بخش وسیعی از توده‌های کارگر و زحمت‌کش در کشورهای لاتینی است) شلیک می‌کند، مراجعه می‌کنیم.

منصوران می‌نویسد: «پنداریان به سوسیالیسم «مُثلی»، با برداشت از دنیای ماورائی افلاتون، گویی «مادر سوسیالیسم» پیشینی را فرود می‌آورند تا هرآینه به دلخواه خویش، در قالب از پیش موجودی، قالب ریزند. سوسیالیسم، مُثلی هستی مند در جهان بالا نیست تا همانند «مادر مُثلی» گوستاو یونگ، در مادران بسیار و سمبول‌هایش، به گونه‌ها و نحله‌های گوناگون تجسم یابد. و سوسیالیسم انقلابی، دریافت پیشینی، -a pro pri، امانوئل کانتی نیز نیست. سوسیالیسم، پیرو ماتریالیسم دیالکتیکی است که چرایی ضرورت و مرزهای آن از فلسفه پرولتاریا، ماتریالیسم دیالکتیکی بر گرفته است؛ اما، شناخت «مابعدی»، posterior، از محک تجربه و آزمون گذشته و به دست آمده نیز نیست. سوسیالیسم، از دیالکتیک نفی نفی می‌گذرد. نفی نفی نیز، از آنتی تز و تز، به سنتز دگرگونی اجتماعی فرامی‌رود» [تأکیدها و بولدها همه‌جا از من است، مگر این‌که منبع آن را بیان کنم].

ضمن این توضیح که منظور از سوسیالیسم «مُثلی»، به‌زعم منصوران، همان سوسیالیسم کوبایی و چپ بولیواری است؛ باید به‌او گفت که سوسیالیسم‌اش به‌این دلیل که «پیرو ماتریالیسم دیالکتیکی است که چرایی ضرورت و مرزهای آن از فلسفه پرولتاریا، ماتریالیسم دیالکتیکی بر گرفته است» و از آن‌جاکه این سوسیالیسم «اما، شناخت «مابعدی»، posterior، از محک تجربه و آزمون گذشته و به دست آمده نیز نیست»؛ پس می‌بایست به‌این نتیجه رسید که این سوسیالیسم نه تنها از اساس و پایه چرند است، بلکه حقه‌بازانه نیز هست. چرا؟ برای این‌که:

اولاً- این سوسیالیسم «پیرو» چیزی به‌نام «ماتریالیسم دیالکتیکی» است که «چرایی ضرورت و مرزهای» خود این «ماتریالیسم دیالکتیکی» از «فلسفه پرولتاریا» و «ماتریالیسم دیالکتیکی» برگرفته شده است؟! نتیجه این که چیزی از چیزی برگرفته شده است که چیز دیگری جز خودش نیست! این شیوه‌ی به‌اصطلاح استدلال و این خودبستگی ساده‌لوحانه‌ی ذهنی یادآور ترجیع‌بندگونه‌ی دوازی است که حروف‌چین‌های سابق در مقابل چرند گویی

طرف مقابل خود، با آهنگی خنده‌آور زمزمه می‌کردند: دلبر جانان من برده دل و جان من، برده دل جان من دلبر جانان من، دلبر جانان من برده دل و جان من،...؛ والی غیرالنهاییه!؟

دوماً- این سوسیالیسم (یعنی: سوسیالیسم پرولتاری جناب منصوران) شناخت «مابعدی» نیز نیست که «از محک تجربه و آزمون گذشته» به‌دست آمده باشد. بنابراین، به‌این دلیل که گذشته فاقد ماهیت است و غیرقابل آزمون؛ پس، سرشت سوسیالیسم پرولتاری منصوران یا «چرایی ضرورت و مرزهای» آن نه حاصل تجارب گذشته و نیز نه حاصل آزمون هم‌اکنون جاری، که فقط و فقط حاصل چیزی است که چیزی دیگری جز خودش نیست! پس، باهم بخوانیم: دلبر جانان من برده دل و جان من، برده دل جان من دلبر جانان من...

سوماً- این عبارت که «سوسیالیسم، از دیالکتیک نفی نفی می‌گذرد. نفی نفی نیز، از آنتی تز و تز، به سنتز دگرگونی اجتماعی فرامی‌رود» نیز عبارت‌پردازی مطلق است و فاقد معنی. فرض کنیم که چیز یا مقوله‌ای به‌نام نفی‌نفی وجود دارد و منصوران هم به‌اندازه‌ی ۳ سطر آن را می‌شناسد (که البته به‌اندازه‌ی نیم سطر هم نمی‌شناسد)؛ باز فرض کنیم که عبارت «نفی نفی نیز، از آنتی تز و تز، به سنتز دگرگونی اجتماعی فرامی‌رود» دارای معنی است و دلالتی به‌غیر از کلمات هم دارد. حال سؤال این است که چرا سوسیالیسم پرولتاری منصوران به‌جای این‌که مستقیماً از «آنتی تز و تز، به سنتز دگرگونی اجتماعی» فرابروید، با وساطت «نفی نفی» به «دگرگونی اجتماعی» می‌رسد که مستلزم صرف انرژی و وقت بیهوده‌ای است؟ بنابراین، اگر یک بار دیگر نتیجه بگیریم که سوسیالیسم جناب منصوران، علی‌رغم نقل‌قول‌های رنگارنگ از مارکس و انگلس و دیگران، اما فقط یک قهیز من‌درآوردی و فریب‌کارانه است، غلط نتیجه نگرفته‌ایم.

با همه‌ی این احوال، منصوران همانند معلم شریعات کلاس چهارم دبستان عاصمی در سال ۱۳۳۹ (نزدیک میدان خراسان) روی چارپایه ایستاده و در باره‌ی «سوسیالیسم پرولتاری» ادعا و نظریه‌پردازی می‌کند. این ادعا را چگونه می‌توان با شیوه‌ی تحقیق الکی و چرند او جمع بست؟ داستان از این قرار است که خیل وسیعی از این جماعت، سوسیالیسم را قبله‌ای وابسته به‌خود می‌دانند که در صورت تحقق، حق زائل شده‌ی آن‌ها در دستیابی به‌پست و مقام‌های شهرستانی را به‌آن‌ها برمی‌گرداند و پاداش دوران تبعید و بی‌هویتی در کشورهای اروپایی-آمریکایی

را نیز به‌آن می‌افزاید؛ و دنیا را پراز عدل و دادی می‌کند که نه مثل امام زمان در زمانه‌ی پیدایش خود خرافی، که از اساس حقه‌بازانه و کاسب‌کارانه است.

این جماعت به‌هنگام بررسی خویش، قد و قواره‌ی خود را در آینه‌ی ذهن بیمارشان چندین برابر بزرگتر از آنچه واقعاً هست، می‌بینند؛ و از آن‌جا که این غول‌های ذهنی هیبتی غیرانسانی و ترسناک را به‌نمایش می‌گذارند، چاره‌ای جز برگردان معنوی این تصویر خودبسته‌ی خیالی در ترانسفورماسیون رنج و دردی که به‌هرصورت ریشه‌ی انسانی دارد، نمی‌بینند؛ و بدین‌ترتیب است که خود خویش را پیامبر می‌نامند و همانند همه‌ی پیامبران دروغین چرند می‌یافتند و به‌حقه‌بازی نظری و عملی روی می‌آورند.

به‌نوشته‌ی منصوران بازگردیم:

منصوران ضمن این‌که «کلیسا» و «رابین‌هود» را به‌غلط یکسان ارزش‌گذاری می‌کند، و غافل از این‌که یکی در شکل مذهبی‌اش تمکین از نظام را موعظه می‌کند و دیگری در عصیان‌گری‌اش به‌مصادره‌ی ثروت فراخوان می‌دهد؛ بالاخره از دنیای نشئه‌ی فلسفی‌اش بیرون می‌آید و از این مسئله‌ی به‌هرحال زمینی گفتگو می‌کند که «سوسیالیسم نه ایدئولوژی است و نه فلسفه»؛ اما بلافاصله با اضافه کردن عبارت «بل‌که مبنای فرایندی است فرارونده و گذرا»، به‌جای بیان این حقیقت ساده که سوسیالیسم فرایندی است طبعاً گذرا، آن را «مبنای فرایندی» تعریف می‌کند که «فرارونده و گذراست!» بدین‌ترتیب، ضمن تکرار این‌همان‌گویی‌های قبلی‌اش، در عین حال به‌سوسیالیسم نیز ماورائیت می‌بخشد. چرا؟ برای این‌که واژه‌ی «فرایند» به‌طور خودبه‌خود- هم «فرارونده» است و هم «گذرا»؛ و سوسیالیسم نیز نه «مبنای فرایند»، بلکه خود فرایند است که در مبنای بودن‌اش ماورائیت می‌یابد.

این شیوه‌ی نگرش و نگارش منصوران است. تا آن‌جاکه مسئله به «کلمه» و «عبارت» و «نقل‌قول» مربوط است، فراتر از هرگونه‌ی متصوراتی از رادیکالیسم و انقلابی‌گری می‌ایستد؛ اما آن‌جا که پای «مفهوم» و نتیجتاً «گام‌های عملی» به‌میان می‌آید، اگر به‌پاسیفیزم مطلق (یعنی: پذیرش وضعیت موجود که تحت سیطره و کنترل بورژوازی است) نچرخد که اغلب می‌چرخد، در کنار مرتجع‌ترین نیروی‌های درست‌اندر سیاست جهان (مثل «ارتش آزاد سوریه») می‌ایستند. اما قبل از این‌که به‌این مسئله

بپردازیم، لازم است که به ساده‌لوحی‌های «فلسفی» او بازگردیم تا باز هم بیش‌تر گرایش او به نظریه‌های به اصطلاح دیالکتیکی را (به عنوان زمینه‌ی دیدگاه یا روش تحقیق وی) مورد بررسی قرار دهیم.

منصوران پس از الاکلنگ بازگشت از فلسفه‌ی خدا به زمین انسان‌ها و بازگشت دوباره‌اش به توصیف ماورایی سوسیالیسم با عبارت «بل‌که مبنای فرایندی است فرارونده و گذرا»، چند جمله‌ی زمینی (صرف‌نظر از جنبه‌ی درست و غلط آن) درباره‌ی «کارگران سازمان یافته و برخوردار از آگاهی و دانش مبارزه طبقاتی خویش» می‌نویسد و دوباره در مقابل آینه‌ی فلسفی وجودش قرار می‌گیرد و در حال پرواز به هیروت اعلا می‌نویسد: «طبقه کارگر، زمانی می‌تواند فرهنگ و فلسفه خویش را بیان کند و آگاهی طبقاتی خویش را مادیت بخشد که به‌سان پرولتاریای خودآگاه و هم‌بسته، از اسارت حکومت و مناسبات طبقاتی بورژوایی رهایی یافته و امکان نفی فلسفه و طبقه‌خویش را با گذر از فرایند سوسیالیسم، در کمونیسیم به‌کف آرد».

بدین ترتیب: اولاً- طبقه‌ی کارگر به‌طور خودبه‌خودی «فرهنگ و فلسفه خویش» و همچنین «آگاهی طبقاتی خویش» را داراست که شکل «بیان» نشده و بدون «مادیت» دارد؛ دوماً- این «فرهنگ و فلسفه» و خصوصاً این «آگاهی طبقاتی» کارگران «زمانی می‌تواند» مادیت بگیرد (یا مادیت بخشیده شود) که «به‌سان پرولتاریای خودآگاه و هم‌بسته، از اسارت حکومت و مناسبات طبقاتی بورژوایی رهایی یافته» باشد؛ سوماً- رهایی پرولتاریا «با گذر از فرایند سوسیالیسم، در کمونیسیم به‌کف» می‌آید (یا آورده می‌شود)؛ و چهارماً- رهایی پرولتاریا که ظاهراً با طبقه‌ی کارگر هم‌خویشی دارد، «امکان نفی فلسفه و طبقه‌خویش را» به‌او (یعنی: پرولتاریا) می‌دهد.

نتیجه این‌که: اولاً) طبقه‌ی کارگر و پرولتاریا همواره یک دنباله‌ی فلسفی دارند که با نفی خود، نفی خواهد شد؛ دوماً) بدون نفی فلسفه، طبقه‌ی کارگر و جامعه‌ی سرمایه‌داری همچنان باقی می‌ماند؛ سوماً) شاخص رهایی پرولتاریا و جامعه‌ی کمونیستی «نفی فلسفه» است؛ و چهارماً) «فرایند سوسیالیسم» که پرولتاریا باید از آن «گذر» کند تا «در کمونیسیم» امکان «نفی فلسفه» را به‌دست آورد، عیناً همان پروسه‌ی تغییرات درونی-بیرونی کلیت جامعه به‌واسطه‌ی گسترش هژمونی طبقه‌ی کارگر نیست و ربط قابل‌ذکری هم به پروسه‌ی لازم و الزامی مبارزه کارگران برای دستمزد واقعی

و ایجاد نهادهای صنفی-اقتصادی ندارد؟!]

شاید بخشی از این لطائلات ناشی از بی‌دقتی در نگارش باشد؛ شاید بخش دیگری از آن نیز به‌جس‌افاده‌های رایج بین روشنفکران‌های خرده‌بورژوا برگردد؛ اما باید دقت کرد که این بخش‌های محتمل‌الوقوع آن‌قدر کش داده نشوند که خود منصوران به‌هیچ‌تبدیل شود؛ و تخمه‌ی اندیشه‌اش که ماورایی است، نادیده گرفته شود. آری، پرولتاریا برای منصوران و امثالهم [درست همانند «استاد» قره‌گوزلو که امروز نه براساس ریشه‌های «پراتیک» اجتماعی‌اش، بلکه به‌واسطه‌ی پدیده‌ی انتزاعی و بی‌اهمیت مورد غضب شاگران و کاسه‌لیسان ریز و درشت دیروز قرار گرفته است] چیزی بیش از شیخ نیست که سوشیالیسم‌گونه باید آرزوهای و سرخوردگی‌های روشنفکران خرده‌بورژوا را حمالی کند تا این جماعت احساس برتری و نخبگی کنند و جامعه‌ی طبقاتی دیگری که عادلانه هم باشد، تخیل کنند. اما این بی‌زیان‌ترین تصویری است که می‌توان از ماورائیت‌پنداری آدم‌ها ترسیم کرد. زیرا هرچاکه انسان واقعی (با دردها و شادی‌ها، با توانایی‌ها و ناتوانی‌ها، با شکم، مسکن و دیگر نیازهای طبیعی و اجتماعی‌اش) این‌چنین فلسفی و ماورائی تصویر می‌شود، جنایت در ابعاد فاجعه‌آمیزش آغاز می‌گردد.

بیهوده نیست که منصوران در نوشته‌ی «آدونیس‌های زمینی، چکامه‌سرایان سوریه»، القاعده‌ای‌ها و سلفی‌ها و دیگر جانورانی را که زیر نظر مستقیم سازمان‌های جاسوسی بلوک‌بندی سرمایه‌داری غرب و با کمک مالی مستقیم و آشکار عربستان و قطر، مردم سوریه را در معرض قتل‌عام قرار می‌دهند و کلیت این کشور را به‌سرزمین سوخته [این‌جا، این‌جا و این‌جا] تبدیل می‌کند، طبع شعرش گل می‌کند و می‌نویسد: «اینک، منش انسان است که بی همانند در تاریخ، جهان نما شده است. در سپهر جهان، نام اوست که فریاد می‌شود و پژواک می‌افکند، یکه و تنها. زنان شعر و شراب، و آدینوس‌های سور به‌میدان‌اند. آدونیس حتا سرزمین حماسه خدایان را و گذاشته به‌زمینیان، به‌سور سرخ فام پیوسته است»!!]

در رابطه با این چکامه‌سرایان اسطوره‌ای-اروتیک-سرزمین‌جویانه برای جنایت‌کارانی که روند مبارزه‌ی طبقاتی در سوریه را تخریب کردند و اینک همت به‌تخریب هرگونه‌ای از مدنیت در سوریه بسته‌اند، یک سؤال اساسی و در رابطه با ایران پیش می‌آید که باید جواب آن را براساس پارامترهایی که منصوران در این

دو نوشته‌اش روی آن‌ها پامی‌فشارد، تصویر کرد: آیا چکامه‌سرای آدونیس‌های سوریه برای نمونه‌ی «ارتش آزاد سوریه» در ایران هم چکامه می‌سراید؟

گرچه تا خود او به‌این مسئله صراحتاً اذعان نکند، نمی‌توان به‌این سؤال قاطعانه جواب مثبت داد؛ اما براساس مقدمات و پیش‌نهادهای نظری-متدولوژیک منصوران (که نگاهی به‌آن انداختیم)، «سوسیالیسم» ماورایی-پروغریبی او (که باز هم به‌آن می‌پردازیم) و نیز دیگر پارامترهایی که در زیر به‌آن‌ها اشاره می‌کنیم، می‌توان جواب این سؤال را به‌احتمال قریب به‌یقین مثبت برآورد کرد.

یکی از پارامترهایی که در رابطه با سؤال و جواب بالا باید به‌آن اشاره کرد، خاصه‌ی ضدسندیکایی و به‌اصطلاح شورآفریانه و سرنگونی‌طلبانه‌ی فراطبقاتی اوست، که فلسفه‌گونه بسته‌بندی شده است. نه فقط منصوران، بلکه حتی کسی که در مبارزه‌ی طبقاتی کارگران ریشه هم داشته باشد، در صورت تحقیر مبارزات اقتصادی و به‌اصطلاح صنفی کارگران ناگزیر-فراطبقاتی عمل می‌کند؛ و اگر ادعای سوسیالیستی داشته باشد، سوسیالیسم‌اش خاصه‌ی ماورایی می‌گیرد. چراکه در این‌صورت تصویری از کارگر می‌پردازد که با حقیقت طبقاتی و اجتماعی او خوانایی ندارد، و به‌جای این‌که کارگر، مفاهیم و آموزه‌ها را به‌کار بگیرد تا آگاهانه‌تر عمل کند، این «مفاهیم» خواهند بود که به‌واسطه‌ی صاحبانش برگردیده کارگر سوار می‌شود و روند تکامل هستی طبقاتی او را می‌گسلد.

به‌هر روی، منصوران در رابطه‌ی غیرمستقیم با همین مسئله در نوشته‌ی سوسیالیسم پرولتاری در نقد بولیواریسیم ضدسوسیالیستی می‌نویسد: «اگر مارکس و انگلس سوسیالیسم را شکل معینی از مناسبات اجتماعی آینده می‌شمارند که ریشه در مبارزه‌ی طبقاتی جاری دارد، ریشه را تا هر بدویت و ابتدالی نمی‌کشاند. بیان مارکسی از سوسیالیسم، به معنای این نیست که هر نوع سوسیالیسمی را شکل تکاملی آن سوسیالیسم کارگری و آن مناسبات آینده‌ی مورد نظر مارکس و انگلس بدانیم و بنامیم. درک نادرست این‌همانی، به‌همان‌گونه که به‌تعبیر دُمَل همیشه چرکین چپ ارتجاعی ایران [یعنی: طیف توده‌ای-اکثریتی-توفانی]، سوء استفاده از مانیفست کمونیست است که «هر مبارزه طبقاتی هم خود یک مبارزه سیاسی است»، پس هر اتحادیه زرد و تشکل صنفی کارگری را به نام مارکس می‌توان سوسیالیستی جای زد. اما «چپ ناسیونال-

پوپولیست»، بقیه استدلال مانیفست را حذف می‌کند، تا نتیجه دلخواه طبقاتی خویش را از آن به‌دست دهد» [تأکیدهایی زیر آن‌ها خط دارد، از من است؛ و تأکیدهایی که بولد شده‌اند، از منصوران است].

با وجود این‌که منصوران به‌صراحت نمی‌گویند که انتهای «تا هر بدویت و ابتدالی» کجاست و چه معنای روشنی دارد؛ اما کمی پایین‌تر که «هر اتحادیه زرد» و «هر تشکل صنفی کارگری» را یکسان قلمداد می‌کند و آن‌ها را به «دُمَل همیشه چرکین چپ ارتجاعی ایران [بزم عم او: طیف توده‌ای-اکثریتی-توفانی]» می‌چسباند، نشان می‌دهد که به‌منظر وی اتحادیه کارگری باید شورایی باشد و سرنگون‌طلب!! گرچه منصوران از چپ و راست (در حقیقت فقط از راست) به‌مارکس و انگلس آویزان می‌شود و گاهی هم به‌لنین و دیگران توسل می‌جوید؛ اما نگاه او به‌انسان و کارگر واقعی و نیز بررسی او از انسان و کارگر امروزی در بهترین صورت ممکن-براساس مقایسه‌بین نقل‌قول‌های مارکس و انگلس با واقعیت فی‌الحال موجود است، که ۱۸۰ درجه با شیوه‌ی بررسی و روش تحقیق مارکس و دیگران تفاوت دارد و یک تناقض آشکار را بین منصوران و کسانی‌که او از آن‌ها نقل‌قول می‌آورد، نشان می‌دهد.

منصوران کمی پائین‌تر از حکمی که نقل‌قول کردیم، همین مسئله را به‌گونه‌ی دیگری تکرار می‌کند: «هر سازمان‌یابی طبقاتی کارگری برای آنکه کارگران را به‌طبقه تبدیل کند، و آنان را از طبقه درخود، به‌پرولتاریای برای خود، دگرگون سازد، باید بر این افق راستا یابد تا به‌سوی سازمان‌یابی سیاسی طبقاتی و به‌بین مارکس و انگلس «این تشکل پرولتاریا به‌شکل طبقه سرانجام حزب سیاسی...» برای انقلاب و گرفتن قدرت سیاسی رهنمون و پشتوانه گیرد». گرچه این عبارت‌بندی تا اندازه‌ای به‌هم‌ریخته است، اما مجموعاً براین دلالت دارد که «هر سازمان‌یابی کارگری... باید... برای انقلاب و گرفتن قدرت سیاسی رهنمون [باشد] و پشتوانه گیرد». این خاصه‌ی ضدسندیکایی و ظاهراً شورآفرینانه و درواقع ماکسیمالیستی و سرنگون‌طلبانه‌ی همیشگی و همه‌جایی را در بسیاری از نوشته‌های منصوران نیز می‌توان مشاهده کرد.

گذشته از نگاه آنتی‌سندیکایی منصوران که مجموعاً از برخورد دوآلیستی و فرصت‌طلبانه‌ی حزب کمونیست ایران و خانواده‌ی مقدس حزب کمونیست کارگری تبعیت می‌کند، او با ضدامپریالیست‌ها هم مشکل دارد و در همین رابطه می‌نویسد:

«اصلاح طلبی، پوششی است برای دفاع از بورژوازی «خودی». در چنین پوششی، اصلاحات حکومتی، همان ترویج‌ها و تبلیغ‌های دمل‌های چرکین چپ ارتجاعی در ایران و هم قطارانشان در دیگر گوشه‌های جهان است. چنین منادیانی، با شعار مکانیکی «ضدامپریالیستی» و در این برهه، علیه نئوکان‌ها و شعارهای «ضد کاپیتالیستی» نظریه پردازان این حکومت‌ها، مانند نوام چامسکی،... در راستای حاکمیت سرمایه داری در ایران و در کنار حزب الله تا به‌امروز، قرار می‌گیرند. «امپریالیسم» اینان، پدیده‌ی «بیرونی» است، که تنها در آمریکای «شیطان اکبر» موجودیت دارد. پی‌آمد چنین نظریات، تبلیغ، ترویج و عمل کردن چنین دیدگاه‌هایی، کمک به‌مصون ماندن حکومت اسلامی در ایران، تقویت حزب‌الله در لبنان و حماس و جهاد اسلامی در فلسطین و قدرت یابی اخوان المسلمین در خاورمیانه، و در یک بیان، ماندگاری و ایمنی بورژوازی از آماج مبارزه طبقاتی انقلابی است».

پس، به‌زعم منصوران، اولاً- امپریالیسم پدیده‌ی درونی است و جمهوری اسلامی هم به‌اندازه‌ی بلوک‌بندی سرمایه‌داری غرب امپریالیست است؛ دوماً- چامسکی هم نظریه‌پرداز نئوکان‌هاست؛ و سوماً- باید کمک کرد که حکومت اسلامی در ایران مصون نماند.

اگر از منصوران سؤال کنیم که حکومت اسلامی در مقابل کدام نیروی باید مصون نماند، احتمالاً می‌گوید: در مقابل قدرت مردم! اگر از او سؤال کنیم که به‌جز فشار بلوک‌بندی سرمایه‌داری غرب که فعلاً با تحریم اقتصادی و تشدید آن شروع شده است، کدام نیروی بالفعلی نشانه‌ی به‌خطر انداختن مصونیت جمهوری اسلامی را برجبین دارد؟ احتمالاً جواب می‌دهد: جنبش سبز بدون موسوی و کروبی؟! بدین ترتیب است که منصوران در مقابل این سؤال که مگر سبزه‌ها (بدون موسوی یا با موسوی) ضدکارگر و ضدسوسیالیست و پروغرب نبودند؟!، سکوت می‌کند؛ و به‌جای حماسه‌سرایی برای توده‌ی عظیمی از کارگران ایرانی که ضمن فشار استثمار شدید و تحمل شرایط بسیار سخت زندگی، هنوز هم جلوی مجلس اسلامی و مانند آن جمع می‌شوند تا دریافت دستمزد عقب‌افتاده‌ی خود را مطالبه کنند، برای ادوینس‌های «ارتش آزاد سوریه» نوحه‌سرایی می‌کند تا نشان دهد که انترناسیونالیست است و امپریالیسم‌اش نیز درونی است. حقیقتاً ندیای غریبی است.

اما منصوران فی‌الواقع و به‌سبک ویژه‌ی

(یعنی: با تجاوز به‌مفهوم انترناسیونالیسم)، هم «انترناسیونالیست» است، و هم در این زمینه فوق‌العاده مدرن؟! به‌این قسمت از نوشته‌ی او که عیناً نقل می‌کنم [یعنی: سه پاراگرافی که پاراگراف اولش نقل از مارکس در نوشته‌ی منصوران است و خود او پرنرنگش کرده است]، توجه کنیم:

«مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ مضمون، ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید.»

گویی که این بیان مانیفست کمونیست، بر شرایط کنونی کشورهای سرمایه داری پیرامونی همانند ونزوئلا، ایران، بولیوی و... نوشته شده است. هرگونه این همانی نمایی، به جای آنکه طبقه کارگر را آگاه سازد که هر اقدام سوسیالیستی باید مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را آماج قرار دهد، ضد سوسیالیسم است. از سوی دیگر، آموزش این واقعیت که طبقه کارگر، تنها با دستیابی به قدرت سیاسی و لغو کار مزدوری است که سوسیالیسم را پایه گذاری می‌کند.

این آغازگاه، به بیان مانیفست، در شکل و نه محتوا در نخستین گام، جنبه‌ی «ملی» و در سرشت انترناسیونالیستی دارد. انترناسیونالیسم این مبارزه طبقاتی پرولتاریا، اکنون بسا فراتر از برهه‌ی پیشا جهانی شدن سرمایه داری است و جنبه «درون مرزی»، را می‌توان گفت در برهه‌ی گلوبالیزاسیون هزاره سوم، دیگر چندان جایی برای ابراز نمی‌یابد. هرگونه برداشتی جز این، به بقای بورژوازی و مناسبات استثمارگرانه کالایی راه می‌برد. این تنها یک جنبه از چالش‌های سوسیالیستی است.

این قسمت از نوشته‌ی منصوران ضمن این‌که نمونه‌ی بارزی از تجاوز به‌کلمات و مفاهیم و زبان مارکس است، درعین حال با تعبیر به‌اصطلاح مدرنی که از انترناسیونالیسم دارد، به‌این آمادگی رسیده که بگوید: آمریکای مدرن خوش آمدید، لطفاً دولت جمهوری اسلامی مرتجع را مورد حمله‌ی نظامی هوشیارانه قرار دهید و مواظب باشید که طبقه‌ی کارگر ایران در پروسه‌ی حمله‌ی نظامی و «رژیم‌چنج» آسیب چندانی نبیند!!]؛ اما منصوران (همانند بسیاری از جریان‌ات چپ سابق و پروغرب امروز) هنوز جرأت کافی برای بیان صریح و علنی این دعوت‌نامه را ندارد. پس، باید صبور باشیم و بازهم صبر کنیم. به‌هرروی، این سه پاراگراف را دقیق‌تر مورد بررسی

قرار دهیم تا به قول قدیمی‌ترها از جاده‌ی انصاف خارج نشده باشیم.

۱- «گویی که این بیان مانیفست کمونیست، بر شرایط کنونی کشورهای سرمایه‌داری پیرامونی همانند ونزوئلا، ایران، بولیوی و... نوشته شده است». صرف‌نظر از قید «گویی» که احتیاطاً در ابتدای عبارت جاسازی شده است، اما این عبارت (حتی اگر به صراحت ادعا نکند)، به طور ضمنی و القایی می‌گوید که فهم ویژگی‌های امروز کشورها از پس جملات و احکام مارکس ممکن است. منصوران همین حکم القایی‌جادوگرانه را، آن‌جا که پای انتزاعیات در میان باشد، صریح و بی‌پرده بیان می‌کند؛ چراکه خواننده یا شنونده‌ی او به واسطه‌ی خاصه‌ی انتزاعی سخنی که اعتبارش به مارکس نیز حواله می‌شود، مرعوب می‌گردد و در مرعوبیت خویش کمتر برخورد نقادانه خواهد داشت. این عبارت را که بالاتر هم نقل و بررسی کردیم، یکبار دیگر با هم نگاه کنیم: «سوسیالیسم، پیرو ماتریالیسم دیالکتیکی است که چرایی ضرورت و مرزهای آن از فلسفه پرولتاریا، ماتریالیسم دیالکتیکی برگرفته است» [۱]!

۲- «هرگونه این همانی نمایی، به جای آنکه طبقه کارگر را آگاه سازد که هر اقدام سوسیالیستی باید مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را آماج قرار دهد، ضد سوسیالیسم است. از سوی دیگر، آموزش این واقعیت که طبقه کارگر، تنها با دستیابی به قدرت سیاسی و لغو کار مزدوری است که سوسیالیسم را پایه‌گذاری می‌کند!» صرف‌نظر از بافت به هم ریخته‌ی این جمله‌بندی که احتمالاً عمدی است؛ اما خود منصوران در عبارتی که با قید «گویی» شروع می‌شود و ما نیز در بند بالا به آن اشاره کردیم، دست به یکی از زشت‌ترین «این همان گویی»‌ها می‌زند. بدین ترتیب، با این سؤال مواجه می‌شویم که چرا منصوران بحث را به پرهیز از «این همانی نمایی» می‌کشاند؟ پاسخ این است که: منظور منصوران از «این همانی نمایی»، این همانی (یا در واقع: هم‌راستایی) بین وجه اقتصادی و وجه سیاسی مبارزات کارگری است؛ که او بنا به تئوریه‌ی که از انترناسیونالیسم دارد، فقط وجه مبارزه‌ی سیاسی کارگران را می‌پذیرد و وجه مبارزه‌ی اقتصادی کارگران را ضد سوسیالیستی می‌نامد! در بند بعد که به جنبه‌ی «انترناسیونالیستی» اعتقادات منصوران می‌پردازیم، این تکفیری که او با استفاده از عبارت «این همانی نمایی» بر پیشانی مبارزات اقتصادی کارگران می‌چسباند، روشن‌تر می‌شود.

۳- «انترناسیونالیسم این مبارزه طبقاتی

پرولتاریا، اکنون بسا فراتر از برهه‌ی پیشاجهانی شدن سرمایه‌داری است و جنبه «درون مرزی»، را می‌توان گفت در برهه‌ی گلوبالیزاسیون هزاره سوم، دیگر چندان جایی برای ابراز نمی‌یابد. هرگونه برداشتی جز این، به بقای بورژوازی و مناسبات استثمارگرانه کالایی راه می‌برد».

بدین ترتیب: اولاً، جنبه‌ی «درون مرزی» مبارزه‌ی طبقاتی «در برهه‌ی گلوبالیزاسیون هزاره سوم، دیگر چندان جایی برای ابراز نمی‌یابد»؛ دوماً، در شرایط کنونی مبارزه‌ی «انترناسیونالیستی» بر مبارزه‌ی «درون مرزی» ارجحیت دارد و تعیین‌کننده‌ی آن است؛ سوماً، مبارزه‌ی اقتصادی و صنفی کارگران در مستقل‌ترین و طبقاتی‌ترین شکل ممکن، باز هم به این دلیل که امکان چندان برای وقوع در عرصه‌ی تعیین‌کننده‌ی جهانی ندارد، فاقد اهمیت است و نهایتاً رفرمیستی است؛ چهارماً، تکلیف جمهوری اسلامی را نه مبارزه‌ی «درون مرزی»، که مبارزه‌ی «انترناسیونالیستی» تعیین می‌کند؛ و پنجماً، از آن‌جا که بلوک‌بندی سرمایه‌داری غرب بر همه‌ی امور سیاسی و اقتصادی جهان هژمونی و سلطه دارد و هیچ قدرت متشکل کارگری یا پرولتاری توانمندی در عرصه‌ی جهان مادیت ندارد، از این رو چاره‌ای جز این نیست که تعیین تکلیف جمهوری اسلامی را در کنار آن نیروهایی دنبال کنیم که هم بر همه‌ی جهان هژمونی و سلطه دارند و هم خواهان «تغییر» رژیم سیاسی ایران هستند. نتیجه‌ی ترکیبی همه‌ی نکاتی که در ۳ بند بالا، به طور جداگانه از نوشته‌ی منصوران بیرون کشیدیم، این است: آمریکا و بلوک‌بندی سرمایه‌داری غرب مدرن، خوش آمدید؛ لطفاً دولت جمهوری اسلامی مرتجع ایران را در عرصه‌ی بین‌المللی زیر فشار سیاسی، اقتصادی و نظامی قرار دهید تا «چنج» یا سرنگون شود؛ ضمناً دقت کنید که کارگران ایران در پروسه‌ی این فشارها آسیب چندان نبینند!!

بی‌دلیل نیست که منصوران برای «ارتش آزاد سوریه» و جنایت‌هایی که می‌کنند، مدیحه می‌سراید؛ بی‌دلیل نیست که منصوران مبارزه‌ی اقتصادی کارگران را در محدوده‌ی شهر یا منطقه‌ی خودشان، بی‌اهمیت و حتی بازدارنده قلمداد می‌کند؛ بی‌دلیل نیست که منصوران ترهات جادوچنبلی‌گونه‌ی روح افسون‌زده‌ی خود را با تجاوز به کلمات و مفاهیم مارکس به خورد خواننده‌ی احتمالی خود می‌دهد؛ بی‌دلیل نیست که منصوران در رابطه‌ی متقابل، و نیز تعادل و توازی که حقیقتاً بین مبارزه‌ی ملی و انترناسیونالیستی برقرار است، به‌ویژه هنگامی تئوری‌پردازی می‌کند

و انترناسیونالیسم را اشرافیت می‌بخشد که بلوک‌بندی سرمایه‌داری غرب بر همه‌ی امور جهان سلطه دارد و اطلاق‌های دست‌راستی «فکر» از طریق مدیای تحت کنترل همین بلوک‌بندی کله‌های منگ آدم‌های دنیا را مهندسی می‌کنند؛ و بالاخره بی‌دلیل نیست که منصوران به جای افشای جنایاتی که در لیبی، سوریه، غزه و حتی ایران (به واسطه‌ی تحریم اقتصادی) واقع می‌شود، به بهانه‌ی عبارت «سوسیالیسم پرولتاری» با آن نیروهایی می‌ستیزد که تحت عنوان «انقلاب بولیواری» و از زاویه غیرکمونیستی با مسبب جنایات وارده به بسیاری از کشورها می‌ستیزند. بی‌دلیل نیست که منصوران در همان آمریکای لاتین هم ونزوئلا و کوبا و بولیوی را هدف قرار داده است و نه کودتاچیان آمریکایی-غربی هندوراس و پاراگوئه را. طرفداران موسوی و کروبی هم با کوبا و ونزوئلا ضدیت داشتند؛ و سرانجام این ضدیت به آن‌جا رسید که برای کودتاچیان هندوراسی تریک فرستادند. حال باید دید ضدیت منصوران با کوبا، ونزوئلا، بولیوی و جنبش بولیواریستی به‌طور کلی کدام کودتای دست‌راستی را چکامه‌سرایی می‌کند؟

منهای جنبه‌ی «رژیم‌چنجی» و تجاوزگرانه‌ی نوشته‌های منصوران و هتک حرمتی که از مارکس و مارکسیسم و مبارزه‌ی طبقاتی می‌کند، و همچنین صرف‌نظر از استفاده‌ی که او از عباراتی مانند «دانش مبارزه‌ی طبقاتی» و ماتریالیسم دیالکتیک [۱] و غیره می‌کند که معنی و تعریف آن‌ها اگر هم شنیده باشد، قادر به فهم زمینی و مادی آن‌ها نبوده است؛ اما منصوران در همین دو نوشته‌ی اخیر خود نیز دوآلیستی (یا در واقع: الاکلنگی) بسیار حرف می‌زند تا نظراتش را رازآلوده و جادویی به خورد خواننده‌ی احتمالی‌اش بدهد و کله‌ی او را از پس کوبیدن با عبارات متنافر و خرافی آماده‌ی پذیرش «سوسیالیسم پرولتاری» کند که مقابله با آن سیاست‌ها و کشورهای را به دنبال می‌آورد که زیر عنوان «سوسیالیسم و انقلاب بولیواری» کمابیش از پذیرش بخشی از دستورات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول استنکاف کرده‌اند، با چپ نامیدن خود به چپ هویتی کم‌رنگ و نیم‌بند داده‌اند و می‌کوشند ضمن رفرم‌های ماهیتاً بورژوایی، برای مردم کارگر و زحمت‌کش کشور خود آن قدر رفاه فراهم کنند تا آن‌ها فراموش نکنند که هنوز انسان‌اند. در این زمینه، بدون این‌که روی جزئیات متمرکز شویم، نمونه‌وار دو عبارت نسبتاً بلند از منصوران را نقل می‌کنیم تا در مقایسه‌ای نه چندان مشروح و طرح چند سؤال، با شیوه‌ی الاکلنگی او، جوهره‌ی

«سوسیالیسم پرولتری» و دفاع عملی‌اش از نئولیبرالیسم ضمن لعن و نفرین‌هایی که به آن می‌کند- بیش‌تر آشنا شویم:

۱- «از همان آغاز پیدایش مناسبات سرمایه داری تا کنون، هر امتیاز و یا دستاوردی در رابطه با حقوق طبقاتی و اجتماعی نه تنها کارگران، بل که، حقوق تمامی لایه‌های اجتماعی، با رزم و خون کارگران و جنبش کارگری و سوسیالیستی و کمونیست‌ها به دست آمده است و در درازای سالیان، بر بورژوازی و حکومت‌های این طبقه تحمیل شده است. در گستره جهان، هیچ حقوق صنفی، سیاسی، خدماتی، اجتماعی، فرهنگی ووو را نمی‌توان یافت که برای دستیابی به آنها، سده‌های پی‌در پی، بدون اعتراض، اعتصاب، زندان، شکنجه، تیرباران و دار، و تبعید و جنبش و شورش و انقلاب و با هزینه جان کارگران و کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های بین‌المللی انقلابی و آزادیخواهان به دست نیامده باشد.»

۲- «این فراکسیون «چپ» بورژوازی هنوز نیز در سراسر جهان ماندگاری سرمایه‌داری را با سلطه بر اتحادیه‌های کارگری و حتی با تشکیل دولت‌های سرمایه، دولت‌های رفاه ووو یعنی بخشی از حکومت‌ها را نمایندگی کرده و می‌کند. به یاری نهادهای سوسیال‌دمکراسی از جمله احزاب، اتحادیه‌های کارگری، دولت‌ها ووو، سرمایه و حاکمیت‌اش، طبقه کارگر را در گستره مهمی از جهان در چنبره دارد.»

در مقایسه‌ی دو عبارت‌بندی بالا باید نسبت به‌سؤالات زیر بیش‌تر دقت کرد:

الف) اگر «از همان آغاز پیدایش مناسبات سرمایه‌داری تاکنون» این امکان وجود داشته است که «امتیاز» و «دستاورد»هایی «در رابطه با حقوق طبقاتی و اجتماعی نه تنها کارگران، بل که، حقوق تمامی لایه‌های اجتماعی» به‌دست بیاید؛ پس، چرا با اشاره به «دولت‌های رفاه» تلاش کشورهای که خود را پی‌گیر سنت انقلاب بولیاریستی می‌دانند و یک بلوک‌بندی نسبتاً ترقی‌خواه را در مقابل سوپرمرتعان نئولیبرال (اعم از آمریکایی و فرانسوی و آلمانی و غیره) ایجاد کرده‌اند، دشمنان سوسیالیسم توصیف می‌شوند و مورد لعن و نفرین قرار می‌گیرند؟

ب) اگر کسب امتیاز از بورژوازی، بدون این‌که سرنگونی آن و انقلاب سوسیالیستی قریب‌الوقوع در میان باشد، یک گام ترقی‌خواهانه و به‌پیش محسوب می‌شود (که نقل‌قول شماره یک با قید «از همان آغاز پیدایش مناسبات سرمایه‌داری» تأییدی

براین است)؛ پس، چرا تلاش برای «رفرم مسکن و دادن سرپناه به‌حاشیه‌نشین‌ها» و همچنین «پرداخت یارانه» به‌آن‌ها، «توهم «اجر آخری»، یا مالیات وجدان» برای «ماندگاری سرمایه‌داری» توصیف می‌شود؟

پ) چرا منصوران ایجاد رفرم و اعمال سیاست‌های به‌اصطلاح انبساطی در پاره‌ای از کشورهای آمریکای لاتین را به‌مقابله با مقوله‌های به‌نام «سوسیالیسم پرولتری» می‌کشاند؟ آیا حقیقتاً در این کشورها جنبشی با‌اعای «سوسیالیسم پرولتری» وجود دارد که بقای نظام‌های این جوامع را که قطعاً سرمایه‌دارانه‌اند، به‌خطر انداخته است؟ اگر چنین نیست (که قطعاً نیست)، آیا مرثیه‌ای که منصوران در مزار «سوسیالیسم پرولتری» می‌خواند، عملاً دفاع از سیاست‌های نئولیبرالیستی نیست که به‌شکل تهوع‌آوری در نوشته‌ی «آدونیس‌های زمینی، چکامه سریان سوریه» شاهد آن هستیم؟

ت) اگر بلوک‌بندی بورژوازی غرب به‌واسطه‌ی جناح به‌اصطلاح چپ خود، در بستر فروپاشی سوسیالیسم دولتی و به‌کمک ۴۰ سال «مهندسی افکار» توسط اطاق‌های فکر و رسانه‌های عمومی تحت کنترل صاحبان سرمایه، و خصوصاً با استفاده از سودهای نجومی در کشورهای کُتر توسعه‌یافته، برج‌های سلطه‌ی هژمونیک پیدا کرده و از جمله اتحادیه‌های کارگری را تحت سلطه‌ی خود درآورده‌اند (که حقیقتاً چنین است)؛ آیا چاره‌ی آن تحقیر ماکسیمالیستی سازمان‌یابی اقتصادی و صنفی کارگران و هرگونه‌ای از رفرم سیاسی یا اقتصادی به‌طور کلی است؟

ث) اگر سازمان‌یابی اقتصادی صنفی کارگران که انگیزه‌ی عمده‌ی آن بقا و زندگی بهتر برای خود آن‌ها و در همین لحظه‌ی حاضر است، تحقیر شود؛ آیا همین کارگران و مطالبات تحقیر شده‌ی آن‌ها جهش‌وار به «سوسیالیسم پرولتری» جناب منصوران می‌گروند؟

ج) آیا بدون باور به‌خدای «دیالکتیک» نمی‌توان آدم‌ها را از فردیت و زندگی کنونی‌شان که متأثر از باور آن‌ها به‌شیطان «متافیزیک» است، بازداشت تا به‌آینده‌ی والای «سوسیالیسم پرولتری» ظاهرأ غیرفردی ببیوندند؟

چ) آیا همین خدای «دیالکتیک» نیست که به‌پای القاعده‌ی سلفی‌های «ارتش آزاد» سوریه بوسه می‌زند؟ گرچه بیان و بحث در این مورد چندان‌آور است؛ اما چاره‌ای هم از تکرار نیست: «اگر روا باشد که بر خاک

زانو زد، اگر رواست که زمین را بوسید، این زمین و سرزمین آدینوس‌های سوریه است. اگر روا باشد که در برابر کسی زانو و ستایشش کرد آدینوس‌های سور است. ای دست‌های جویای زندگی، پیکارتان پیروز، بر دستهایتان بوسه و شراب، پروازتان فراز»!!!

منصوران در قسمت دوم نوشته‌ی «سوسیالیسم پرولتری در نقد بولیاریسم ضد سوسیالیستی» در دو مورد عقب‌نشینی الکلنگی می‌کند تا با ژست «دیالکتیکی» و «سوسیالیسم پرولتری» اش همچنان در سایه ابهامات از سیاست‌هایی دفاع کند که خواسته یا ناخواسته در گُنه و عمق نئولیبرالیستی‌اند. به‌این دو مورد توجه کنیم:

یک) «کوبا را جدا می‌سازم، چون رنگی پررنگ‌تر از دیگر «سوسیالیسم‌ها»ی موجود، به‌جامعه‌دمیده است که خود حدیث دیگری، جدا از این نوشتار دارد.»

دو) «نقد ما به‌سوسیالیسم کاذب، نیابستی خشنودی مدافعین، مبلغین و کارگزاران ضد کمونیست، درون، پیرامون و در اپوزیسیون حکومتی ایران را سبب شود.»

چگونه می‌توان از یک طرف برای کوبا به‌واسطه‌ی «رنگی» که «پررنگ‌تر از دیگر «سوسیالیسم‌ها»ی موجود، به‌جامعه‌دمیده است»، «حدیث دیگری» قائل شد؛ و از طرف دیگر، کلیت جنبش چپ در آمریکای لاتین را به‌همراه کوبا این‌چنین به‌توپ بست: «از منظر تبیین‌های مارکسی، در بولیوی، ونزوئلا، نیکاراگوئه و حتی کوبا، قدرت سیاسی برابر نهاد چه نوع حکومتی است! می‌توان «خلق» ایشان نامید؛ یا پوپولیسم، هرچه هست، هیچ خویشاوندی با سوسیالیسم انقلابی ندارند. از آنجا که فاقد چنین ماهیتی هستند، بنابراین، برابر نهاد حکومت بورژوازی نیز نیستند. به این برهان که، حکومت، تنها به‌پاره‌ای از اقدامات محدود نمی‌باشد. تفاوت حکومت، با دولت که تنها پاره‌ای از حکومت است، در همین بیان مارکسی بستر گرفته است.»

آیا نهیبی که منصوران به «مبلغین و کارگزاران ضد کمونیست، درون، پیرامون و در اپوزیسیون حکومتی ایران» می‌دهد، عین شارلاتانیسم نیست؟! مگر ممکن است که برعلیه مبارزات صنفی-اقتصادی کارگران، کنش‌های نسبتاً آنتی‌گلوبال و به‌اصطلاح انبساطی که رفاه ناچیز و اندکی را برای مردم کارگر و زحمت‌کش در بعضی از کشورهای آمریکای لاتین فراهم می‌آورد، مسلسل‌وار نوشت؛ و از «مبلغین و

کارگزاران ضد کمونیست، درون، پیرامون و در اپوزیسیون حکومتی ایران» نیز خواست که خشنود نشوند؟

منهای این که چه چیزی در چه بیانی «بستر گرفته» و چه چیزی «برابر نهاد» چه چیز دیگری باشد، و صرف نظر از این که این گونه تبیینات فقط نشانگر روشنفکرانمایی روستایی است؛ اما حقیقت این است که کوبا (به واسطه‌ی پاره‌ای مناسبات و رایحه‌ی سوسیالیستی خویش که زیر فشار اقتصادی سیاسی بلوک بندی سرمایه‌داری غرب احتمالاً - به یک جامعه‌ی سوسیالیستی پیش‌رفته هم تکامل نیابد) پرچمدار آرمان‌های عدالت‌خواهانه و نیز چپ در آمریکای لاتین است؛ و جنبش چپ در آمریکای لاتین که بدون سیمون بولیوار و خوزه مارتی و چه‌گوآرا از هم گسیخته می‌شود، یکی از چهره‌های چپ در عرصه‌ی همه‌ی جهان کنونی است. بنابراین، تخطئه و انکار و تحقیر کوبا و بولیوار (نه نقد در مورد نارسایی‌ها و کمبودهایش) هیچ چیزی دیگری جز تخطئه و انکار و تحقیر چپ در آمریکای لاتین و جهان نیست. برای کوبا استثنای بدون توضیح و دلیل قائل شدن و در عین حال پرچمی را که کوبا شاخص آن است، همچنان تحقیر کردن نه تنها سالوسی است؛ بلکه جنبه‌ی دیگری از سیستم «اندیشه» پردازانه‌ی را نشان می‌دهد که در برابر «ارتش آزاد» سوریه زانو می‌زند تا برای ایجاد «ارتش آزاد» در ایران به خاک بیفتد.

در شرایط و وضعیتی که نعره‌ی درنده‌خویانه‌ی گلوبالیست‌ها در همه‌ی عرصه‌های زیست و زندگی کارگران و زحمت‌کشان به‌گوش می‌رسد که باید به‌بهانه‌ی بحران اقتصادی و بحران پولی و مانند آن، همه‌ی دست‌آورد‌های مترقی و ناشی از پیکارهای سهمگین طبقاتی را به‌کیسه‌ی سرمایه‌های کلان بازگرداند و انسان‌ها را گلاذیاتورگونه در بازار آزاد به‌ستیز مرگ و زندگی واداشت، تحقیر چپ در آمریکای لاتین و نیز تحقیر چپ بولیوار است که چهره‌ی بارز آمریکای لاتین است، هم‌نواپی با اطاق‌های فکر بورژوازی به‌بهانه‌ی عبارت توخالی «سوسیالیسم پرولتری» است.

به راستی دنیای غربی است. چپ در آمریکای لاتین (که سرزمین هزاران چه‌گوآراست و یادآور میلیون‌ها معدنچی دینامیت به‌دست) از جانب یک چپی تحقیر شده‌ی، شکست خورده‌ی، پناه برده به‌اسکاندیناوی این چنین تحقیر می‌شود: «ندبه‌های کنونی بولیوار استی در آمریکای لاتین نیز، اگر فریب نباشند، خود فریبی اند و ورسپون

التجاه از منجی غایب، رستاخیز عیسوی و سرزمین موعود بنی اسرائیل را به نمایش می‌گذارد»؛ و جنایت‌کاران القاعده‌ای سلفی در سوریه این چنین تقدیس: «اگر روا باشد که بر خاک زانو زد، اگر رواست که زمین را بوسید، این زمین و سرزمین آدینوس های سوریه است. اگر روا باشد که در برابر کسی زانو و ستایشش کرد آدینوس های سور است. ای دست های جویای زندگی، پیکارتان پیروز، بر دستهایتان بوسه و شراب، پروازتان فراز».

منصوران (کسی که چندسالی به‌اشتباه او را دوست خود می‌پنداشتم) با همه‌ی وجودش از مارکسیسم کاریکاتور به‌اصطلاح فلسفی می‌سازد و به‌ستایش نئولیبرالیسم زانو می‌زند تا ثابت کند که فقط یک کاسب‌کار روشنفکرانمای ساده‌لوح همچنان روستایی است. به این نوع از موجودات بیش از این نباید پرداخت.

عباس فرد - لاهه - ۲۲ نوامبر ۲۰۱۲  
(پنج‌شنبه ۲ آذر ۱۳۹۱)

info@omied.de

fard.abbas@yahoo.com

پانویس:

[۱] در مقابل این ترهات باید گفت که: ماتریالیسم دیالکتیک هیچ چیزی جز تعین یا دریافت عقلانی ذات «کلیت هستی» نیست که درستی و اعتبارش به‌رابطه‌ی ذهن و «کلیت هستی» مشروط است. اما از آن‌جا که «کلیت هستی» یک انتزاع عقلانی و کلی و عام است، درستی و اعتبار ماتریالیسم دیالکتیک نیز به‌تکرار این رابطه در انضمام‌ها و هرکشف علمی و حتی در هرگام عملی زندگی مشروط است. بنابراین، رابطه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک با نسبت‌هایی که به‌نوعی موضوع کار و بررسی انسان قرار می‌گیرند، درست برعکس تجاوزی است که منصوران به‌این عبارت می‌کند. بدین معنی که درستی اصول و قوانین ماتریالیستی-دیالکتیکی را هر نسبتی که مورد کار و بررسی قرار می‌گیرد و هرگامی که برداشته می‌شود، باید تأیید کند؛ وگرنه ماتریالیسم دیالکتیک به‌زشت‌ترین و در عین حال فریب‌آمیزترین شکل ماورائیت‌گرایی فرومی‌کاهد.

برای مثال، ماتریالیسم دیالکتیک بر اساس یکی از اصول چندگانه‌ی خود برای این است که سائق تغییرات و حرکت هر نسبتی از هستی تضادهای درونی و نیز درونی-بیرونی آن است؛ و اساساً نسبت را یک رابطه (که ناگزیر متضاد است) تعریف می‌کند.

صرف نظر از بیان مشروح این اصل که مشروط به تبیین قانون‌مندی‌هایی است که زیرمجموعه‌ی آن به حساب می‌آیند، ماتریالیسم دیالکتیک برای این است که «اصل تضاد» کلی و عام و مطلق است. بنابراین، هر آن‌جا و هر لحظه‌ای که نسبتی در هستی بی‌کران پیدا شود که غیرقابل تغییر باشد یا تغییرات آن ربطی به تضادهای درونی و بیرونی آن نداشته باشد، این اصل و به تبعیت از آن کلیت ماتریالیسم دیالکتیک از اعتبار می‌افتد و عملاً غیرقابل استقاده می‌شود. به‌طور کلی، ماتریالیسم دیالکتیک به‌مثابه‌ی روش تحقیق در مسائل علمی و امور زندگی بر این است که عام‌ترین، کلی‌ترین و مطلقیت قوانین هستی بی‌کران را در خویش داراست؛ و هرگاه که در گوشه‌ای از این جهان بی‌کران واقعه‌ای به‌وقوع بپیوندد که با این عامیت و کلیت و مطلقیت سازگار نباشد، مشروط به این که خطایی در آزمون نباشد، ماتریالیسم دیالکتیک از اساس زیر سؤال قرار می‌گیرد و بی‌اعتبار می‌شود.

بدین ترتیب، در آن‌جایی که یک محقق ماتریالیسم دیالکتیک را به این دلیل به‌عنوان روش تحقیق عام برمی‌گزیند که عملاً حاوی کلی‌ترین و عام‌ترین و مطلقیت قوانین هستی به‌مثابه‌ی تعیین ذات آن است، عملاً می‌بایست به روش تحقیق خاص آن نسبت نیز دست یابد و جنبه‌ی عام ماتریالیسم دیالکتیک را در آن رابطه‌ی مشخص به‌آزمون بگذارد و یکبار دیگر درستی و اعتبار آن را در عمل کشف کند. حال این سؤال پیش می‌آید که فایده‌ی ماتریالیسم دیالکتیک چیست که این همه در باره‌ی آن می‌نویسند و در بسیاری از نوشته‌ها و گفتار همانند امام‌زمان به آن استناد می‌کنند؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت که از آن‌جا که ماتریالیسم دیالکتیک اصولاً عام‌ترین، کلی‌ترین و جنبه‌ی مطلق قوانین هستی را در خویش دارد، به‌مثابه‌ی روش تحقیق عام دارای این کارایی است که شیوه‌ی کلی تقرب به یک نسبت مشخص را به‌محقق بیاموزد تا او در رابطه‌ای معین شیوه‌ی تحقیق ویژه‌ی خود و آن نسبت را بیابد و نهایتاً به‌کشف قانون‌مندی‌های آن نسبت و طبعاً به‌امکان ایجاد دگرگونی در آن دست یابد.

بدین‌سان، مقدمتاً این ماتریالیسم دیالکتیک است که به‌محقق کمک می‌کند تا به‌کشف قوانین یک نسبت معین نائل شود؛ اما این خود تحقیق و نتایج مثبت و محتملاً هم‌راستا با کلیت ماتریالیسم دیالکتیک است که درستی آن را به‌اثبات می‌رساند و امکان تکامل و گسترش آن را فراهم می‌کند.

آخرین سخن این‌که: در این‌جا فقط تصویری

از رابطه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک با نسبت‌های مشخص به‌مثابه «روش تحقیق» ارائه کردیم که به‌واسطه‌ی عمل محقق صورت می‌گیرد؛ و حرفی در مورد جنبه‌ی فلسفی آن که گرایش زیادی به‌اسکولاستیسم و توجیه وضعیت موجود دارد، نداشتیم. گذشته از این دو جنبه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک، سخنی هم در مورد دو جنبه‌ی جهان‌بینی و ایدئولوژیک آن نمی‌زنیم؛ و این بحث را که چندان هم کوتاه نیست، به‌جای دیگر و زمان دیگری محول می‌کنیم؛ و با یک نقل قول از منصوران در مورد «دیالکتیک» به‌بحث اصلی این نوشته که شلیک به‌سنت بولیواری-کاسترویی در بلوک‌بندی‌ای است که رهبر معنوی آن کوبا است، باز می‌گردیم.

منصوران در نوشته‌ی شعرگونه‌ای که در ستایش «ارتش آزاد» سوریه دارد، می‌نویسد: «اسطوره ادونیس از یونان به سوریه و اینکه همه روزه در سوریه تکرار می‌شود. ادونیس‌ها، در زمین سوریه بین آفرودیت، زمین، زندگی و آزادی، جان می‌یابد و خدای مرگ می‌ربایندشان، اما ماده‌ی زمین باز آفرین شان می‌شود و با دیالکتیک، دیگر باره از زمین زاده می‌شوند، جان می‌یابند. چنین است راز ماندگاری ادونیس‌ها، و بسیاری ادونیس‌های در پی این همه کشتار.» [؟].

اگر «دیالکتیک» در این عبارت قابله و ماما نباشد که به‌افراد «ارتش آزاد» کمک کند تا «دیگر باره از زمین زاده» شوند، ناگزیر نیرویی فرازمینی و لاهوتی است که فراتر از اسطوره، منشأ هستی است؛ یعنی: خداست!

مُثَل افلاطونی ضمن این‌که در روزگار خویش دست‌آورد بزرگی در حوزه‌ی اندیشه‌ی انتزاعی و فلسفی بود، در عین حال اصلاحیه‌برمناسبات برده‌دارانه‌ای بود که اگر مهار نمی‌شد، چه‌بسا نوع انسان را با خطر نابودی مواجه می‌کرد. «دیالکتیک» منصوران در مقایسه با مُثَل افلاطونی فقط حقه‌بازی تئوریک-فلسفی است.

این متن در سایت امید منتشر شده است



# تضادها و آنتاگونیسم های ویژه سرمایه داری جهانی شده و خطر های شان برای بشریت

## فرانسوا شسنه

### برگردان : ب . کیوان

منتشر شده در سایت نگرش

شده است. ایالات متحد خاستگاه انگیزندگان اساسی جهانی شدن معاصر است. این کشور به طور بسیار گسترده از معماران نظام نهادی مربوط به آن بوده است. البته، در عوض از همان آغاز در معرض نتیجه های آن قرار داشته است. ایالات متحد ضمن تقویت کردن موقعیت های سرمایه متمرکز در هر جا که شکل گرفت و مقابله کردن با گرایش به تنزل نرخ سود از راه نا محلی شدن های مهم به سوی چین به رقیب بالقوه نیرومند در حال رویش کمک کرده است. این کشور با دست اندازی به منبع های سراسر جهان با روش خشن برای پشتیبانی کردن از انباشت به شدت متمایز شده بنابر جایگاه سرمایه نا واقعی (قرا دادی)، پیوسته آسیب پذیری خود را در برابر تضادها و تنش های به وجود آمده از جهانی شدن شدت داده است.

سرانجام، تحلیل اقتصاد جهان به عنوان کلیت دیگر نمی تواند تنها از زاویه «رابطه های انسان ها در بین خودشان» رهبری شود. این تحلیل باید، ضمن در آمیختن بُعد «رابطه های انسان ها با طبیعت» انجام گیرد. این سومین ایده است که به نظر من باید مارکسیست ها را در لحظه تئوری پردازی سیر انباشت در مقیاس جهانی راهنمایی کند. سرمایه داری، به ویژه در قرن ۲۰، با این ایده به وجود آمد که فرمانروایی بر طبیعت توسط علم و تکنیک در صورتی امکان عمل کردن در سیاره را که به عنوان مجموع منبع ها و بیوسفر (سپهر) فرمانروا بر بازتولید جامعه بشری درک شده فراهم آورد، که بتواند تا بی نهایت در برابر شدت بهره کشی تابع آن، تاب بیاورد. (۵) در عوض، مرحله سرمایه داری ای که در آن گام نهاده ایم، شاهد نتیجه های رابطه ویژه تولید سرمایه داری با منافع طبیعی سیاره خواهد بود و به بیوسفر در عرصه بازتولید سرمایه یورش می برد.

قطعه قطعه شدن تاریخی سرمایه داری که برش های آن سیاسی اند

جنبش فرارفت از کرانمندی های تولید

که توسط روزا لوکزامبورگ هنگام جنگ اول جهانی مطرح شد، به گمان من در دیدگان ما واقعی بودن اش را حفظ می کند.

این مقدمه در پژوهش های شخصی و بحث های جمعی جای دارد... (۱) آن چه که این جا شناسانده شده پیرامون سه ایده تنظیم گردیده که با یک درجه ژرفش بسیار نابرابر که اهمیت درونی شان را باز تاب نمی دهد، به بررسی در آمده است.

سه ایده که می تواند به اندیشیدن در باره تاریخ موجود کمک کند

ایده نخست توسط مارکس هنگامی بیان شد که نوشت «تولید سرمایه داری بی درنگ، به فرا رفتن از کرانمندی هایی که برای او درونی اند، گرایش دارد، ولی به آن تنها با کاربرد وسیله هایی که دوباره، و در مقیاس چشمگیرتر همان سدها در برابر آن برپا می گردد، نایل می آید». (۲) ریشه های این حرکت فرارفت-تولید در تضادهایی وجود دارد که با ارزش افزایی پول تبدیل شده به سرمایه، در خلال تولید ارزش های مبادله که استوار بر خرید نیروی کار و بهره کشی آن - به همان اندازه عامل های جدایی ناپذیر از مالکیت خصوصی وسیله های تولید است، هم گوه رند. دومین خط راهنما مربوط به جابه جایی های ناگزیر در تحلیل اقتصاد جهانی است که به عنوان «کلیت» درک شده است. ضرورت گسترش دادن تئوری سرمایه جهانی شده و سیستم ارتباط های سیاسی «جهانی شده»، ضمن در بر گرفتن آن ها به عنوان «عناصرهای یک کلیت، لایه بندی ها در داخل یک واحد» (۳)... همواره برای من ناگزیر به نظر رسیده است (۴).

... تاکنون، من با قرار دادن ایالات متحدر کانون ارتباط های تشکیل دهنده جهانی شدن، مانند بسیاری از پژوهشگران و یا مبارزان با نسبت دادن جایگاه قدرت هژمونیک بی رقیب به این کشور، تحلیل را هدایت کرده ام. امروز فرمول بندی دوباره، ناگزیر

مفهوم تضاد سرمایه داری از دیر باز برایم آشناست. و من با اصطلاح «فرارفت» از سرمایه داری آن جا که اغلب پیش از این از واژگانی چون نابودی استفاده می کردند، خو گرفته ام. اما اندیشه «فرا رفت از نظم نولیبرالی» را درک نمی کنم. بنابر این، در این مقاله خود را در وضعیتی قرار می دهم که آن را می شناسم. در حدود ۱۹۹۴ - ۱۹۹۲، سرمایه به طور اساسی مانع های پیشین آزادی حرکت و توانایی بهره کشی از پروولترها را از بین برده است. از سال ۲۰۰۱، پیوستن کامل چین به سیستم به نظر می رسد، دوره دراز توسعه را به روی آن گشوده است. اما اکنون، به عنوان تفسیر کردن مارکس، سرمایه باز همان سدها را، البته، در مقیاسی چشمگیرتر در برابر خود برافراشته می بیند. او در کشمکش با تضادهای کلاسیک اش که از این پس تا سطح جهانی ارتقا یافته، نشان می دهد که یکی از شکل های آن اختلاف میان مبلغ سرمایه تخیلی (ادعاهای تقسیم اضافه ارزش دارندگان سهم ها و سندهای وام) و توانایی انباشت واقعی «ادا کردن» آن ها، حتا با نرخ بهره کشی افزوده است. سرمایه در بازگشت به ویژه تماشاگر برآمدن نتیجه های رابطه ای است که از خاستگاه های اش به وسیله «طبیعت» بنانهاده بود. روش او «فرسایش زمین و همچنین زحمتکشان، به یک رشته از روند هایی انجامیده است که روی انباشت فشار وارد می آورد در عرصه و شدت کشمکش های درون اجتماعی: هم چنین در کشمکش های ناشی از رقابت درونی با خصلت میان امپریالیستی اثر می گذارد و دشواری های باز تولید فرمانروایی، هم چنین وحشی گری ثروتمندان را شدت می دهد. مقیاس مسئله هایی که سرمایه داری در زمینه زیست بومی Largo sensu به وجود آورده، تنها هم ارز اهمیت بحران های اجتماعی و بدون شک جنگ های ناشی از آن ها خواهد بود. بعد جدید آلترناتیو «سوسیالیسم یا بربریت»

سرمایه داری که سپس کم یا بیش شتابان دوباره تأیید می‌شود، در گردش سرمایه یک برش تاریخی میان مدت را ترسیم می‌کند. «وسیله‌هایی که مارکس در کاپیتال به آن‌ها اشاره می‌کند، در مثل مربوط به ورود شکل‌های سازماندهی شرکت‌های سهامی یا پیدایش «عرصه‌های جدید انباشت» (بنابر اصطلاح روزا لوکزامبورگ) به شکل خواه‌گشایش بازارهای جدید، خواه‌نوسازی دستگاه تولید در ژرفا (نوسازی‌های فهم‌نوع‌سوم‌تر) است. در چارچوب «دنیای کرانمند» گشایش بازارهای جدید به همان اندازه نتیجه کنش‌های سیاسی تفکیک‌قوه‌ها Largo sensu است که آن‌را با برش‌های تکنولوژیک می‌آفریند. کنش‌سیاسی به‌طور تغییرناپذیر به‌خاستگاه‌دگرگونی‌های نهادی و حقوقی لازم‌سرمایه برای گشودن دوباره عرصه انباشت مربوط است. آن‌ها به «دگرگونی‌های سازماندهی نیازمندند.» (۶)

.... در نظم درونی کشورها مانند نظم بین‌المللی، قطعه‌های ویژه سرمایه (بورژوازی‌های فلان کشور یا منافع بخشی ویژه) بنابر مبارزه‌های درونی سرمایه (که کشمکش‌های میان امپریالیستی را در بر می‌گیرند) و تجاوزها علیه پرولتاریا ابتکار آن‌را به دست می‌آورند. (۷)

هنگامی که تحمل فشار سرمایه دشوار می‌شود و مبارزه‌های درونی سرمایه شکاف‌هایی به وجود می‌آورد، زحمتکشان می‌توانند وسیله‌هایی برای نشان‌دان و اکنش بیابند و پیروزی‌هایی به دست آورند که تا کنون گذرا بوده است. همه این‌ها نشان می‌دهند که سیر سرمایه داری به‌طور درون‌زاد از راه «سیکل‌ها» ی بلند نمودار نشده است. این خود نمایشگر قطعه‌قطعه شدن تاریخی است که برش‌های آن سیاسی‌اند که شکل جنگ‌های جهانی پیدا کرده است. «جنگ سرد» شکلی از آن یا دگرگونی‌های مهم در رابطه‌های سرمایه/کار است.

در قرن بیستم، تولید سرمایه داری تنها دستخوش کرانمندی‌های همیشگی خود نبوده است، بلکه با کرانمندی‌های سرشت سیاسی روبرو بوده است که برای آزادی گسترش‌اش به عنوان سیستم در برگیرنده سیاره مطرح شده بود. این کرانمندی‌ها دو دسته بودند. دسته نخست، سرآغاز نتیجه‌های رقابت درون امپریالیستی بود که در پایان فشار عظیم خارجی سرمایه داری‌های ملی رونما گردید. این‌ها بیشتر خصلتی جنون‌آمیز در شکل جنگ‌های دراز مدت به‌طور دهشتناک مرگبار در سطح جمعیت‌شناسی و به طرز دهشتناک ویرانگر در

سطح ارزش‌های سهیم در اندیشه تمدن پیدا کردند. البته، این رقابت‌ها (از دهه ۱۹۰۰-۱۸۹۰) به شکل مانع‌های بسیار نیرومند برای آزادی مبادله‌ها و دیرتر، به شکل گردش‌های سرمایه‌ها (پایان تطبیق دادن آن‌ها) با سنجه قانونی و کنترل ورود و خروج آن‌ها که از دهه ۱۹۳۰ آغاز گردید، بوده‌اند. سرمایه داری در معرض نتیجه‌های دیوارکشی‌های شدید بازار جهانی قرار داشته است. دسته دوم، به عنوان کرانمندی‌های سیاسی که سرمایه داری تحمل کرده، ناشی از نتیجه‌های بسیار زیاد مبارزه‌های طبقاتی که بر اثر شکاف‌های محصول جنگ‌های درون امپریالیستی به وجود آمده، پس از نخستین انقلاب در روسیه و ۳۰ سال بعد پس از دومین انقلاب در چین، استقلال و نیمه خودسالاری هند، و جنبش استعمار زدایی به پایان رسید. این رویدادها هم‌زمان موجب تنگ شدن فضای جهانی، ارزش‌افزایی سرمایه و دگرگونی‌ها در رابطه‌ها میان سرمایه و کار گردید. بحران ۱۹۲۹ سرمایه‌را به سست کردن شدت بهره‌کشی در ایالات متحد و داشت. در اروپا و حتا در مقیاس معینی در ژاپن، دگرگونی‌های باز هم ژرف‌تری در رابطه‌های سیاسی به سود طبقه کارگر در پی جنگ دوم جهانی روی داد. سرمایه داری دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که بنابر رابطه‌های سیاسی داخلی بیشتر نامساعد برای سرمایه‌مهار شد، مجبور به تحول یافتن در فضای جهانی هم‌زمان تنگ و جدار کشیده گردید و خود را با آن تطبیق داد. اما ستادهای فکری و سیاسی در جستجوی وسیله‌هایی برآمدند که به او امکان دهد آزادی‌اش را باز یابد و به تلافی جویی خود بپردازد. (۹)

آن‌ها به این هدف نایل آمدند. نزدیک ۱۹۹۴-۱۹۹۲ در ارتباط با روندی بیش از ۲۰ سال که تحلیل کردن آن این‌جا بسیار به درازا می‌کشد، «تولید سرمایه داری» از یک آستانه درکوشش‌اش برای آزاد کردن خود از مانع‌های مهم برای گسترش دادن روش خود در مقیاس سیاره گذشت. البته، من می‌گویم: «تولید سرمایه داری» یعنی، نه سرمایه ایالات متحد یا سرمایه کشور‌های سه‌گانه (تریا) پیشین، بلکه سرمایه در گوهر خود؛ بنابر این به راستی از یک سو، به عنوان یک رابطه اجتماعی تولیدی یکی از شیوه‌های باز تولید است، درک شده، استقرار آن همواره در منطقه‌های جدید جهان بوده است و از سوی دیگر، به عنوان حجمی از پول که در روند ارزش‌افزایی خود بدون هدف به کار انداخته شده است. سیاست‌های آزادسازی و مقررات زدایی جریان‌های مالی، سرمایه‌گذاری‌های مستقیم

و مبادله‌های کالاها دست کم بسیار گسترده، و گرنه به کلی به جدارکشی بازار جهانی که از حمایت‌های گمرکی و کنترل‌های سرمایه‌گذاری‌های مستقیم و سرمایه‌های سرمایه‌گذاری‌های ناشی می‌شوند، پایان داده‌اند. دولت‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق و دولت‌های بلوک شوروی در شرق اروپا و به ویژه چین به سرمایه داری باز گشتند و هند ناگزیر به گشودن بازارهای اش و فراهم کردن زمینه دسترسی به نیروی کار بسیار کاردان‌اش گردید. سرانجام، به عنوان عنصر تشکیل‌دهنده مرکزی این روند، کرانمندی‌های مطرح شده برای بهره‌کشی پرولترها توسط سرمایه در هر کشور از نظر ناپدید گردیده است. تکنولوژی‌های جدید کم‌تر از برقراری رقابت واقعی بین مزدبران از این کشور تا آن کشور علت آن است. سرمایه امروز، یک ارتش صنعتی ذخیره جهانی از صدها میلیون از زحمتکشان را در اختیار دارد. مؤسسه‌ها در هر جای جهان، با عزیمت کردن از سطح‌های متفاوت و پیشرفت کردن با آهنگ‌های بسیار گوناگون، ردیف کردن شرایط مزد و کار را آغاز کرده‌اند که بنابر شرایط کشورها، به دلیل‌های مربوط به تاریخ مبارزه طبقات، مرزها بسیار پایین و حمایت اجتماعی بسیار ناچیز است.

داخل کردن سدهای اقتصادی در تحلیل انباشت جهانی

می‌بینیم که طی ۱۵ سال، سرمایه به باز یافتن آزادی کامل‌اش نایل آمد و ظرف ده سال عرصه گسترده‌ای از انباشت را در آسیا گشود. با این همه، اکنون، تولید سرمایه داری در نتیجه فشاری که وارد می‌شود، هم‌زمان خود را در برابر سدهایی می‌بیند که به تضادهای اصلی سرمایه داری مربوط‌اند، تضادهایی که محصول ژرف رابطه‌های تولید و توزیع، هم‌چنین چیزهای تازه‌ای است که روند آن جریان دارد. در کوشش برای درک کردن عامل‌های تشکیل‌دهنده دوره جدید بحران که سرمایه برای خودش و بنابر این، برای همه بشریت تدارک می‌بیند، باید تحلیل اقتصاد جهانی را به عنوان یک کلیت در دو زاویه اساسی در پیش گرفت.

زاویه نخست برای درک کردن و گنجاندن در تحلیل آسان است. با در نظر گرفتن هم‌زمان آزادسازی، مقررات زدایی، خصوصی‌سازی (و شکل‌گیری فرجام کار)، ورود چین به سازمان جهانی تجارت مرحله‌ای از سرمایه داری را که «گرایش به شکل‌گیری یک بازار جهانی است» گشود، که مارکس ۱۵۰ سال پیش در باره آن نوشت که این گرایش «گرایش بی‌درنگ در مفهوم

. . . به راستی که این مسئله واقعیت می یابد. البته، بازار در شرایط بسیار متفاوت از شرایط نخستین بحران قرن ۱۹ با ورود رقیب های جدید به صحنه ی واقع در یکی از قلمروهای جغرافیایی که امپریالیسم بر آن فرمانروا بود، جهانی می شود. بدین ترتیب، چین و هند دوباره در سپهر ارزش افزایی سیاره ای سرمایه داری گام می نهند و در رابطه سیاسی در گسست کامل با رابطه های امپریالیسم دوره کلاسیک قرار می گیرند. اهمیت های آن ها برای سرمایه داری اروپا و حتا از این راه برای تمامی جامعه اروپا عظیم اند. در باره ایالات متحد، باید گفت که این کشور در معرض نتیجه های چشمگیر قرار دارد که پایین تر یادآوری خواهد شد.

دومین ویژگی جدید اقتصاد جهانی به عنوان کلیت به شیوه ای مربوط می گردد که «کرانمندی جهان» شروع به آشکار شدن در گستره «زیست بومی» کند و بتواند آن را به طور کیفی در دهه های آینده به عمل آورد. بدون شک، این مصاف تئوریک بسیار دشوار است که برای تئوری سرمایه داری جهانی شده مطرح گردیده است. «کرانمندی» دیگر مانند نزدیک سال ۱۹۰۰ در این واقعیت که «کشف» و استعمارگری مجموع سیاره از دوره اروپا و یورش هر ملت سرمایه دار به سوی خارج در بررسی اروپا به پایان رسید و بازار ها و مواد اولیه به طور ناگزیر او را به برخورد کردن با دیگران سوق می دهد، در بیان نخواهد آمد. «کرانمندی» از ضعف پیش بینی پذیری منبع های معین طبیعی کلیدی- دست کم بر پایه عامل هایی که اکنون «رشد» یعنی تولید تابع سود را بنا می نهد- و اعلام دگرگونی های اقلیمی که در شرایط ابتدایی، فیزیکی، بازتولید اجتماعی، دست کم روی بخش های معینی از سیاره اثر می گذارد، شکل بسیار جدی تر پیدا می کند. این کرانمندی در آن با رنج های وحشتناک و جنگ در سطح گوناگون روبرو خواهد بود.

رابطه بین دو عامل که شرایط انباشت در فضای جهانی شده را تغییر داده آشکار و شناخته شده است. پدیداری رقیب های صنعتی بسیار نیرومند با پذیرش شیوه های تولید و مصرف «سرمایه داری پیشرفته» پربها در انرژی توسط آن ها - باتشویق (یا بهتر بگوییم، انگیزش) کشورهای تریاد (سه گانه) همراه است. ادعای به کلی موجه از دیدگاه سرمایه دارانه چین و هند در سود جستن از فرمانروایی زیست بومی هم ارز با فرمانروایی کشور های صنعتی پابرجا

آهنگ بلوغ دگرگونی های اقلیمی را شدت داده و از کشمکش های آینده برای دسترسی به مواد اولیه آگاهی می دهد. لحظه ای فرا می رسد که این عامل ها به طور بی میانجی در زمینه شرایط انباشت و ارتباط های سیاسی بین امپریالیستی با برخورد های روبرو خواهند بود. وضعیت پژوهش های من فقط به من امکان فرمولبندی نگرش های بسیار کوتاه را می دهد.

پایه تئوریک پرهیزناپذیر تحلیل در چشم انداز مارکسیستی استوار بر این درک است که خاستگاه نهایی مسئله های زیست بومی به آن چه که در چارچوب سرمایه داری به کار انسان مربوط است، با «طبیعت»، نه به عنوان کار مشخص تولیدکننده ارزش های مصرف، بلکه به عنوان کار مجرد تولید کننده ارزش های مبادله در حرکت بی پایان ارزش افزایی سرمایه در تأثیر متقابل است. (۱۱)

. . . هنگامی که ضرورت آن آشکار شد (یا به طور آزمونی، آن طور که وضعیت آن پیش از این در جماعت های معین دهقانی بود)، کار تولید کننده ارزش های مصرف می تواند، دست کم به طور بالقوه با «طبیعت»، ارتباط و «مدیریت محتاطانه» برقرار کنند که استوار بر شناسایی بالنده کرانمند منابع معین، و نیز استوار بر رعایت نیازهای باز تولید گونه های زنده و آبری است. تولید ارزش مبادله برای سود آن را نمی خواهد. به ویژه هنگامی که شرکت ها به رقابت افسار گسیخته بین المللی آگاهی می یابند و به فرمان های سهامداران گردن می نهند. کاهش ارزش ها و بیشینه کردن بازده ها که زیر فرمانروایی تولید برای سود است، ناگزیر به گسترش رویکردهایی می انجامند که از بهره کشی «معدن کاوی» مایه می گیرند. این بهره کشی استوار بر کاویدن «معدن» و هم چنین استوار بر حوزه صید ماهی، جنگل، زمین های کشت مواد غذایی و هر ماده باشد که بدون نگران بودن از «زیان های چینی»، اجتماعی یا زیست بومی مدت ها درآمد بیافریند. بعد همان عمل جای دیگر تکرار می گردد. هنگامی که یک منبع از باروری فرو افتاد، برای آن جانشین دیگری در طبیعت می یابند و در این صورت به یاری علم تابع سرمایه آن را از قطعه های دیگر می آفرینند.

از پایان قرن ۱۹ تمرکز و تراکم سرمایه و نیز به وجود آمدن اولیگو پل های نیرومند، انعطاف ناپذیری در خط سیستمی را دگرگون کرده اند. امروز ما با رفتارهای تعرضی و دفاعی «بلوک های منافع» بسیار نیرومند، گروه های صنعتی به شدت ویرانگر محیط

زیست، گروه های مجتمع نفتی - اتومبیل و به یقین پتروشیمی و هم چنین مجتمع نظامی - صنعتی با هر چه آن ها بخش بخش پیوند یافته اند و نیز با دیگر شعبه ها چون کشاورزی غذایی و کاغذ روبرویم. سودهای این اولیگو پل ها به پایداری و دوام شیوه های زندگی (مصرف اتومبیل و گزینش های مربوط و غیره) که تأثیرهای بسیار قوی در ارتباط با بخش گازهای گلخانه ای، به ویژه گاز CO<sub>2</sub> دارند، وابسته اند. جانشین کردن اتومبیل برای حمل و نقل عمومی و دوچرخه برای حتا بخش کوچکی (۱۰ درصد) از میلیارد، صد میلیون ساکنان چین، هدفی است که این گروه های صنعتی با همکاری فعال حزب کمونیست و سرمایه داران جدید محلی خود را وقف آن کرده اند. نتیجه های زیست بومی اهمیت کمی دارند، چون بازار چین یک دهه «رشد» برای آن ها و سهامداران آن ها تأمین خواهد کرد، جریانی که با سود سهام مطابقت دارند و به بازار های بورس در وال استریت، توکیو و اروپا برای سود بردن از ثبات نسبی چند سال اضافی کمک کرده اند. (۱۲)

در سطح سیاره «مسئله زیست بومی» ناگزیر به «مسئله اجتماعی» تبدیل شده است. در پس پشت واژگان «زیست بومی» و «محیط زیست» خیلی ساده بحث کردن پایدار شرایط باز تولید فیزیکی صدها گروه معین اجتماعی و برخی مردم وجود دارد. از این رو، مسئله زیست بومی با تمدن در این کیفیت برخورد می کند. این تمدن اصطلاح بدیل جدیدی است. که روزا لوکزامبورگ نزدیک به یک قرن پیش زیر عنوان «سوسیالیسم یا بربریت» تعریف کرده است. ارزش یابی به شیوه ای که دگرگونی اقلیمی یا کمیاب شدن منبع های کلیدی می توانند روی انباشت فشار وارد آورند، نیازمند پژوهش ها و بحث های به زحمت آغازیده است. برخی تأثیرها مستقیم خواهند بود. از این رو، بالارفتن قیمت های نفت ممکن است روی بهره وری سرمایه گذاری های برخی شاخه های صنعتی از جنبه درون داد (intrans) ها در تولید و دیگر شاخه ها بنابر واقعیت فروکاستن شدید قدرت خرید مردم که اکنون به تمامی پیرامون کاربرد روزانه اتومبیل سازمان داده شده، اثر می گذارد. البته، دیگر بخش ها می توانند از پایین آمدن مثبت که نتیجه سرمایه گذاری ها در انرژی های جانشین است، سود ببرند. هم چنین تأثیرها روی انباشت می توانند به شکل نبردها برای کنترل عرصه های نفت باقیمانده، نا مستقیم باشند. در وضعیت دگرگونی های اقلیمی که زندگی افراد را در منطقه ها و کشور های تاکنون

محروم تهدید می کند، دامنه تأثیرها روی انباشت، به انباشت شورش های اجتماعی یا کشمکش های درون همبودی یا درون قومی و برخورد های بین المللی شدن وابسته است. نهادهایی مثل پنتاگون وظیفه دارند از امنیت سرمایه و پایداری فرمانروایی ثروتمندان که آن را تدارک می کنند، مراقبت نمایند. (۱۳)

نظام نهادی پدید آمده بنابر ارزش یابی با این همه در ژرفا ناپایدار است

باید در «بازار جهانی» هر معنای ضمنی نو کلاسیک را از میان برداشت. سرمایه گذاری های مستقیم در خارج و نقشی که گروه های صنعتی و فراملی بازی می کنند، به این «بازار» دو ویژگی می بخشند: ویژگی فضای ارزش افزایی سرمایه که یک فضای رقابت بین اولیگو پل های جهانی است (۱۴)... و ویژگی در عرصه قرار دادن کارگران کشور به کشور در رقابت مستقیم توسط سرمایه. مارکس در یکی از این قطعه ها که درون یابی (intuition) خود را در گردش آزاد می گذارد، گریزمندانه فرضیه چین سرمایه داری را به بیان می کشد. روشی که او به کار می گیرد، برای درک مسئله هایی که مزدبران و سندیکاها با آن ها روبرو می شوند، اهمیت چشمگیر دارد؛ البته، در مقیاسی که آن ها حقیقت هایی از آن ها دارند. این روش مربوط به رشد و گسترش رقابت بین زحمتکشان در مقیاس بین المللی پیرامون بهای فروش نیروی کارشان است. مارکس آغاز یک «رقابت جهان میهنی» که در آن گسترش تولید سرمایه داری همه کارگران جهان را در بر می گیرد» تأیید می کند. او با نقل قول کردن از یک نماینده انگلیس نتیجه می گیرد که «مسئله تنها عبارت از کاهش دستمزدهای انگلیس در سطح دستمزدهای قاره نیست، بلکه پایین آوردن سطح اروپا به سطح چین در آینده کم یا بیش نزدیک است»... (۱۵) این یکی از هدف های منطقه ای زدایی است که توسط گروه های کارخانه ای ایالات متحد و اروپا و پیمان های پیمان کاران گروه های توزیع بزرگ انجام می گیرد. او یک ارزش دارد، ارزش کمک کردن به رقیبان نیرومند برای تقویت کردن خود- که به آن باز خواهیم گشت.

نظام نهادی بین المللی، اقتصادی و سیاسی محصول آزادسازی و مقررات زدایی هرگز روزی را بدون ایالات متحد ندیده است. او این نظام را پیش از هر چیز به سود خود خواسته است. اما با گذشت زمان روشن شده است که سودبرنده حقیقی آن سرمایه متمرکز در این کیفیت، سرمایه مالی و صنعتی و هم چنین او لیگاری و ثروت های بزرگ در

هر جا که وجود دارند، روند های تمرکز و تراکم سرمایه و قطب بندی فزاینده ثروت در «شمال» و «جنوب» مشترک اند. قطب بندی ثروت همواره بسیار نیرومند بوده است. البته، این قطب بندی باز هم شدت یافته است (۱۶)... گذار چین به سرمایه داری، روند در سطح جهانی را استحکام بخشیده است. در بخش های مشخص «جنوب» - بانک و خدمات مالی، کشاورزی- صنعتی، معدن ها و فلزهای پایه- شدت یابی همانندی را در تمرکز و تراکم سرمایه ملاحظه می کنیم. کشورهای که در آن ها تشکیل اولیگارشسی های «مدرن» نیرومند با روند پر توان درون زاد انباشت مالی شده و بارور سازی «امتیازهای نسبی» مطابق با نیاز اقتصادهای مرکزی همراه است- برگ های برنده طبیعی برای فرآورده های پایه و ایابره کشی از نیروی کار صنعتی بسیار ارزان- با کارکرد نظام بین المللی جهانی شدن ترکیب شده اند. تنش های شدید در رابطه ها میان چین و کشورهای عضو سه گانه (تریداد) پیشین و نیز سازمان تجارت جهانی، میان اولیگو پل های صادر کننده مواد کشاورزی- صنعتی کشورهای «جنوب» و کشورهای شمال پاسدار همان منافع در نزد خودشان هیچ سرو کاری با هر ارتباط شمال - جنوب ندارند. این ها تنش هایی میان بخش های سرمایه متمرکز بین المللی شده، مالکیت سرمایه اولیگو پل های در کشمکش اند که می توانند به شکل های سندهای همان گروه به نسبت محدود صندوق های باز نشستگی و صندوق های مشترک Mutual funds بسیار نیرومند مربوط باشند.

این تنش ها در نظام نهادی که تشدید بسیار زیاد رقابت، در سطح جهانی ویژگی دیگر آن است، هم گوهرند. نظام نهادی جهانی شدن استوار بر رابطه های اقتصادی و سیاسی بین کار و سرمایه بسیار مناسب برای سرمایه است. با این همه، این نظام بسیار ناپایدار است. امروز آن چه که مارکس «هرج و مرج تولید» می نامید، برتری دارد. رقابت دوباره به مکانیسم کوری که در کاپیتال شرح داده شده، تبدیل شده است. مکانیسمی که به عنوان قدرت اجبار مطلق زیر نفوذ گرایش های دایمی یک شیوه تولید که سود هدف اصلی و گرنه تنها هدف است، عمل می کند. او برای نخستین بار در مقیاس به راستی سیاره ای، در شرایطی که نمایشگر هویت «سرمایه داری» است، نمودار می شود. در کشورهای که سرمایه سرمایه گذاری مالی فرمانرواست، «پول شیفته انباشت است (که) انسان ها را بی وقفه و بی رحمانه به تولید برای تولید وا می دارد» (۱۷)

... این مجموعی از «بازیگران» و نهادهای شکل گرفته است که در خدمت سرمایه گذاری قرار دارد. آن ها مدیران اوراق بهادار و مسئولان مؤسسه های ارزش گذاری را در بر دارند. آن ها جملگی خدمتگزاران ارزش سهامداری و «بازار» ها هستند. این ها تجسم بتواره شده قدرت مطلق پول اند که به سرمایه تبدیل شده و می کوشد خصلت های انعطاف پذیری شکل آغازین آن را حفظ کند. (۱۸)

... حتا در آسیا که در آن «پول شیفته» برجها مانده (یا در مورد چین از سر گرفته شده)، سرمایه داری فردی، خصلت نابرابر و ترکیب یافته از دگرگونی های سرمایه داری جهانی شده را نشان می دهد که در جوار هنگ کنگ و شانگهای، چهره «سرمایه دار»، بدین ترتیب شکل مجموع نهاد تابع نوسان های بورس را دارد. بنابر این، دریافت جهانی شدن گردش سرمایه، بنابر تأثیر دایمی مکانیسم هایی هدایت می شود که تقریباً به کلی از هر «تنظیم» رویگردان است. از یک سو، بازار های مالی مناسب، بدین ترتیب تمامی بخش های صنعتی را در صورتی به نابود کردن محکوم می کنند که بتواند به ارزش سهامداری برخی گروه ها بیفزاید یا انحصار کشور های ضعیف را از راه تسلیم شدن به حرکت هایی از ترس سرمایه گذاری مالی جمعی که راه ورشکستگی را هموار می سازند، ویران کنند؛ از سوی دیگر، کارکرد زیان رساندن یک رقیب افسار گسیخته میان گروه های صنعتی با بعدهای بسیار وسیع خودنمایی می کنند.

شکستگی تضادهای مهم جهانی شدن در ایالات متحد

سرکردگی انحصاری که ایالات متحد از پایان جنگ دوم جهانی در سطح اقتصادی و نظامی و سیاسی از آن بهره مند بود، از زمان جان بخشی مسابقه تسلیحاتی دهه ۱۹۸۰ در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی استوار بر عامل های درون زاد صنعتی و هم چنین مکانیسم های غارت خارجی بود که آفریدگاران وابستگی هایی به شمار می روند که نتیجه های آن در بازگشت به تدریج آشکار شدند. به خاطر بسنده کردن به مرحله تازه تر، که «اقتصاد جدید» اوج آن را نشان می دهد. رشد تولید ناخالص داخلی ایالات متحد سه پایه داشته است... (۱۹) پایه نخست مجموعی از ارتباط های اقتصادی درونی است که استوار بر انباشت وسیع «سرمایه قراردادی» و سیاست اقتصادی است که هدف آن دفاع کردن از دوام و پایداری آن است. از «سرمایه قراردادی»

باید سندهای منتشر شده را در عوض قرض ها برای باشندگان عمومی یا مؤسسه های (اولیگو پل) یا به رسمیت شناختن مشارکت در تأمین هزینه مالی (اغلب ابتدایی) سرمایه یک مؤسسه (سهامی) درک کرد. این سندها ادعاهایی برای شرکت کردن در تقسیم سود یا سود بردن از راه خدمات وام عمومی، درآمدهای متمرکز شده بنابر مالیات ها را دارند... (۲۰) آن ها برای دارندگان شان «سرمایه ای» عرضه می کنند که از آن جریان تنظیم کردن بهره ها و سود سهام («سرمایه آفرینی») را انتظار دارند و می کوشند بتوانند در هر لحظه در بازارهای تخصصی شده آن را واقعیت بخشند. این سندها با نگرش از زاویه گردش سرمایه آفریننده ارزش و اضافه ارزش، از سرمایه نیستند. در بهترین حالت ها، آن ها «یادگار» سرمایه گذاری انجام یافته در دراز مدت اند. در هنگام ورشکستگی های بورس خصلت سندها به زیان دارندگان شان تمام می شود.

ویژگی رشد تازه ایالات متحد تا اندازه ای استوار بر کارکردها و هم چنین عرضه توسط بانک های اعتبار برای مصرف یا وام ها برای ساختمان بر حسب ارزش سندهای در اختیار داشته مشتریان یا استوار بر سهم های شان توسط مؤسسه ها برای «پرداخت کردن» بهای خرید دیگر شرکت ها هنگام ادغام شان بوده است. با آسان کردن این کارکردها است که صندوق توسعه اقتصادی پیوسته بحران آمریکارا از بیش از یک دهه زیر نظر داشته است. با وجود این، این صندوق هنگامی که پایان پندار آشکار می گردد، عقب ماندگی اش رونما می شود؛ زیرا در انباشت باز هم بیشتر سرمایه قراردادی سهیم بوده است. حتی به طور گذرا تنظیم گردش ارزش افزایی درونی و سیاست های کلان اقتصادی در زمینه انباشت سرمایه داری، بدون وجود مکانیسم هایی در تماس با اقتصاد واقعی که دست کم، یک زمان، تملک مبلغ کافی اضافه ارزش را برای سود سهام و بهره هایی که تقسیم می شود، تأمین می کند... ناممکن می گردد. پس در این زمینه، دو مکانیسم فراهم آمده است که توسط برداشت ها و تملک های انجام یافته به زیان قشر های اجتماعی که هنوز به طور کامل در سیستم بهره کشی سرمایه داری جایگیر نشده، تکمیل گردیده است. . . (۲۱) مکانیسم نخستین بالایی است. در ایالات متحد است که توسط آمارهای افزایش بهره وری کار در بیان آمده است. مکانیسم دوم توسل به گروه های صنعتی در سرمایه گذاری مستقیم در خارج و پیمان کاری بین المللی است. این سرمایه گذاری در مقیاس بسیار وسیع دیده می شود.

این به ویژه در راستای کشوری انجام گرفته است که در اختلاف با کشورهایی که مؤسسه های خارجی طی ۳۰ سال در آن ها سرمایه گذاری کرده اند، قدرت سیاسی تحمیل کردن به این مؤسسه های طرف مقابل مهم را در ارتباط با انتقال تکنولوژی در اختیار دارند و از توانایی به کار بردن این تکنولوژی ها به عنوان وسیله رسیدن به هدف برای انباشت مستقل در بخش های همواره پیچیده تر برخوردارند.

تنزل گرایشی نرخ سود یک مسئله تئوریک بخرنج است. من آن را به عنوان یک گرایش پایه ای که مبنای انباشت دایمی است، درک می کنم، به طوری که عامل هایی که «باقانون مخالفت می کنند» دست کم مانند خود گرایش (که «قانون» نیست) اهمیت دارند. مرحله های بهبود یابی نرخ سود با کامیابی های گذرای کوشش هایی که توسط سرمایه در این راستا هدایت می شود و نتیجه هایی که به طور کلی در بخش های معین سرمایه داری به ثبت رسیده اند، مطابقت دارند. امروز ضرورت برای سرمایه صنعتی مخالفت کردن با تنزل گرایشی نرخ سود که به یک اندازه برای سهامداران و بازارهای بورس شدید است، در وضعیت تحمیل کردن نیازمندی های شان در زمینه سطح و توزیع سود ها هستند. اهمیت نهادهایی که تقسیم بین المللی شتابان نرخ سود را ممکن می سازد، از آن جا است. لیبرالیسم نو این نهادها را آفریده است. آزادسازی سرمایه گذاری ها و مبادله هایی که «در درون» و به ویژه بنابر نامحلی شدن جا در نظر گرفته شده، به گروه های صنعتی امکان عملی کردن آن ها را می دهند. توضیح آن این است که بایده طور آزمونی روش بسیار محکم، و ویژگی برجسته سرمایه گذاری خارجی و پیمان کاری بین المللی (ایالات متحد) به سوی آسیا را در هم آمیخت. محاسبه هایی که توسط ژرار دو منیل و دو مینیک لویانجام گرفته رشد سهم سودهای مؤسسه های ایالات متحد از شعبه های خارجی را نشان می دهد... (۲۲) برای آگاهی از سهم شعبه های چینی بایده حسابداری گروه های فردی دسترسی داشت. بهره هایی که سرمایه ایالات متحد از «کارخانه جهان» به دست می آورد، به جریان های سود محدود نمی گردد. آن ها تورم زدایی مزدبری را که اقتصاد آمریکا به همان عنوان از مجموع اقتصاد جهان سود می برد، در بر می گیرند.

نتیجه آن روشن است. این یکی از مرحله های کنونی سرمایه داری را تشکیل می دهد. مسئله عبارت از «تقسیم» مکان های منطقه ای شدن مرکز های مالی است که برج و باروی سرمایه سرمایه گذاری با ویژگی های

درآمد آفرین، با آغازیدن از نیویورک، از محل هایی که در آن انباشت واقعی، انباشتی جریان دارد که در آمیختن در ارتش پرولتر ها را می بیند که صدها هزار حتماً میلیون ها سرباز جدید توسط سرمایه استثمار می شوند. به این تقسیم، انباشت وسیله های تولید و ارتباط اضافه می شود که این استثمار نیاز دارد و تا اندازه ای توسط سرمایه گذاری خارجی فراهم آمده است. سه سال است که من بُعد فرار به جلو را با نتیجه های حساب نشده و اشغال عراق، تصریح کرده ام... (۲۳) آیا چیزی همانند در آن چه که مربوط به کمک صنعتی و تکنولوژی عظیم است که در چین فراهم آمده، وجود ندارد که اندازه، فرهنگ و نهادهای دولتی از آن دولتی بزرگ مستعد تبدیل شدن به رقیب اقتصادی و نظامی مستقیم ایالات متحد، بیافریند؟ دهه های پیش که ضرورت داشت انباشت اضافه تولید توسط کارگران و دهقانان انجام گیرد و توسط کاست (طبقه بسته) بوروکراتیک تصاحب شود به او امکان نمی داد گذار به سرمایه داری را عملی سازد؛ این کاست در مدت بسیار کوتاه به آن [هدف] دست یافت. نقشی که گروه های بزرگ بخش کارخانه ای ایالات متحد و توزیع متمرکز در رأس آن (Wal-Mart) از ۱۹۹۲، سپس به شکل شتابمند پس از بحران آسیایی ۱۹۹۷-۱۹۹۸ بازی کردند، قاطع بوده است. بدون سرمایه گذاری های آن ها - که مدت ها سرمایه گذاری های حقیقی بوده اندو اغلب حقیقی باقی ماندند، از سوی دیگر، جایی که مسئله عبارت از خریدها/جذب های شرکت های موجود است- بدون تکنولوژی های کارخانه ای و مدیریت سرمایه داری که هم زمان انتقال یافته اند، تبدیل تقریباً ۱۵ ساله چین به «کارخانه جهان» ناممکن بوده است.

در زمینه گسترش دادن اندیشه ورزی مارکسیست ها در مجموع اثرهای متضاد بنابر سیاست های ایالات متحد و توانایی آن در دفاع از سرکردگی اش در میان مدت و استراتژی های دیکته شده بنابر نیازمندی برآوردن ارزش سهامداری، حفظ کردن سطح نرخ های بورس و پنداشت سندها به عنوان ثروت همواره مورد توجه و علاقه بوده است. هنگام سو قصد ۱۱ سپتامبر در نیویورک، من بررسی تروتسکی در ۱۹۳۲ را به یاد آوردم که گفت: «رشد ناگزیر هژمونی ایالات متحد در آینده تضادهای ژرفی را در اقتصاد و سیاست اش گسترش خواهد داد...» (با تحلیل دیکتاتوری دلار در سراسر جهان، طبقه رهبری ایالات متحد تضادهای سراسر جهان را در فرمانروایی خاص اش وارد خواهد کرد» (۲۴) . . .

اصطلاح علمی مورد استفاده بنابر اصطلاح های اقتصاد دانانی که به این «دیکتاتوری» توجه دارند، دیکتاتوری «seigniorage benefit» است (سودی که از امتیاز مالک سکه زدن سرچشمه می گیرد)، ۲۵. . . .  
بر پایه این امتیاز است که ایالات متحد کسری خارجی عظیم اش و فراسوی آن، کارکرد گردش های درونی ارزش افزایی سرمایه اش را بنا نهاده است. مقیاس «تقاضاها» بی که ایالت متحد بنابر ذخیره های انرژی و مواد اولیه جهانی تعیین می کند، در مقیاس کسری شان است و تنها بنابر وامداری خارجی شان ممکن شده است. این وامداری به این «تقاضاها» خصلت غارتگری می دهد که دیگر چیز زیادی برای در نظر گرفتن ارتباط های بازار ندارد.

آسانی و دوام این غارتگری ها بازتاب های سیاسی و اجتماعی ای را می آفریند که رفتار رومی ها نسبت به اشراقیت در عصر امپراتوری را تداعی می کنند. البته، دنیای معاصر، فراسوی یک دوره کوتاه، رابطه های «امپراتوری» غارتگران را تحمل نمی کنند. صدها هزار جوان دیپلمه سراسر دنیا که هزینه مالی بخشی از دانشگاه های ایالات متحد و کارکرد بخشی از آزمایشگاه ها را تأمین می کنند، تمام عمر در ایالات متحد باقی نمی مانند. آن ها برای کمک کردن به تقویت کردن کشور های شان که رقیب های آینده و شرکت های ایالات متحد خواهند بود، به میهن خود باز می گردند، نه چین، نه هند نمی توانند آن گونه که مصر در واپسین دوره سلطنت بود، بررسی شوند. به ویژه، سیاره جهانی از حیث منابع محاسبه شده رو به پایان است. هر چند ایالات متحد می کوشد غارتگری های «امپریالی» دیرپای اش را کمکان برتر از هر چیز بداند، اما این امر از این پس تنها به وسیله جنگ های دهشتناک ممکن خواهد بود و شاید؛ مورد بحث قرار دادن بنیادی امکان زندگی در سیاره برای هر کس که به اقلیت تا دندان مسلح تعلق ندارد، بیانجامد. نیاز به چیره شدن بر میراث استالینیسیم و «سوسیالیسم واقعاً موجود» کوشش کردن برای آلترناتیو پیشنهادی روزا لوکزامبورگ: سوسیالیسم به عنوان راه حل و نه بربریت را ایجاب می کند.

برگردان: مهر ماه ۱۳۹۱

یادآوری: اولیگوپل= بازار انحصاری چند فروشنده

پی نوشت ها

۱، چارچوب جمعی طرح «اندیشیدن به

اکنونیت سوسیالیسم، کمونیسیم» پیشنهاد شده توسط گروه ها پیرامون سه نشریه. . .

۲، مارکس، سرمایه، کتاب III، پاریس، انتشارات اجتماعی ۱۹۵۷، ج، ۶، ص ۲۶۳

۳، مارکس، مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی، در مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی، پاریس انتشارات اجتماعی ۱۹۵۷، صص، ۱۶۴ - ۱۶۳

۴، در مثل، بنگرید به فرانسوا شسنه، «ظهور نظام انباشت در قلمرو مالی». اندیشه، شماره ۳۰۹، ژانویه - مارس ۱۹۹۷

۵، این درست «سوسیالیسم واقعاً موجود» طی ۶۰ سال موجودیت اش است. بنگرید به فرانسوا شسنه و کلود سرفاتی، «شرایط فیزیکی باز تولید اجتماعی»، در ژان - ماری هاری پای و میکائیل لوی، سرمایه ضد طبیعت، اکتویل مارکس پیکار، پاریس، مطبوعات دانشگاهی فرانسه ۲۰۰۳

۶، این اصطلاح خنثی که توسط اقتصاد دانان نو شومپتری درک شده، تا اندازه ای در میان آن ها از موضع گیری در باره نتیجه های سیاسی و اجتماعی این «دگرگونی ها» می پرهیزد.

۷، اصطلاح ژنریک برای نشان دادن وضع کسانی است که مجبورند نیروی کارشان را برای زیستن بفروشند.

۸، برنارد روزیه از این موضع تا پایان زندگی اش دفاع کرده است. او ضرورت «بازگشت به ماتریالیسم تاریخی» (در واقع بازگشت به روایت معینی که با مارکس ارتباط دارد) را یادآوری کرد. بنگرید به برنارد روزیه و امانوئل دوکز، آهنگ های اقتصادی: بحران ها و دگرگونی های اجتماعی، چشم انداز تاریخی، مجموعه نقد اقتصاد، پاریس، دکورت/ماسپرو، ۱۹۸۳، ص ۱۷۸ .

۹، این روند در سرژ هالیمی، جهش بزرگ به واپس، مستند شده است، پاریس، fayard ۲۰۰۴

۱۰، مارکس، پایه های نقد اقتصاد سیاسی، پاریس، انتشارات آنتروپو ۱۹۶۹، ج، ۱. ۳۶۴-۳۶۵

۱۱، بنگرید به فیلیپ مول اشتاین، کار، مفهوم وبی خویشتنی آن، یادداشت کار برای گروه اکولوژی و انجمن شورای علمی آتاک

۱۲، بنگرید به شسنه و سرفاتی، «شرایط

فیزیکی باز تولید اجتماعی» همان جا

۱۳، در مثل بنگرید به گزارش محرمانه پنتاگون در باره دگرگونی آب و هوایی (۲۰۰۳)، پاریس، انتشارات آلیا، ۲۰۰۶

۱۴، بنگرید به فرانسوا شسنه، جهانی شدن سرمایه، چاپ دوم، پاریس، سیرو، ۱۹۹۷، فصل ۴ .

۱۵، مارکس، کاپیتال، همان جا ج، ۱، کتاب ۳، صص ۴۲ - ۴۱

۱۶، بنگرید به داده های منتشر شده توسط مری لینچ و کاپ جینی، گزارش ثروت جهان، ۲۰۰۵ نقل قول از ژان پیرو ولاد، سرمایه داری تام، کلکسیون جمهوری ایده ها، پاریس seuil، ۲۰۰۵

۱۷، مارکس، کاپیتال، کتاب ۱، ج ۳، ص ۳۲

۱۸، بنگرید به فرانسوا شسنه، «برتری سرمایه مالی درون سرمایه به طور کلی، سرمایه قراردادی و سیر معاصر جهانی شدن سرمایه»، در سمینار مارکسیستی، سرمایه مالی سرمایه داری، اکتویل مارکس، پیکار، پاریس، مطبوعات دانشگاهی فرانسه، ۲۰۰۶ .

۱۹، در مورد تفسیر من در باره سرکردگی اقتصادی ایالات متحد در دهه ۱۹۹۰، بنگرید به فرانسوا شسنه «اقتصاد جدید، بحران خاص قدرت هژمونیک آمریکا»، در سمینار مارکسیستی، مرحله جدید سرمایه داری؟، پاریس. انتشارات syllepse، ۲۰۰۱

۲۰، در باره تئوری «سرمایه قراردادی» که توسط مارکس طرح ریزی شد، اکنون باید توسعه کامل را برای آن فراهم آورد، بنگرید به گفتار من در سمینار مارکسیستی .

۲۱، آن چه که دیوید هاروی آن را «انباشت از راه سلب مالکیت» می نامد، البته، تا اندازه ای به روشنی نمی گوید که این انباشت فقط می تواند آن را تکمیل کند، نه این که جانشین تولید و تصاحب اضافه ارزش به وجود آمده توسط پرولتاریا شود.

۲۲، بنگرید به منحنی پایین در تصویر ۳ گفتار ژرار دومنیل و لودویک لوی، «نولیبرالیسم زیر هژمونی ایالات متحد»، در فرانسوا شسنه. سرمایه مالی جهانی شده، ریشه های اجتماعی و سیاسی، شکل بندی، نتیجه ها، پاریس، انتشارات دکورت ۲۰۰۴، مرحله جدید سرمایه داری؟ پاریس، انتشارات سی لیز، ۲۰۰۱ .

# ملت‌سازی در شرایط شوک و بهت: بازسازی نولیبرالی عراق

## هشتم بهورا

### ترجمه پرویز صداقت

۲۳، کاره روگه، شماره ۲۵، شماره ویژه  
در باره حمله به عراق توسط ایالات متحد،  
آوریل ۲۰۰۳

۲۴، مصاحبه با لئون تروتسکی در پرنیکی  
پو ۵ مارس ۱۹۳۲، نیویورک تایمز .

۲۵، بنگرید به ویژه به روبرت گوتمان،  
چگونه اعتبار - پول اقتصاد را شکل  
می دهد، ایالات متحد در سیستم جهانی،  
آرمونک، نیویورک، M.E. sharpe .  
۱۹۹۴، صص، ۳۶۶ - ۳۶۵

منتشر شده در سایت نقد اقتصاد سیاسی

حاصل از آن وابسته است؛ دولت عراق با افزایش تدریجی تولید نفت قراردادهای متعددی با هدف اعلام شده‌ی بازسازی زیرساخت‌های عمومی عراق، از جمله برنامه‌هایی برای ساخت ده‌ها هزار واحد مسکونی جدید در سرتاسر کشور، شامل ساختن شهرهای اقماری در بغداد و بصره امضا کرده است.

اکنون، برنامه‌های توسعه‌ی ملی دولت عراق مشترکات فراوانی با پروژه‌های مدرنیسایون نیمه‌ی قرن بیستم در جهان پسااستعماری دارد: کنترل دولت مرکزی با برنامه‌ریزی از بالا به پایین، فقدان شفافیت در برنامه‌ریزی و اجرا، و کمیسیون‌هایی که به شرکت‌های چندملیتی خارجی تعلق می‌گیرد ویژگی‌های این پروژه‌هاست. تفاوت برای عراق امروز در این است که ادغام دوباره‌اش در اقتصاد جهانی نولیبرالی تحت حمایت دولتی مرکزی و به شدت ضعیف، فاسد و از هم گسیخته‌ای انجام می‌شود است که اقتدار آن را ندارد که حتی امنیت پایه‌ای و خدمات عمومی را به مردمش ارائه کند. در چنین اوضاع و احوالی، پروژه‌های توسعه‌ی چندمیلیارد دلاری اعطاشده به شرکت‌های چندملیتی خارجی نه تنها مظهر مستعمره‌سازی اقتصادی نولیبرالی مبتنی بر شوک و بهت عراق است که پی‌آمدهای چشمگیری برای سازمان‌دهی فضایی و مادی مردم عراق و فضاهای سکونتی آن‌ها خواهد داشت، جمعیتی که پیش از این در دهه‌ی گذشته بر مبنای وابستگی فرقه‌ای بازتوزیع و بازآرایی به شدت مخربی را تجربه کرد.

با این حال دولت عراق، به رغم ناتوانی‌اش در ارائه‌ی خدمات پایه‌ای، همچنان پروژه‌های پرآب‌وتاب را یکی پس از دیگری اعلام می‌کند، شاید با این امید که وعده‌ی رفاه آینده تا حدودی نارضایتی ناشی از دوران تیره و تاریک کنونی را جبران کند. وعده‌هایی از این دست در مورد توسعه‌ی ملی که به توسعه‌ی تولید نفت گره خورده است برای مردم عراق نیست. سخن‌سرایی مشابهی در دهه‌ی ۱۹۵۰ همراه با برنامه‌ی

شاید مهم‌ترین پی‌آمد اقتصادی درازمدت تجاوز نظامی ایالات متحده و اشغال عراق قراردادهای تحویل میدان‌های نفتی عراق به شرکت‌های چندملیتی‌های خارجی بوده است. قراردادهای امضا شده است، حقوق تولید میدان‌های وسیع نفتی فروخته و جریان ثابت تبلیغاتی در مورد تولید نفت عراق منتشر شده که نهایتاً آن را رقیب عربستان سعودی و ایران می‌کند. روایت تجلیل‌آمیز از گسترش تولید نفت عراق به بازار، مؤلفه‌ی ضروری بازادغام عراق در سیستم اقتصادی جهانی ارائه می‌شود، سیستمی که به ما می‌گویند به نفت عراق، که بخش اعظم بهره‌برداری از آن در آینده رخ خواهد داد، به نحو روزافزونی وابسته می‌شود.

ملی‌زدایی ثروت عمومی عراق را همچون ضرورتی ناشی از ویرانی زیرساخت‌های ویران‌شده‌ی عراق و نبود تخصص فنی پس از دهه‌ها جنگ و تحریم‌های اقتصادی عنوان کرده‌اند، تحریم‌هایی که به طور گسترده عامل عمده‌ی «توسعه‌زدایی» عراق تلقی می‌شود. اما آینده‌ی نفت خصوصی‌شده‌ی عراق مظهر چیست، بازگشت از چند دهه سیاست اجتماعی بر مبنای ملی‌شدن اموال عمومی برای مردم عراق و معیشت‌شان چه حاصلی دارد؟ و در وضعیتی که شرکت‌های چندملیتی خارجی نقش اصلی را در شرایط فروپاشی و چندپارگی کشور عراق ایفا می‌کنند، بازسازی و «توسعه» چگونه پیش می‌رود؟

اگر هدف رسمی انقلاب ضد استعماری ۱۹۵۸ استقلال ملی بود، مضمون مهم‌ترین بخش اقتصادی استقلال پسااستعماری، پایان بخشیدن به کنترل خارجی‌ان بر منابع طبیعی عراق و بازتوزیع ثروت بود - چیزی که کم‌وبیش همه‌ی گروه‌های سیاسی ناهمگون سیاسی می‌توانستند بر سر آن توافق کنند. سخن‌سرایی دولت کنونی عراق درباره‌ی توسعه‌ی ملی، بازسازی و رفاه آینده به گسترش تولید نفت و افزایش درآمدهای

توسعه‌ی هماهنگ و بلندپروازانه‌ی سلطنت عراق برای کشور بود که «هیأت توسعه‌ی عراق» آن را راهبری کرد و می‌کوشید شهرها و زیرساختارهای عراق و در این چارچوب مردمش را مدرنیزه کند. یکی از سرچشمه‌های اصلی نگرانی سلطنت عراق و مشاوران بریتانیایی و امریکایی‌اش، که خواهان جلوگیری از ورود عراق به حوزه‌ی نفوذ اتحاد شوروی در پرتو قدرت روبه رشد حزب کمونیست عراق بودند، وجود زاغه‌های حاشیه‌ی بغداد بود که محل سکونت شروق یا شرقاوا [۱] شمرده می‌شد که اصطلاحی تحقیرآمیز اساساً در وصف دهقانان نواحی کشت برنج در جنوب عراق که پیرامون شهر عماره متمرکز بودند و هزاران نفر از آن‌ها به بغداد مهاجرت کردند و در بخش شرقی شهر خانه‌های خشت‌وگلی ساختند.

علت اصلی مهاجرت آنان به بغداد سیاست اجاره‌داری زمین بریتانیایی‌ها بود که در برابر وفاداری بیش‌تر قدرت فزاینده‌ی را به شیوخ قبایل اعطا می‌کردند و از این رو دهقانان عراقی را به کارگرانی واقعاً برده در زمین‌هایی تبدیل کرد که طی قرن‌ها روی آن کار کرده بودند. بازسازمانده‌ی مخرب اقتصاد روستایی در خدمت منافع استعماری بیش از جذابیت مشاغل و زندگی شهری، انگیزه‌ی مهاجرت از روستا به شهر بود. به سبب تمایل دولت عراق به نمایش مدرن‌سازی جامعه به جهانیان و شهروندان‌شان، حضور دهقانان فقیری که در کلبه‌های گلی در اطراف زندگی می‌کردند و ازدحام فزاینده در آپارتمان‌های مرکز شهر، نوعی مداخله را ایجاب می‌کرد که به شکل‌گیری برنامه‌های «پاک‌سازی زاغه‌ها» انجامید که متراف جابه‌جاسازی اجباری بود که دولت اجرا کرد. تهدیدی که فقرای شهری برای نظم سیاسی شهر مطرح ساخته بودند، خاستگاه مداوم نگرانی سلطنت بود که اغلب به طور رسمی از طریق ایجاد هراس از خشونت، آلودگی و بیماری‌ای بیان می‌کر که شروق در شهر می‌گسترانند.

با این حال دولت اقدامی انجام نداد تا شرایط زندگی تهی‌دستان شهری را بهبود بخشد. در عوض ویژگی جالب برنامه‌های توسعه‌ی سلطنتی پروژه‌های معماری بود که به معماران مدرنیست پرآوازه‌ی جهانی از جمله والتر گروپیوس، [۲] لوکوربوزیه، [۳] الوار آل‌تو، [۴] فرانک لوید رایت [۵] و جیو پونتی [۶] سفارش می‌دادند. فعالیت این معماران در شکل‌دادن به ترکیب‌بندی مادی شهری غیراروپایی در دوردست، نشانه‌ی پیدایش معمار جهانی به مثابه یک کالا بود

که حاکی از آن بود که ساختمان‌هایی اثر این معماران «بین‌المللی» (یعنی، «غربی») قدرت خلق صنایع گردشگری خاص خود را دارد و مکان‌هایی برای بازدید گردشگران ثروتمند می‌شود. معماران پرآوازه‌ی جهانی ناگهان قدرت طراحی پروژه‌هایی را یافتند که توجه جهانیان را به هر شهری در جهان جلب می‌کرد و می‌توانست به شهری غیر غربی و توسعه‌نیافته مانند بغداد کمک کند تا وارد روایت غربی مدرنیته‌ی جهان‌وطنی شود.

نمایی از شهر صدر

توجه بسیاری به این پروژه‌های انگشت‌نما جلب شده بود که هدفشان به ظاهر آن بود که بغداد در نقشه‌ی جهانی به مثابه شهری جهان‌وطنی و مدرن قرار داده شود؛ فرایندی که امروز در پروژه‌های معماری در دوی و ابوظبی تکرار می‌شود، اما با طرح جامعی که برنامه‌ریز شهری جنگ سرد، کنستانتینوس دوکسیادیس، [۷] نویسنده‌ی برنامه‌های «پاک‌سازی زاغه‌ها» ی شهری طراحی کرده بود منظر شهری بغداد تغییرات خیلی بیش‌تری کرد. دوکسیادیس به دنبال آن بود تا با اجرای دیدگاهی به‌شدت مدرنیستی در بغداد شهروندان جدیدی را پدید آورد که بازار آزاد و ارزش‌های لیبرالی غرب را بپذیرند. بعد از کودتای ۱۹۵۸ که به حاکمیت سلطنتی هاشمی پایان داد، دولت ناسیونالیست عبدالکریم قاسم «هیأت توسعه‌ی عراق» را منحل کرد و وزارت برنامه‌ریزی را شکل داد که به سرعت شهر انقلاب (مدینه‌الثوره) را برای اسکان هزاران عراقی تهی‌دست ساخت که در سرتاسر بغداد در خانه‌های خشت‌وگلی [۸] زندگی می‌کردند. برنامه‌ی شهر انقلاب مبتنی بر برنامه‌ی طرح جامع شهری برای بغداد بود که دوکسیادیس تهیه کرده بود و ادامه‌ی توسعه‌ی اسکانی بود که برای شمال شرقی بغداد طراحی کرده بود.

مدینه‌الثوره شهری در دل شهر بود، شهری خودکفا، که در عمل دهقانان تهی‌دست را از مرکز شهر به فضای محصورشده‌ای در شمال‌شرقی تبعید می‌کرد. در ظاهر شبکه‌ای شهری بود که به بخش‌هایی مجزا شده بود، با ساختمان‌های کم‌ارتفاع و خیابان‌های عریض، طراحی کالبدی مدینه‌الثوره به افزایش توان دولت برای نظارت و کنترل جمعیتی منجر شد که نه تنها به لحاظ سیاسی که به لحاظ نظم اجتماعی و اقتصادی شهر را تهدید می‌کردند. مدینه‌الثوره که ساکنانش عمدتاً شیعه بودند بعداً به شهر صدام تغییر نام داد و بعد از حمله‌ی نظامی عراق نامش شهر صدر شد. رسانه‌ها دایماً به شهر صدر

به عنوان «زاغه‌ای با رشد هرزوار» اشاره دارند که حکایت از زاغه‌ی نمونه وار جهان‌سومی دارد - پراشوب، بی‌ثبات، بی‌نظم و بی‌ثبات، تهی‌دست و نامنضبط، و در نهایت تهدیدکننده و این در حالی است که خاستگاه‌های تاریخی آن به عنوان شهری برنامه‌ریزی شده به معنای تبلور و تولید نظم و عقلانیت ابزاری است. امروز شهر صدر یادمانی از پروژه‌های شکست‌خورده‌ی به‌شدت مدرنیستی مهندسی اجتماعی در نیمه‌ی قرن بیستم برای تهی‌دستان شهری در سرتاسر جهان است.

شهرک صدر در بغداد، ژوئیه ۲۰۰۵

پروژه‌های معماری و برنامه‌ریزی شهری نیمه‌ی قرن بیستم مانند شهر صدر بخشی از فرایندهای تاریخی بسیار بزرگ‌تری است که نمونه‌ای از محل تلاقی ایدئولوژی توسعه، معماری مدرنیستی و برنامه‌ریزی شهری شمرده می‌شود. در عراق امروز باوجود افزایش درآمد ناشی از تولید نفت، بی‌ثباتی و خشونت سیاسی دامنه‌ی اجرای پروژه‌های برنامه‌ریزی عظیم شهری را محدود ساخته است، هرچند این امر در آینده نزدیک می‌تواند تغییر کند. دولت امروز عراق قراردادهایی با بنگاه‌های کره‌ی جنوبی و ترکیه‌ای برای ساخت هزاران واحد مسکونی بسته است، از جمله شهری با یکصد هزار واحد مسکونی که نزدیک بصره ساخته می‌شود، بازسازی گسترده‌ی شهر صدر و شهری اقماری با یکصد هزار خانه‌ی جدید در جنوب شرقی بغداد.

اگر شهر صدر به عنوان رامحلی از بالا به پایین برای مسئله‌ی فقر شهری در نظر گرفته می‌شد، امروز عراق آماده‌ی آغاز مدل نولیبرالی شهر اقماری است که پروژه‌هایی را که پیش‌تر در اطراف شهرهایی مانند قاهره و استانبول ساخته شده و طراحی آن نه برای فقرا بلکه برای طبقات میانی و بالایی جامعه است تکرار کند. چنان‌که بسیاری از پژوهشگران دریافته‌اند این شهرهای اقماری به هزینه‌ی شهر مرکزی وجود دارند و منابع مالی و طبیعی را از مرکز تاریخی شهر می‌مکند و با توزیع آن در شهرک اقماری، تقسیمات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را تشدید می‌کنند.

ماکتی از شهرک بسمایه

در مورد بغداد، شهری که نومیدانه نیازمند بازسازی است، پروژه‌هایی مانند بسمایه [۹]



# دیالک تیک پایان پذیر – پایان ناپذیر

## پایان پذیری

### پروفسور دکتر گونتر کروبر

### برگردان شین میم شین

ب در تعداد لایتنهای از فرم های مشخص ساختار	دایره المعارف روشنگری پایان پذیری مشخصه و خاصیت کلیه فرم های ساختار، حرکت و توسعه عینی - واقعی ماده است.	مظهر افراطی پیروزی برنامه ریزی شهری نولیبرالی و در نهایت شکست رژیم عراق در بازسازی شهرهای ویران عراق است. شهر اقماری نولیبرالی مظهر فرار نخبگان عراقی به حومه به سبک شهرهای امریکایی است: الگوی کم تراکم گسترش افقی - خیابانهای عریض، فضای سبز وسیع و تراکم اندک - پایداری زیست محیطی ندارد، به منابع زیرساختاری و طبیعی محتاج است که هرروز در عراق کمیابتر می شود. به رغم انتقادهای تمام عیاری که از آثار منفی پروژه های توسعه ای از این دست بر شهرها، بر همبستگی اجتماعی و بر محیط زیست شده، آنچه بسمایه معرف آن است «گشایش» بیش تر عراق به سرمایه داری سوداگر چندملیتی است و در صورت اجرا بازسامان دهی مادی فضا و مردم برمبنای منطق نولیبرالی است.
الف مراجعه کنید به دیالک تیک ساختار و فونکسیون، دیالک تیک عنصر - ساختار - سیستم، دیالک تیک ساختار و روند در تارنمای دایره المعارف روشنگری	الف پایان پذیری حاکی از آن است، که فرم های ساختار، حرکت و توسعه عینی - واقعی ماده همواره در داربست زمانی - مکانی و کمی - کیفی معینی وجود دارند.	هیثم بهورا، استادیار دانشگاه کلرادو بولدر است مشخصات مأخذ اصلی:
ت در تعداد لایتنهای از فرم های مشخص حرکت ماده	ت پایان پذیری همه فرم های مشخص ماده و فرم های مشخص حرکت پیامد خصلت نسبی آنهاست.	Haytham Bahoora, Shock-and-Awe Nation Building: Iraq's Neo-Liberal Reconstruction, ۲۰۱۲ ۱۴ Jadaliyya, May
ب مراجعه کنید به دیالک تیک حرکت و سکون، فرم های حرکت ماده در تارنمای دایره المعارف روشنگری	ب پایان پذیری همه فرم های مشخص ماده و فرم های مشخص حرکت پیامد خصلت نسبی آنهاست.	[۱] Shurug, or Sharagwa شرقی ها یا کسانی که از شرق آمده اند شاید معادل آن در فارسی اصطلاح غربتی ها باشد.
پ در تعداد لایتنهای از فرم های مشخص توسعه ماده	پ پایان پذیری علاوه بر این، از قانون گذار از تغییرات کمی به کیفی حاصل می آید.	[۲] Walter Adolph Georg Gro-pius ۱۸۸۳ - ۱۹۶۹ معمار آلمانی و پایه گذاری مکتب باهوس و یکی از استادان پیشرو معماری مدرن
الف مراجعه کنید به تئوری توسعه در تارنمای دایره المعارف روشنگری	الف دیالک تیک پایان پذیر - پایان ناپذیر و دیالک تیک نسبی و مطلق	[۳] Le Corbusier ۱۸۸۷ - ۱۹۶۵ طراح، معمار و شهرساز فرانسوی
۱ پایان ناپذیری رئال ماده را نباید بمثابة یک تعیین کمی محض آن تلقی کرد.	۱ پایان ناپذیری به مشخصه (خاصیت) ماده متحرک اطلاق می شود که حاکی از آن است که خصلت مطلق حرکت و خصلت مطلق وحدت مادی جهان خود را در عوامل زیر نمودار می سازد:	[۴] Hugo Alvar Henrik Aalto ۱۸۹۸ - ۱۹۷۶ طراح و معمار فنلاندی
الف پایان ناپذیری بالقوه	الف مثلا پایان ناپذیری را نباید به مثابه تعیین کمی بزرگ یا کوچک و یا تعیین بمراتب بزرگتر و یا کوچکتر تلقی کرد.	[۵] Frank Lloyd Wright ۱۸۶۷ - ۱۹۵۹ معمار و طراح داخلی امریکایی
ب مثلا پایان ناپذیری را نباید به مثابه تعیین کمی بزرگ یا کوچک و یا تعیین بمراتب بزرگتر و یا کوچکتر تلقی کرد.	ب در تعداد لایتنهای از فرم های مشخص وجود	[۶] Gio Ponti ۱۸۹۱ - ۱۹۷۹ طراح و معمار ایتالیایی
ب پایان ناپذیری بالفعل	ب مراجعه کنید به دیالک تیک ماده و روح (دیالک تیک وجود و شعور) در تارنمای دایره المعارف روشنگری	[۷] Constantinos Apostolou Doxiadis ۱۹۱۴ - ۱۹۷۵ طراح و برنامه ریز شهری یونانی که از جمله معمار اصلی شهر اسلام آباد در پاکستان بود.
		[۸] sarifas [۹] مدینه بسمایه

<p>نظریات مربوط به روابط ماهوی پایان پذیر و پایان نا پذیر</p> <p>ت</p>	<p>(تداوم و شکست) در تارنمای دایرة المعارف روشنگری</p>	<p>پایان ناپذیری را نباید بمثابه کلیت بی پایان واقعا موجود متشکل از ایژکت ها، بمثابه تداوم محض تلقی کرد.</p>
<p>نظریات مربوط به قابل شناسائی بودن پایان پذیر و پایان ناپذیر</p> <p>۵</p>	<p>ت</p> <p>حاکمی از وحدت تغییرات کمی و تغییرات کیفی در حرکت و توسعه ماده اند.</p>	<p>(پایان ناپذیری بالفعل)</p> <p>۲</p>
<p>متفکران منفرد قاعدتا جنبه های مختلف پایان پذیر و پایان ناپذیر و یا وحدت آندو را مورد تأکید قرار داده اند.</p> <p>۶</p>	<p>۱</p> <p>مراجعه کنید به دیالک تیک کمی و کیفیت، قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری</p>	<p>پایان ناپذیری رئال ماده بمعانی زیرین است:</p> <p>الف</p> <p>به معنی وحدت تعیین های کمی و کیفی است.</p>
<p>فلسفه مارکسیستی این نظریات مختلف را بمثابه راه حل های خاص و چه بسا یکجانبه ی مسئله پایان پذیر و پایان نا پذیر برسمیت می شناسد و بطور دیالک تیکی از طریق زیر نفی می کند:</p>	<p>۱</p> <p>ماده متحرک بمثابه تنوع بی پایانی از فرم های وجود، فرم های ساختار، فرم های حرکت و فرم های توسعه تفاوت مند پایان پذیر گسسته کیفی وجود دارد.</p>	<p>ب</p> <p>به معنی وحدت پیوست و گسست و یا تداوم و شکست است.</p>
<p>فلسفه مارکسیستی معارف حاصله راجع به ماهیت پایان پذیر و پایان نا پذیر را و همچنین مربوط به وحدت پایان پذیر و پایان ناپذیر را در طول تاریخ فلسفه و علوم منفرد بر بنیان ماتریالیستی - دیالک تیکی تعمیم می دهد.</p> <p>۷</p>	<p>۲</p> <p>بنابراین، پایان پذیر و پایان نا پذیر وحدتی را به دو لحاظ زیرین تشکیل می دهند:</p> <p>الف</p>	<p>به معنی وحدت مطلق و نسبی است.</p> <p>پ</p> <p>به معنی وحدت امکان و واقعیت است.</p>
<p>تفکر انسانی در اوان کودکی خود میان پایان پذیر و پایان ناپذیر تفاوت قائل می شد، ولی متضاد بودن آندو را درک نمی کرد.</p> <p>الف</p>	<p>از سوئی بمثابه هر فرم مشخص ماده متحرک در مکان و زمان که بلحاظ کمی و کیفی پایان پذیر، محدود و نسبی است.</p> <p>ب</p>	<p>به معنی وحدت پایان پذیر و پایان ناپذیر است.</p> <p>مراجعه کنید به پایان پذیر و پایان ناپذیر و اتمام ناپذیری ماده در تارنمای دایرة المعارف روشنگری</p>
<p>برای انسان اولیه مدت زمان های طولانی، فواصل بسیار بزرگ مکانی و مقادیر کمی که از حد پراتیک روزمره او فراتر می رفت، بمثابه پایان ناپذیر جلوه می کرد.</p> <p>ب</p>	<p>از سوی دیگر اما بمثابه فرم ماده که بلحاظ زمانی - مکانی، کیفی و کمی معین در عین حال حاکمی از خصلت مطلق حرکت و وحدت مادی جهان و لذا حاکمی از پایان ناپذیری ماده در روند توسعه بی پایان آن است.</p> <p>۳</p>	<p>پایان</p> <p>پایان پذیر و پایان ناپذیر</p> <p>(با نهایت و بی نهایت، با پایان و بی پایان)</p>
<p>پایان ناپذیر در اینگونه موارد فقط بمثابه پایان پذیر بزرگتر، کوچکتر، طولانی تر و یا کوتاهتر تلقی می شد، یعنی بمثابه موارد خاصی از پایان پذیر.</p> <p>ت</p>	<p>مفاهیم پایان پذیر و پایان ناپذیر و رابطه آندو نسبت به هم، دیری است که موضوع بررسی های فلسفی اند.</p> <p>۴</p>	<p>پایان پذیر و پایان نا پذیر، خواص متضاد ماده متحرک اند و در وحدت با همدیگر حاکمی از حقایق امور زیرند:</p> <p>الف</p>
<p>تضادمندی پایان پذیر و پایان ناپذیر عمدتا هنوز مطرح نمی شد، بلکه فقط درک ساده لوحانه ای از وحدت آندو در نظر گرفته می شد:</p> <p>۱</p>	<p>نظریات زیر در رابطه با پایان پذیر و پایان ناپذیر در تاریخ فلسفه و علوم منفرد، دستخوش تحولات بزرگی بوده اند:</p> <p>الف</p>	<p>حاکمی از وحدت مطلق و نسبی در حرکت و توسعه ماده اند.</p> <p>مراجعه کنید به دیالک تیک نسبی و مطلق در تارنمای دایرة المعارف روشنگری</p> <p>ب</p>
<p>پایان ناپذیر جمع تعداد زیادی از پایان پذیرها تصور می شد.</p>	<p>نظریات مربوط به ماهیت پایان پذیر و پایان نا پذیر</p> <p>ب</p>	<p>حاکمی از وحدت پیوست و گسست (تداوم و شکست) در حرکت و توسعه ماده اند.</p> <p>مراجعه کنید به دیالک تیک پیوست و گسست</p>

پایان پذیر بخشی از پایان ناپذیر تلقی می‌شد.

پ

هرچه نیروهای مولده سریعتر رشد کرد و گذار به جامعه برده داری صورت گرفت و به همان میزان، علم و فرهنگ توسعه یافت و تفکر رفته رفته فرم های انتزاعی - مفهومی بیشتری به خود گرفت، مفاهیم پایان ناپذیر و پایان پذیر نیز در تضادمندی شان شناخته شدند.

ث

آنگاه پایان ناپذیر به معنی بی حد و مرز و لذا بمتابه نفی پایان پذیر، یعنی نفی محدود تلقی شد.

ا

پایان پذیر و پایان ناپذیر در فلسفه طبیعت

در «فلسفه طبیعت» یونان باستان، پایان پذیر و پایان ناپذیر در مورد جوهر ازلی بکار برده شد که از آن گویا کلیت جهان پدید آمده است.

الف

پایان پذیر و پایان ناپذیر در فلسفه تالس، آناکسی منس و هراکلیت

تالس میلئوسی (۶۲۴ - ۵۴۶ ق. م.)

فیلسوف مکتب ملطی

از فلاسفه طبیعت یونان باستان

دولتمدار

ریاضی دان

ستاره شناس

مهندس

بنظر ارسطو، مؤسس فلسفه و علم بطور کلی بوده است.

او و همگانش را فلاسفه ماقبل سقراطی می نامند

- تالس، آناکسی منس و هراکلیت جهان را ناشی از ماده ازلی با کیفیت معین و پایان پذیر (آب، هوا و آتش) می دانستند.

ب

پایان پذیر و پایان ناپذیر در فلسفه آناکسی

اناکسی مندر ملطی (۶۱۰ - ۵۴۷ ق. م.)

همراه با تالس و آناکسی منس نماینده اصلی جنبش فلسفی موسوم به روشنگری ایونی و یا فلسفه طبیعت ملطی

جهانتصویر آناکسی مندر

مؤسس تئوری اولوسیون

از فلاسفه ماقبل سقراطی

آناکسی مندر «اپایرون»، ماده ازلی نامعین، بی کیفیت و لذا پایان ناپذیر را مطرح کرد که گویا کلیه فرم های مشخص و محدود ماده از آن ناشی شده اند.

اپایرون - بلحاظ کیفی - نامعین، نامحدود و لذا پایان ناپذیر بود.

ت

پایان پذیر و پایان ناپذیر در فلسفه آناکساگوراس

آناکساگوراس (۴۹۹ - ۴۲۸ ق. م.)

از ریاضی دانان و فلاسفه ماقبل سقراطی

مبلغ روشنگری ایونی در آتن

در مغایرت با این درک کیفی از پایان ناپذیر، آناکساگوراس پایان ناپذیری ماده را بلحاظ کمی مطرح ساخت، یعنی بلحاظ تجزیه پذیری بی پایان ماده.

۱

به نظر او کلیه اجسام مادی از اجزای کیفی متفاوت و بی پایان، از «هوموایزومرها» تشکیل یافته اند که از آغاز تعداد بیشماری از آنان وجود داشته اند.

۲

نظر ماتریالیستی و دیالک تیکی آغازین آناکسی مندر که مسئله پایان ناپذیری را با خصلت مطلق ماده پیوند می داد و وحدت پایان پذیر و پایان ناپذیر را با حرکت و تغییر ماده مربوط می کرد، اگرچه بطور کلی درست بود، ولی علیرغم آن، نامعین و تا حدی متناقض بود و مورد مخالفت فلسفه ایدئالیستی، بویژه پوتانگوریست ها قرار گرفت.

پ

پایان پذیر و پایان ناپذیر در پوتانگوریسم

فیلسوف آنتیک یونان

مؤسس جنبش مذهبی - فلسفی مهم

در چهل سالگی به ایتالیا مهاجرت کرد و پس از تأسیس مکتب خود به فعالیت سایی پرداخت.

از پیشاهنگان فلسفه یونان، ریاضیات و علوم طبیعی محسوب می شود.

فلاسفه پوتانگوریست عدد را، یعنی پدیده ای فکری را بمتابه اصل کلیه چیزها تلقی می کردند.

۱

عدد نشانه پایان پذیر است.

۲

عدد حد و مرز کمی است و چون هر عدد معینی مثلاً یا زوج است یا فرد، پس هرگز نمی تواند پایان ناپذیر باشد، چون پایان ناپذیر نه زوج است، نه فرد، بلکه نفی نامعین و انتزاعی پایان پذیر است.

۳

اپایرون برعکس، بمتابه نشانه بی حد و مرز، نامعین و پایان ناپذیر تلقی می شد که بر خلاف عدد دارای وجود است.

۴

اپایرون می بایستی تنها بمتابه عدم، در کنار وجود پایان پذیر (عدد) وجود داشته باشد، بمتابه خلأ، که در فاصله میانی اعداد منفرد قرار دارد و طبیعت گسسته آنها را مشروط می سازد.

۵

خصلت «عدد سالم» بودن جهان از نظر پوتانگوریست ها پایان پذیری و محدودیت کل وجود را در بر دارد.

۶

پوتانگوریست ها پایان پذیر و پایان ناپذیر را بر بنیانی ایدئالیستی از هم مجزا می سازند و بطور مطلق و بی واسطه در مقابل هم قرار می دهند.

(ما در این صورت، با برخورد دئالیستی به پایان پذیر و پایان ناپذیر سر و کار پیدا می کنیم. مترجم)

چون سطح کره همانند دایره، بی آغاز و بی پایان است، بنابراین، اگرچه پایان پذیر است، ولی همزمان نامحدود است.

۱۵

به نظر پارامنیدس، وقتی چگالی وجود در همه جا یکسان باشد و موجودات به همدیگر برخورد کنند، آنگاه وجود، پیوسته و مداوم می شود.

۱۶

پیاده کردن این نظریه بر اعداد و مفهوم پیوست (تداوم) در مقایسه با تعالیم پوتاگوریستی راجع به اعداد سالم آشناتر بنظر می رسد.

مراجعه کنید به دیالک تیک پیوست و گسست (تداوم و شکست) در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

۱۷

بدین طریق انکار آغازین پایان ناپذیر توسط پوتاگوریست ها و بنیانگذار مکتب الثات ها منجر به طرح گسترده مسئله پیوست (تداوم) و پایان ناپذیری بطور کلی می شود:

آن سان که ما در مورد زنون مشاهده می کنیم.

۱۸

زنون کیتونی (۴۹۰ - ۴۳۰ ق. م)

از شاگردان پارمنیدس و از فلاسفه ماقبل سقراطی

مخترع هنر استدلال از طریق کشف تناقض در گفتار حریف

فن یاد شده را دیالک تیک می نامیدند.

زنون مسئله پایان ناپذیری را بلحاظ مکانی - زمانی و کمی محض مورد بررسی قرار می دهد.

الف

مسائل مرکزی «لاینحل های» او که به تجزیه و تحلیل منطقی حرکت و ساختار ماده اختصاص داده شده اند و به قصد اثبات غیرواقعی بودن حرکت و غیرواقعی بودن مکان مطرح می شوند، به شرح زیرند:

۱

او وجود مادی تجزیه ناپذیر، ابدی و تغییرناپذیر را به عنوان جوهر حقیقی قلمداد می کرد و تنوع پدیده ها را به عنوان سراب محض می دانست.

در حالیکه به نظر پوتاگوریست ها تنها عدد بمثابه پایان پذیر، محدود و معین می توانست وجود داشته باشد و پایان ناپذیر فقط بمعنی عدم و خلأ تلقی می شد، پارامنیدس این نظریه را بدرجه قطعیت فلسفی آن ارتقا داد.

الف

پارامنیدس مفهوم وجود را به عالی ترین مفهوم فلسفی ارتقا داد و در مطابقت با آن، تعیین عددی می بایستی در مقابل خصلت عام اشیاء ریاضی جا خالی کند و لذا وجود از دیدگاه او دیگر نه عدد، بلکه همانند اشیاء ریاضی بی زمان، بی حرکت و تغییر ناپذیر باشد.

ب

بنظر پارامنیدس، وجود آن است که جز آن چیزی نیست.

ت

عدم هیچ است و بس.

پ

چون وجود همه جا یکی است، چون وجود واحد همیشه همان است، نمی توان بخش های معینی را از آن مجزا ساخت.

ث

وجود تقسیم ناپذیر است، همانطور که «اعداد سالم» پوتاگوریستی و وحدت تقسیم ناپذیرند.

ج

وجود واحد است و لذا نمی تواند نامحدود باشد.

۱۴

پارامنیدس از سوی دیگر تصویر هندسی (فرم کره کامل) را برای نشان دادن وجود انتخاب می کند.

الف

این بدان معنی است، که وجود تقسیم ناپذیر و محدود و پایان پذیر نمی تواند مجزا از نامحدود و پایان ناپذیر در نظر گرفته شود.

برای اولین بار تصورات مربوط به پایان پذیر و پایان ناپذیر با نقطه نظرهای اخلاقی هم پیوند داده می شوند:

۸

پایان پذیر، عدد، معین بمثابه مثبت ارزیابی می شود و حاکی از خیر و کامل دانسته می شود.

۹

در حالیکه پایان ناپذیر، اپایرون، نامعین بمثابه منفی، شر و ناقص تلقی می شود.

۱۰

این ارزیابی اخلاقی، بی تردید بر ضد ماتریالیسم آناکسی مندر متوجه بود و علاوه بر آن هراس جهان بینانه از نتایج حاصل از کشف خود «اعداد مبهم» علیه «اعداد سالم» و پایان پذیری جهان نیز نقش بازی می کرد.

۱۱

کشف اعداد مبهم توسط پوتاگوریست ها نشان می داد که مطلق کردن یکجانبه «اعداد سالم»، پایان پذیری و گسست جهان، بلحاظ منطقی، متناقض و لذا غلط است.

۱۲

اما پژوهش های آنها که از طرح مسائل فلسفی توسط ماتریالیست های ایونی فراتر می رفت و تناقضات مکشوفه توسط طرز تفکر فینیتیستی، معضل منطقی پایان پذیر و پایان ناپذیر را مطرح کرده و راه را برای حل روشن مسئله بوسیله الثات ها هموار نمود

(فینیتیسم در فلسفه ریاضیات فرمی از کنستروکتیویسم است که بنا بر آن تنها زمانی می توان از اوبژکتی ریاضی سخن به میان آورد که آن در طی گام های محدودی از اعداد طبیعی قابل استخراج باشد. مترجم)

۱۳

پارمنیدس اهل النا (۵۴۰ - ۴۸۳ ق. م.)

فیلسوف یونان باستان

از شاگردان سنوفانس

مؤسس مکتب الثات

تقسیم پذیری (تجزیه پذیری) بی پایان

ب

زنون نشان می دهد که چگونه قبول تجزیه پذیری بی پایان با قبول وجود کوچکترین فواصل مکانی و زمانی تجزیه ناپذیر به تناقض می انجامد.

۱۹

لوکرتس (۹۷ - ۵۵ ق. م.)

شاعر و فیلسوف رومی

از طرفداران اتمیسم

او با ارائه ۲۸ دلیل به اثبات فناپذیری روح می پرداخت.

خدایان را قادر به مداخله در امور بشری نمی دانست

فساد اشراف، جنگ و فجایع ناشی از آن را انتقاد و محکوم می کرد.

اگر زنون از تناقضمندی پایان ناپذیر، غیرواقعی بودن حرکت و مکان را نتیجه می گیرد، لوی کیپ، دموکریت، اپیکور و بعدها در فلسفه رومی لوکرتس با صرف نظر کردن از قبول تجزیه پذیری بی پایان ماده، به واقعیت غیرقابل انکار حرکت و مکان می رسند.

آنها ادعا می کنند که وجود کوچکترین و تجزیه ناپذیرترین اجزای محدود ماده، یعنی اتم ها که در ترکیب های مختلف در مکان پایان ناپذیر، که خلاً تصور می شود، تعداد پایان ناپذیری از جهان ها را تشکیل می دهند.

مراجعه کنید به اتمیسم در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

۲۰

افلاطون (۴۲۷ - ۳۴۷ ق. م.)

فیلسوف یونان باستان و از شاگردان سقراط

گرایش ایدئالیستی در نظریات مربوط به پایان پذیر و پایان ناپذیر از پوتاگوریست ها به افلاطون می رسد.

الف

اگر پوتاگوریست ها عدد را بمثابة تجسم پایان پذیر، محدود و انتظام مطرح می کنند و پایان ناپذیر را بمثابة عدم در مقابل آن قرار می دهند، افلاطون ایده ها را حاملین پایان پذیر قلمداد می کند.

ب

ایده ها ماده بی فرم، ناقص و پایان ناپذیر را فرم و انتظام می بخشند.

ت

در جوار این نظریه مربوط به رابطه پایان پذیر با پایان ناپذیر که به پوتاگوریسم وفادار بوده، افلاطون در تعریف فلسفی واقعی از پایان ناپذیر اعلام می دارد که پایان ناپذیر باید در حرکت پیشرونده بی وقفه قرار داشته باشد و بمثابة امکان بزرگتر کردن و یا کوچکتر کردن بی انتها تصور شود.

۲۱

ارسطو (۳۸۴ - ۳۲۲ ق. م.)

ارسطو از مهمترین و متنفذترین فلاسفه تاریخ است.

او اصول بیشماری را هم بنیاد نهاده و هم تحت تأثیر جدی قرار داده است.

ارسطو نیز بطرز مشابهی، پایان ناپذیر را تعریف می کند.

الف

به نظر ارسطو، پایان ناپذیر مستقل و مجزا از اشیاء محسوس دیگر وجود ندارد.

ب

پایان ناپذیر در حرکت اشیاء و در دگر گشتن مدام آنها خودنمایی می کند.

ت

پایان ناپذیر نه بلحاظ واقعی، بلکه فقط بمعنی یک افزوده وجود دارد.

پ

ارسطو به پایان ناپذیر مورد نظر خود هفت معنی مختلف قائل می شود.

(ارسطو: متافیزیک ک ۱۰)

ث

مفهوم پایان ناپذیر مورد نظر افلاطون و ارسطو مفهوم پایان ناپذیری بالقوه ای

است و با مفهوم پایان ناپذیری مورد نظر آناکساگوراس و زنون تفاوت اساسی دارد.

۲۲

آناکساگوراس و زنون پایان ناپذیری را بمثابة فرمی به کمال رسیده، بسته و تغییرناپذیر و بالفعل تلقی می کنند.

الف

پایان ناپذیری بالقوه با خصلت فرایندی خود با پایان ناپذیری بالفعل تفاوت دارد.

ب

پایان ناپذیری بالقوه نه پایان ناپذیری تحقق یافته، بلکه پایان ناپذیری امکان پذیر تلقی می شود:

پایان ناپذیری بالقوه بمثابة امکان فراتر گذشتن از حد و مرز هر پایان پذیر تلقی می شود.

مفاهیم پایان ناپذیری بالقوه و بالفعل هم در فلسفه یونان باستان و هم در توسعه بعدی فلسفه و علوم منفرد در قرون وسطی و عصر جدید درمقابل هم صف آرائی می کنند.

ا

پایان ناپذیری در فلسفه ایدئالیستی

پایان ناپذیری بالفعل بویژه در تعالیم ایدئالیستی - تئولوژیکی اسکولاستیک نقش مهمی بازی می کند.

۱

پایان ناپذیری بالفعل بمثابة پایان ناپذیری متعالی، کامل و تغییرناپذیر منحصر به فرد الهی قلمداد می شود.

۲

از جزم «آفرینش» نتیجه گرفته می شود که جهان در مکان و زمان پایان پذیر قرار دارد.

۳

توماس فون اکوین (۱۲۲۵ - ۱۲۷۴)

ایتالیائی الاصل و یکی از متنفذترین فلاسفه و تئولوگ های تاریخ

از مهمترین فقهای کلیسای کاتولیک و از نمایندگان اصلی فلسفه در قرون وسطی متعالی (اسکولاستیک)

میراث معنوی خارق العاده او هنوز هم در نئوتومیسم و نئواسکولاستیک مؤثر است.

۴ کلیسای کاتولیک روم او را جزو قدیسان تلقی می کند.

توماس فون اکوین در حق اشیاء مادی هرگونه پایان ناپذیری بمعنی بالفعل آن را اکیدا رد می کند و برای آنها تنها پایان ناپذیری بالقوه قایل می شود.

۴

مفهوم پایان ناپذیری در فلسفه اسکولاستیک از این نظر جالب است که در آن - در مقایسه با مفهوم پایان ناپذیری مورد نظر پوتاگوریست ها - ارزیابی اخلاقی پایان ناپذیر درست برعکس آن صورت می گیرد:

در فلسفه اسکولاستیک نه پایان پذیر، بلکه پایان ناپذیر است که بمثابة کامل تلقی می شود و بدرجه صفتی الهی ارتقا داده می شود.

II

پایان ناپذیری در فلسفه ماتریالیستی

ماتریالیسم قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی می کوشد بر تفسیر ایدئالیستی - مذهبی مفهوم پایان ناپذیر غلبه کند:

۱

از دیدگاه ماتریالیسم قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی، پایان ناپذیر باید بمثابة پایان ناپذیری بالفعل نه فقط شامل حال خدا، بلکه همچنین شامل حال جهان مادی و طبیعت گردد.

۲

نیکولاس کوزانوس (۱۴۰۱ - ۱۴۶۴)

فیلسوف، تتولوگ، ریاضی دان، کاردینال

از نخستین هومانیزست های آلمانی در دوره گذار از قرون وسطای واپسین به عصر جدید آغازین

کوزانوس در صحت جزم «آفرینش» تردید می کند و می آموزد که خدا با طبیعت یکی است و خدا پایان ناپذیری خود را به طبیعت نیز منتقل می کند.

۳

بنظر کوزانوس، اگر هم پایان ناپذیری در طبیعت نه پایان ناپذیری بالفعل و مطلق باشد و اگر قرار باشد که «حداکثر مطلق» فقط خاص خدا باشد، آنگاه کاینات هم که مرکز

همه جا و هیچ جا ست، باید پایان ناپذیر تلقی شود.

۴

علاوه بر این باید پایان ناپذیر وحدتی از اضداد تشکیل دهد.

۵

زیرا در آن ماکسیم و مینیم (حداکثر و حداقل)، خط مستقیم و دایره وار و غیره برهم منطبق می شوند.

۶

جوردانو برونو (۱۵۴۸ - ۱۶۰۰)

فیلسوف، شاعر و کشیش انقلابی و پرشور ایتالیایی

که از سوی تفتیش عقاید کلیسای کاتولیک به مرگ در تل آتش محکوم شد.

نظریات اتیکی جوردانو برونو در مبارزه بر ضد اتیک نئوسانتال و دگم های اخلاقی کلیسای کاتولیک از اهمیت چشمگیری برخوردارند.

او از حقانیت اخلاقی مبارزه عقل بر ضد عرفانگرائی مذهبی و بر ضد اوتوریتیه کلیسا سخن می راند و از آن با شناخت علمی مبتنی بر حقیقتگروری به دفاع برمی خیزد.

جوردانو برونو از کوزانوس هم فراتر می رود و برای اولین بار مفهوم پایان ناپذیر بالفعل را نه در مورد خدا، بلکه در مورد کاینات مادی بکار می برد.

الف

کوزانوس می بایستی وسیله کمکی اسکولاستیک را به خدمت گیرد، تا بطلان جزم مربوط به پایان پذیری جهان را اثبات کند.

ب

نیکولوس کوپرنیک (۱۴۷۳-۱۵۴۳)

با تعالیم کوپرنیک رهائی علوم طبیعی و فلسفه از قید و بند اسکولاستیک آغاز شد.

ت

مقبره کوپرنیک در کلیسای فرائنبورک

۹

ماتریالیسم انگلیس (قرن هفدهم و هجدهم)

فلسفه ماتریالیستی قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی

ناپذیر و ابدی را می توان نه تنها بمثابة ادامه تعالیم کوزانوس، بلکه همزمان به عنوان توسعه و تکامل تعالیم کوپرنیک محسوب داشت.

۷

بنه دیکتوس اسپینوزا (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷)

فیلسوف هلندی، مؤسس راسیونالیسم و انتقاد مدرن از انجیل

اسپینوزا هم مفهوم پایان ناپذیری بالفعل را در رابطه با جوهر مادی بکار می برد، جوهر مادی ئی که بدلیل انبساط مکانی و تداوم زمانی می تواند پایان ناپذیر باشد.

الف

اسپینوزا بویژه بر پیوند پایان ناپذیر با مطلق تأکید می ورزد:

ب

پایان ناپذیری جوهر - بنظر اسپینوزا - از وجود مطلق آن ناشی می شود.

۸

رنه دکارت (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰)

فیلسوف نقابدار

فیلسوف، ریاضی دان و عالم علوم طبیعی

از مؤسسين راسیونالیسم مدرن عصر جدید آغازین

تفکر راسیونالیستی او را کارتریزیسم نیز می نامند.

دکارت به وجود ایده های مادرزاد باور داشت.

رنه دکارت در مغایرت با اسپینوزا، مفهوم پایان ناپذیری را تنها در مورد انبساط جوهر مادی بکار می برد، البته آن را بمثابة پایان ناپذیری نامعین می داند که برای آن همیشه امکان تصور پایان ناپذیری بمراتب بزرگتر، که بمعنی پایان ناپذیری بالقوه است، باقی می ماند.

بنظر دکارت - فیلسوف نقابدار - پایان ناپذیری مطلق و بالفعل باید فقط شامل حال خدا باشد.

۹

ماتریالیسم انگلیس (قرن هفدهم و هجدهم)

فلسفه ماتریالیستی قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی

۲ مفهوم دکارتی مربوط به پایان ناپذیری بالقوه را قبول می کند.

الف

توماس هوبس (۱۵۸۸ - ۱۶۷۹)

فیلسوف، ریاضی دان بریتانیایی و تدوینگر بزرگ «تئوری دولت» در

عصر جدید آغازین

کتاب معروف او «هیولا» نام دارد.

از این رو، ماتریالیست های انگلیسی این دوره به نارسائی مفهوم پایان ناپذیری بمعنی بالفعل آن اشاره می کنند.

مارکس نظریه هوبس را بشرح زیر نقل می کند:

«کلمه پایان ناپذیر بی معنی خواهد بود، اگر بمعنی توانائی روحی پایان ناپذیر ما نباشد.»

(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲، ص ۱۳۶)

ب

جان لاک (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴)

فیلسوف انگلیسی

نماینده اصلی امپیریسم (تجربه گرایی)

از شخصیت های برجسته روشنگری انگلیس

از تئوریسین های قرارداد اجتماعی

اعلامیه استقلال آمریکا، قانون اساسی آمریکا و انقلاب فرانسه تحت تأثیر فلسفه سیاسی او بوده اند.

جان لاک در نظریه خود راجع به بود (ماهیت) چیزها میان ایدئالیسم و ماتریالیسم در نوسان بود.

جان لاک در نظریه خود راجع به امکان شناخت بود (ماهیت) راستین چیزها به ندانمگرایی (اگنوستیسیسم) گرایش داشت.

جان لاک هم بطرز مشابهی مفهوم پایان ناپذیری را بمعنی فراتر گذشتن از حد و مرز اشیاء و بمعنی امکان تکرار پایان ناپذیر امر واحد می داند.

۱

بنظر جان لاک، پایان ناپذیری بمثابه فرم (مودوس) کیفیت، تنها شامل حال خلأ می شود و نه کاینات.

صفات از قبیل کمال پایان ناپذیر، رحمت پایان ناپذیر و غیره که تئولوژی به خدا نسبت می دهد، بنظر آنان صفات انسانی اند که بدرجه فوق العاده و غیر قابل تصویری مورد مبالغه قرار گرفته اند.

ث

لودویگ فویرباخ (۱۷۷۵ - ۱۸۳۳)

از کلمات قصار او:

اخلاق حقیقی «سعادتندی من را بدون سعادتندی تو برسمیت نمی شناسد.»

راه برقراری هارمونی (هماهنگی) میان تکلیف و سعادت، یعنی راه انطباق منافع فردی (من) با منافع دیگران (تو)، در «عشق به توده» است!

لودویگ فویرباخ هم درقرن نوزدهم، در انتقاد از مذهب برخورد مشابهی دارد.

ج

ایمانوئل کانت (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴)

برجسته ترین نماینده فلسفه کلاسیک آلمان

اثر او تحت عنوان «انتقاد از عقل محض» نقطه عطفی در تاریخ فلسفه و آغاز فلسفه مدرن محسوب می شود.

کانت درک ماتریالیست های فرانسوی از پایان ناپذیری را که حاوی خصلت ماتریالیستی است، بطور ایدئالیستی - ذهنی تفسیر می کند.

۱

بنظر کانت مکان و زمان فرم های استنباط ماورای تجربی (اپریوریکی) اند.

۲

ترقی پایان ناپذیر زمانی - مکانی فقط بمثابه کردوکار سوبرکتیف فهم امکان پذیر است.

۳

بنظر کانت، مفهوم پایان ناپذیری را به دلیل اینکه آن فاقد معنی ابژکتیف است، در مورد جهان پدیده ها هم نمی توان مورد استفاده قرار داد.

۴

بنظر کانت، این مفهوم پایان ناپذیری نه به عنوان «پایان ناپذیری در خود وجود دارد و نه به عنوان کل پایان پذیر در خود.

کاینات به کلیت اجسام مادی با انبساط پایان پذیر و محدود اطلاق می شود.

۳

کاینات در خلأ آرام گرفته است.

ت

جان تولاند (۱۶۷۰ - ۱۷۲۲)

آزاداندیش ایرلندی روشنگری

تغییر مذهب از کاتولیسیسم به پروتستانتیسم

تحصیل کرده فلسفه و تئولوژی

از پیروان جان لاک

مؤلف «نامه های سرنا» (۱۷۰۴)

کتابش تحت عنوان «مسیحیت غیر اسرارآمیز» در سال ۱۶۹۷ در دابلین علناً سوزانده شد

از طرفداران پائنه نیسم

جان تولاند - بر خلاف جان لاک - پایان ناپذیری مکان را از پایان ناپذیری ماده نتیجه می گیرد.

بنظر جان تولاند از امکان وجود روند پایان ناپذیری، مثلاً سلسله اعداد، نمی توان وجود بالفعل عدد بی نهایت را نتیجه گرفت.

ب

ماتریالیسم فرانسه (قرن هجدهم)

ماتریالیست های فرانسوی قرن هجدهم نیز مفهوم پایان ناپذیری را بمعنی پایان ناپذیری بالقوه بکار می بردند.

۱

آنها تحت عنوان پایان ناپذیری جهان، تکرار لاینقطع ابژکت های واحدی را می دانستند.

۲

درک آنها از پایان ناپذیری عمدتاً حاوی خصلت ضد مذهبی بود.

۳

آنها پایان ناپذیری بالفعل را نه شامل حال طبیعت و نه شامل حال خدا می دانند.

۴

پایان ناپذیری مجرد (انتزاعی)	خود خمیده تشبیه می کند:	۵
پایان ناپذیر نفی مجرد (انتزاعی) مرز هر پایان پذیر است، البته فقط پایان ناپذیر انتزاعی.	۵ هگل تصویر «پایان ناپذیری حقیقی» را به «خط به خود رسیده، بسته و کاملاً حی و حاضر» تشبیه می کند که «نه نقطه آغازین و نه نقطه واپسین دارد.»	این مفهوم پایان ناپذیری فقط در مورد جریان ارتجاعی تجربی پدیده ها و نه حتی برای مورد خود صادق است.
پایان ناپذیر انتزاعی بطور کلی بی حد و مرز است و لذا تعیین کمی صرف است.	۳ (هگل: منطق ۱، ۱۳۸)	۶ از آنجا که مفهوم پایان ناپذیری چیزهای عینی را منعکس نمی کند، بلکه به مثابه اصل تنظیمی خرد محسوب می شود، بمثابة «قانون اساسی تداوم و گسترش حداکثر ممکن دانش تجربی محسوب می شود که بنا بر آن نباید هیچ حد و مرز تجربی برای حد و مرز مطلق اعتبار داشته باشد، بنابراین اصل خرد که بمثابة قاعده فرض می شود، قاعده ای که باید توسط ما در جریان پسروده اتفاق افتد، از پیشگویی هر آنچه که در ابژکت قبل از هر جریان پس رونده موجود است، عاجز است.»
پایان ناپذیری مشخص	۴	۶
پایان ناپذیری مشخص و واقعی اما برعکس، در نفی مرز پایان پذیر معینی است و این مرز را می توان هم کمی تلقی کرد و هم کیفی.	۷ اهمیت بزرگ درک هگلی از پایان ناپذیری - قبل از همه - در تأکید بر وحدت دیالک تیکی پایان پذیر و پایان ناپذیر بوده است.	۷ از آنجا که بمثابة قاعده فرض می شود، قاعده ای که باید توسط ما در جریان پسروده اتفاق افتد، از پیشگویی هر آنچه که در ابژکت قبل از هر جریان پس رونده موجود است، عاجز است.»
پایان ناپذیری بالفعل	۵	(کانت، ب، ص ۵۳۵، ۵۳۷)
در مفهوم پایان ناپذیری بالفعل، پایان ناپذیری کیفیت موجودی مطلق می شود و پایان ناپذیری در فرم کیفیت همیشه همانی، در فرم کیفیت برای همیشه موجودی مطرح می شود.	۸ البته منظور هگل از مفهوم «پایان ناپذیری حقیقی»، ماهیتاً «پایان ناپذیری بالفعل» است که پایان ناپذیری را نه بمثابة روند، بلکه بمثابة کل بسته و خودکفا می انگارد.	۸ دیالک تیک پایان پذیر - پایان ناپذیر در فلسفه هگل گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱)
پایان ناپذیری بالقوه	۶	۹
در مفهوم پایان ناپذیری بالقوه، پایان ناپذیری کمی کیفیت موجودی، بطور یکجانبه عمده می شود.	۹ پایان پذیر در قاموس هگل، فقط بمثابة تجلی مجدد ایده مطلق و پایان ناپذیر، حقیقی تلقی می شود.	۹ هگل در انتقاد از نظر کانت راجع به ترقی پایان ناپذیر (که هگل آنرا «پایان ناپذیری کریه» می نامد) بر وحدت دیالک تیکی پایان پذیر و پایان ناپذیر تأکید می ورزد:
در مفهوم پایان ناپذیری بالفعل، گشتاور مثبت پایان ناپذیری بمثابة یک چیز عام و بلحاظ کیفی معین عمده می شود.	۷ مفهوم پایان ناپذیری ماتریالیسم دیالک تیکی با مفاهیم پایان ناپذیری زیر تفاوت دارد:	۱ پایان پذیر پایان ناپذیر را در بطن خود دارد و پایان ناپذیر خود را تنها در پایان پذیر تحقق می بخشد.
پایان ناپذیری بمثابة یک چیز عام و بلحاظ کیفی معین عمده می شود.	۱ هم با مفهوم پایان ناپذیری بالفعل	۲
مفهوم پایان ناپذیری بالقوه حاکی از تعیین منفی پایان ناپذیر بمثابة نامحدود کمی و یا پایان ناپذیری است.	۲ هم با مفهوم پایان ناپذیری کریه هگل	۲ پایان ناپذیر بطور کلی نفی پایان پذیر نیست، بلکه «پایان ناپذیری حقیقی» - قبل از همه - نفی «پایان ناپذیری کریه» است، نفی ترقی پایان ناپذیر است.
پایان ناپذیری	ب	۳
در هر دو مورد، اگرچه پایان ناپذیر بمثابة نفی پایان پذیری مطرح می شود، ولی همواره به پایان پذیر طبیعتاً کاملاً معینی، به کیفیت واحدی نسبت داده می شود.	۹ و هم هم با مفهوم پایان ناپذیری «حقیقی» هگل.	۳ به عبارت دیگر، «پایان ناپذیری حقیقی» نه تنها پایان پذیر است، بلکه همچنین استكمال در خود و مشخص است.
پایان ناپذیری	۱۰	۴
این امر در مورد پایان ناپذیری «حقیقی»	۲	۴
پایان ناپذیری در قاموس ماتریالیسم دیالک تیکی عبارت است از فراتر رفتن از مرز پایان پذیر، یعنی نفی این مرز.	۲ پایان ناپذیری در قاموس ماتریالیسم دیالک تیکی عبارت است از فراتر رفتن از مرز پایان پذیر، یعنی نفی این مرز.	۴ هگل ترقی پایان ناپذیر را به خطی مستقیم تشبیه می کند که «در هر دو انتهای آن فقط پایان ناپذیری قرار دارد» و تصویر «پایان ناپذیری حقیقی» را بر عکس، به دایره در



<p>پایان ناپذیری مکان و زمان در روند توسعه ماده، گشتاور ماهوی، ولی نه اصلی است و نباید بمثابة ترقی کمی پایان ناپذیری تلقی شود.</p>	<p>۱۸ پایان پذیر و پایان ناپذیر در پایان ناپذیری واقعی وحدتی را تشکیل می دهند.</p>	<p>هگل نیز صادق است که در آن، وحدت پایان پذیر و پایان ناپذیر به این معنی است که پایان ناپذیر در درون پایان پذیر بلحاظ کیفی معینی وجود دارد و در پیوند با آن است.</p>
<p>۸ بلکه باید آن را به عنوان وحدت پایان ناپذیری کمی و کیفی اکس تنسیو و اینتن سیو در نظر گرفت.</p>	<p>(این بدان معنی است که ما در پایان ناپذیری واقعی با دیالک تیک پایان پذیر و پایان ناپذیر سر و کار داریم. مترجم) دیالک تیک پایان پذیر - پایان ناپذیر در ماتریالیسم دیالک تیکی</p>	<p>۱۱ در مفهوم پایان ناپذیری واقعی - انسان که در فلسفه مارکسیستی مورد استفاده قرار می گیرد - تعیین های یکجانبه ی پایان ناپذیری بالقوه با پایان ناپذیری بالفعل و پایان ناپذیری کریه با پایان ناپذیری حقیقی با هم وحدت دیالک تیکی تشکیل می دهند.</p>
<p>مراجعه کنید به اکستن سیون، اینتنسیون در تارنمای دایرة المعارف روشنگری</p>	<p>۱ ادامه</p>	
<p>۹ وحدت پایان پذیر و پایان ناپذیر، نسبی و مطلق، کمیت و کیفیت، امکان و واقعیت حاکی از تضادمندی پایان ناپذیری واقعی اند.</p>	<p>کلیه فرم ها و اوضاع و احوال مشخص ماده متحرک در مکان و زمان بنا بر کیفیت شان پایان پذیر و نسبی اند و بنا بر قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی هر بار به حد معینی می رسند، حد و مرزی که آنها در آنسوی آن، تنها بشرطی می توانند وجود داشته باشند که کیفیت جدیدی کسب کنند.</p>	<p>(به عبارت دیگر ما با دیالک تیک پایان ناپذیری بالقوه و پایان ناپذیری بالفعل، دیالک تیک پایان ناپذیری کریه و پایان ناپذیری حقیقی سر و کرا داریم. مترجم)</p>
<p>مراجعه کنید به دیالک تیک نسبی و مطلق، دیالک تیک کمیت و کیفیت، دیالک تیک امکان و واقعیت در تارنمای دایرة المعارف روشنگری</p>	<p>۲ اما همه فرم های پایان پذیر و نسبی ماده بمثابة فرم های وجودی ماده ی خلق ناپذیر، فنا ناپذیر و بلحاظ کیفی پایان ناپذیر، در عین حال، فرم های نمودین ماده پایان ناپذیرند.</p>	<p>۱۲ پایان ناپذیری واقعی هم نفی مرز کمی پایان پذیری است و هم نفی مرز کیفی پایان پذیری.</p>
<p>۱۰ به قول کلاسیک های مارکسیسم، «پایان ناپذیری تضادی است.</p>	<p>مراجعه کنید به دیالک تیک فرم نمودین - محتوای ماهوی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری</p>	<p>۱۳ پایان ناپذیری واقعی نه فقط به معنی فراتر رفتن از حد و مرز کمی پایان پذیر کیفی همیشه مانی است، بلکه در عین حال به معنی فراتر رفتن از حد و مرز کیفی آن، یعنی به معنی گذار به پایان پذیر کیفی دیگری است.</p>
<p>الف پایان ناپذیری سرشار از تضادهاست.</p>	<p>۳ از این رو، پایان ناپذیری واقعی (رئال) هم پایان پذیری و نسبیت هر پدیده منفرد و خاص را برسمیت می شناسد و هم تنوع کیفی و کمی پایان ناپذیر آن را.</p>	<p>۱۴ پایان ناپذیری واقعی - بر خلاف پایان ناپذیری بالفعل - حاوی خصلت ایستا نیست، بلکه روند پویائی است.</p>
<p>ب اینکه هر پایان ناپذیری از انبوهی از پایان پذیری ها تشکیل می یابد، خود تناقضی است ولی این امر مانع واقعی بودن آن نمی شود.</p>	<p>۴ هر ابژکت مادی وحدتی است از پایان پذیر و پایان ناپذیر.</p>	<p>۱۵ اما خصلت فرایندی پایان ناپذیری واقعی، بطور بنیادی با ترقی بی پایان پایان ناپذیری بالقوه تفاوت دارد.</p>
<p>پایان ناپذیری، درست به این دلیل که تضادی است، می تواند روند پایان ناپذیری باشد و در مکان و زمان بطور لاینقطع جریان یابد.</p>	<p>۵ پایان پذیر خود، فرم وجودی پایان ناپذیر است.</p>	<p>۱۶ زیرا در پایان ناپذیری واقعی، تغییرات کمی بطور بی حد و مرز اتفاق نمی افتند، بلکه پس از رسیدن به حد معینی به تغییرات کیفی می انجامند.</p>
<p>از بین بردن تضاد پایان ناپذیری به معنی مرگ پایان ناپذیری است. « (کلنیات مارکس و انگلس، جلد ۲۰، ص ۴۸)</p>	<p>۶ پایان ناپذیری واقعی خود را در روند توسعه پر تنوع و پایان ناپذیر ماده بطور کامل آشکار می سازد.</p>	<p>۱۷ در مفهوم پایان ناپذیری واقعی، هم خصلت مطلق حرکت ماده انعکاس می یابد و هم خصلت نسبی آن.</p>
<p>ت تنوع پایان ناپذیر روند توسعه عام ماده با</p>	<p>۷</p>	

پایان ناپذیری روند شناخت مطابقت دارد.

مراجعه کنید به حقیقت در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

ج

تمامت شناخت واقعی عبارت از این است «که ما پایان پذیر را در پایان ناپذیر، ابدی را در موقتی می یابیم و درمی یابیم.

ح

تمامت شناخت حقیقی طبیعت عبارت است از شناخت ابدی، پایان ناپذیر و لذا ماهیتا مطلق.»

(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۰، ص ۵۰۱)

خ

اما شناخت مطلق پایان ناپذیر، خود روند بی پایانی است و از تعداد بی پایانی از اعمال معرفتی پایان ناپذیر سوژکت های شناسنده منفرد تشکیل می یابد.

د

سیر پیشرونده مجانب

شناخت پایان ناپذیر «در سیر پیشرونده مجانبی» تحقق می یابد.

(سیر پیشرونده مجانب در ریاضیات به منحنی ئی در فرم معینی اطلاق می شود که به منحنی از قبل تعیین شده ای و یا به فونکسیون سرحدی مفروضی نزدیک و نزدیکتر می شود. مترجم)

ذ

به معنی دیالک تیکی کلمه باید گفت:

«پایان ناپذیر هم قابل شناسائی است و هم غیر قابل شناسائی است.»

(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۰، ص ۵۰۱)

۱۱

مقوله فلسفی پایان ناپذیری با مفهوم پایان ناپذیری رایج در ریاضیات، یکسان نیست.

الف

مقوله فلسفی پایان ناپذیری را نمی توان به مسائلی که کیهان شناسی در باره ساختار و حرکت ماده در کاینات مورد بررسی قرار

می دهد، تقلیل داد.

ب

یک همچو تقلیلی به معنی خلاصه کردن فلسفه به جمع بندی صرف نتایج علوم منفرد خواهد بود.

۱۲

ماتریالیسم دیالک تیکی بر مبنای تزه های اصلی و معارف عمیق خود به نتایج و استنتاجات عمده ای در درک پایان ناپذیری نایل می آید که از حد معارف علوم منفرد فراتر می روند.

۱۳

علوم طبیعی مدرن، بویژه کیهان شناسی و تئوری کوانتومی در این زمینه، معارف مهمی به همراه آورده اند که تأییدی بر صحت درک ماتریالیستی - دیالک تیکی از پایان ناپذیری اند.

۱۴

در قرن نوزدهم تصور مبتنی بر «پایان ناپذیری کریه» راجع به کاینات بی پایان با ادعای تقسیم همگون مقادیر مادی موجود در آن، موجب بروز تناقضاتی در تئوری کیهان شناسی شد.

الف

هاینریش ویلهلم اوبلرز (۱۷۵۸ - ۱۸۴۰)

پزشک، ستاره شناس آلمانی

توسعه دهنده متد تعیین مدار اجرام آسمانی

کاشف سیارات کوچک موسوم به پالاس، فیستا و شش کمیت

فرمولبندی پارادوکس اوبلرز

پارادوکس فوتومتري که در سال ۱۸۲۳ میلادی توسط اوبلرز با ادعای تقسیم همگون ستاره های درخشان بیشمار بی پایان در کاینات بمیدان آمد و نتیجه گرفت که روشنائی آسمان باید در هر سو بی نهایت بزرگ باشد و پارادوکس قوه جاذبه که در سال ۱۸۹۴ میلادی توسط سیلیگر مطرح شد و از تقسیم همگون ستاره های بیشمار بی پایان در کاینات نتیجه گرفت که قوه جاذبه مؤثر بر هر جسم باید بی نهایت بزرگ باشد، ناشی از دو اشتباه زیر بودند:

۱

از سوئی ناشی از این پیشداوری اثبات نشده اند که ستاره ها در فضای بی پایان بطور همگون تقسیم شده اند و فضا (مکان) در همه جا ساختار اقلیدسی دارد.

۲

هوگو فون سیلیگر (۱۸۴۹ - ۱۹۲۴)

ستاره شناس معروف آلمانی

فرمولبندی پارادوکس قوه جاذبه

و از سوی دیگر ناشی از این اشتباه اند که قوانین طبیعی شناخته شده را در کلیت کاینات صادق می دانند.

ب

کارل ویلهلم لودویگ شارلیه (۱۸۶۲ - ۱۹۳۴)

ستاره شناس سوئدی

کوشش شارلیه برای رد دو پارادوکس یاد شده که بر مبنای ساختمان سلسله مراتبی کاینات استوار شده بود، ناموفق ماند.

۱

زیرا با ساخت سلسله مراتبی مورد نظر او چگالی میانگین ماده بسته به بزرگی نظام سیستم مربوطه کمتر می شود و در مورد کاینات بی پایان حتی به صفر می رسد که خود بمعنی پارادوکس جدیدی خواهد بود.

۲

توضیح پارادوکس های کیهانی تنها بکمک درک ماتریالیستی - دیالک تیکی پایان ناپذیری امکان پذیر است.

۳

پایان ناپذیری جهان بمعنی وجود ابژکت های بیشمار بی پایان کیفیتا همگون (اجرام حاوی قوه جاذبه، ستارگان درخشان) نیست، بلکه بمعنی وجود مطلق ماده متحرک است.

۴

بنا بر قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی باید در فضای کیهانی بسیار دور هم فرم های جدید ناشناخته و هم قانونمندی های جدید را انتظار داشت، آن سان که پارادوکس های یاد شده در بالا معنی خود را از دست می دهند.

ت

# بهار درهم شکسته؟

## سامی رضانی ترجمه پرویز صداقت

ضدانقلاب در روبرویی با شورش‌های قدرتمند و تهدیدات جدی به بنیادهای دیکتاتوری‌های تمام‌عیار از اقیانوس اطلس تا خلیج فارس واکنش سبعانه‌ای داشته‌اند. این واکنش شامل خاندان سعودی می‌شود که تانک‌هایشان را برای سرکوب به بحرین فرستادند و هواپیماهای جنگی و نیروهای ویژه‌ی ناتو که برای پشتیبانی از شبه‌نظامیان به لیبی گسیل شدند تا دیکتاتوری قذافی را سرنگون کنند و نظم سیاسی ضعیف و از هم‌گسیخته‌ای را مستقر سازند که بیش‌تر باب طبع‌شان باشد. همچنین گفتم کوشش‌هایی برای تکرار سناریوی لیبی در سوریه که مناطقی از آن در اشغال اسرائیل است، وجود داشته است.

از آن زمان، رخدادها نشان‌دهنده‌ی زیرکی سیاسی و واکنش کاملاً هماهنگ حاکمان عرب و پشتیبانان امپریالیست‌شان است. آنان از دوره‌ی شوک، سردرگمی و تردید گذر کردند و اکنون دست‌کم موفق شده‌اند ابتکار عمل را از چپ سکولاری که در سطح وسیعی حضور داشت بگیرند و تلاش‌هایش را برای رهبری مبارزه در راستای دموکراتیک و ضد‌امپریالیستی به چنگ آورند. طبقات حاکم، گذشته را فراموش کرده‌اند و پشتیبانی‌شان را صرف یکی از جریان‌های بسیار فعال در شورش‌های ضد حاکمیت‌شان کرده‌اند: سازمان‌های بنیادگرا. یک‌شبه نیروهای سکولار، دموکراتیک و ضد‌امپریالیستی با نیروی مهیبی روبه‌رو شدند، نیرویی که از نفوذ و پشتیبانی مردمی برخوردار است، نیرویی از درون، که بخشی از امواج خروشان بود که خیابان‌های تونس و مصر را دربرگرفت و دو دیکتاتور نیرومند خاورمیانه را سرنگون کرد.

اکنون ائتلاف گسترده‌ی نیروهای سکولار و مذهبی که هم‌زمان در تجمعات گسترده‌ی توده‌ای در تونس و قاهره گردآمده بودند درهم شکسته است. رهبران سازمان‌های بزرگ‌تر بنیادگرا، از جمله اخوان المسلمین و سلفی‌ها، به پشتوانه‌ی دلارهای نفتی عربستان و قطر و فتوای مذهبی و شبکه‌ی تلویزیونی الجزیره و پشتیبانی استراتژیک ایالات متحده، همکاری و تقسیم قدرت

این مقاله در تارنگاشت نقد اقتصاد سیاسی منتشر شده است

این یادداشت ادامه‌ی مقاله‌ی من در ژوئن ۲۰۱۱ با عنوان «بعد از بهار» درباره‌ی خیزش‌ها در جهان عرب است. (۱) نگارش این مقاله ناراحت‌کننده است چرا که پیش‌بینی‌های ناگواری در آن می‌شود و تحلیلی بدبینانه از شورش‌ها، دست‌کم در کوتاه‌مدت، در شماری از کشورهای عربی داده شده است. پی‌آمدهای بالفعل و پی‌آمدهای بالقوه‌ی این شورش‌ها نیز در ابعاد بسیار مهم جدیدی نمایان شده است. این پی‌آمدها شامل درگیری‌های پیچیده به همراه تدارکی پرشتاب برای حمله‌ی احتمالی به ایران و جنبه‌ی مسموم و فرقه‌گرایانه‌ای است که می‌تواند نتیجه‌ی از هم‌گسیختگی سوریه و خاورمیانه باشد.

اما علاوه بر آن با اعلام این که همه‌ی خبرها بد نیست تسلأ می‌یابم. شورش مردم مصر هنوز راه درازی تا پایان دارد و به رغم تلاش‌های سازمان‌های بنیادگرا برای فرونشاندن خشم و مطالبات عمومی، کارگران و دانشجویان و فعالان زن درگیر مبارزه‌ای بی‌امان برای حذف حاکمیت نظامیان و دستیابی به حقوق واقعاً دموکراتیک هستند. در تونس، اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های چپ هنوز قدرتمندند و هر روز درگیر مبارزات سیاسی و اجتماعی‌اند. آن‌ها همچنین موفق شده‌اند آرای مهمی در مجلس به دست آورند و با گرایش دولت تازه انتخاب‌شده‌ی اسلام‌گرا به ناتو مخالفت کنند. جنبش حماسی مردم در بحرین همچنان خانواده‌ی بی‌رحم سلطنتی و تانک‌های عربستان سعودی را تحت فشار قرار داده است. در یمن به رغم تلاش‌های سعودی و ایالات متحده برای سرکوب شورش صدها هزار نفر هنوز خیابان‌ها را در اختیار دارند. و شاید در رسانه‌ها گزارش نشده باشد اما جنبش اعتراضی قدرتمندی در عراق علیه استمرار حضور ایالات متحده و فساد رژیم وجود دارد. به همین ترتیب، اعتراضات ضد حکومتی در اردن و مراکش و عربستان سعودی را نادیده می‌گیرند.

سال گذشته، گزارش کردم نیروهای

تئوری کوانتومی نیز که با دشواری‌های ناشی از مفهوم پایان ناپذیری مواجه بود، در سال‌های اخیر به استنتاجات همانندی منجر شد.

۱

تئوری کوانتومی میدان‌ها ذرات هسته‌ای را بمثابة اشیاء بی‌نهایت کوچک و فاقد انبساط تصور می‌کند.

۲

ولی مفاهیمی مانند انرژی، جرم، بار و غیره در چنین شرایطی معنی فیزیکی خود را از دست می‌دهند.

زیرا آنها می‌توانند اندازه‌های بی‌نهایت بزرگ داشته باشند.

۳

برای حل این مسئله فضا (مکان) و زمان را به اجزای خیلی کوچک تجزیه می‌کنند.

۴

یعنی آنها را متشکل از کوچکترین واحدهای طولی و زمانی تصور می‌کنند.

۵

به این طریق تصور می‌رود که در عرصه‌های میکروکیهانی حد و مرز معینی وجود دارد که در آن سوی آن خواص مکانی - زمانی ایزکت‌های مادی بطور بنیادی متفاوت‌اند.

مراجعه کنید به زمان، مکان، دیالک تیک پیوست و گسست، دیالک تیک نسبی و مطلق در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

پایان

با جناح‌های نظامی رژیم‌های پیشین را پذیرفته‌اند. در لیبی، حتی با تروریست‌های کهنه‌کار القاعده که از سلول‌های شکنجه در خلیج گوانتانامو فارغ شده‌اند همکاری شده است. آنان جنگجویانی به سوریه می‌فرستند تا به گروه‌های آن‌جا بپیوندند.

### نظریه‌پردازان توطئه

در این‌جا لازم است به نظریه‌های توطئه بپردازیم که در خاورمیانه جریان دارد. براساس این نظرات، به اصطلاح «بهار عربی» بخشی از نقشه‌ی امپریالیست‌ها برای مهار کردن نفرت توده‌ها از دیکتاتورها است، در عین حال که از طریق آن نفوذ خود را در منطقه تحکیم می‌کنند. رسانه‌های رسمی تمایل دارند ریشه‌های انگیزه‌های ایالات متحده و ناتو برای مداخله در منطقه را به این عنوان که بخشی از نظریه‌های توطئه است نادیده انگارند. مثلاً مایلند باور کنیم که مداخله‌ی ناتو در لیبی تنها به سبب انگیزه‌های بشردوستانه بوده، نه دنبال کردن منافع‌شان در منطقه.

من در عین حال که قاطعانه نظریه‌های توطئه را رد می‌کنم، گمان می‌کنم باید به نحوی واکنش کشورهای ناتو و همپیمانانش در منطقه، به‌ویژه دیکتاتوری‌های قطر و سعودی، و عنصر برنامه‌ریزی از پیش که به مداخله در شورش‌های خودبه‌خودی و نظامی‌شدن اعتراضات در لیبی و اکنون سوریه انجامیده است توجه دقیق‌تری داشته باشیم.

یک جنبه‌ی مداخله‌ی ایالات متحده که موردتوجه قرار گرفته تشکیل گروهی از کارشناسان ایالات متحده پیش از شورش‌ها برای بررسی امکانات تغییر در مصر و دیگر جمهوری‌های منطقه، اما دورنگ‌داشتن عربستان سعودی و سلطنت‌های «بائبات» از آن است. بر اساس دستورات باراک اوباما در ژانویه ۲۰۱۰ اداره‌ی محرمانه تشکیل شد. اسناد ویکی لیکس و نیویورک تایمز افشا کرده‌اند که حمایت گسترده از برخی گروه‌های اپوزیسیون مصر به زمان دولت بوش در سال ۲۰۰۵ بازمی‌گردد. این حمایت از جمله شامل جنبش مخالف مشهور شش آوریل می‌شود. حمایت ایالات متحده از برخی از این گروه‌ها بر آموزش آن‌ها در استفاده از سایت‌های شبکه‌ای اجتماعی مانند فیس بوک و توئیتر متمرکز شده بود.

در پی مداخله‌ی ناتو در لیبی، استمرار حاکمیت حمایت نظامیان در مصر، استقرار چهره‌ی دیگری در یمن که از پشتیبانی از ایالات متحده - عربستان سعودی برخوردار

است، انتخاب یک گروه بنیادگرا در تونس که مدّعی ضدامپریالیستی داشت و اکنون با ناتو همکاری می‌کند و مسلح ساختن ارتش آزاد سوریه توسط یک کشور عضو ناتو، یعنی ترکیه، بر شمار نظریه‌پردازان توطئه در جهان عرب افزوده می‌شود. اما چرا امریکا باید رژیم‌های مبارک، بن‌علی و دیگر رژیم‌های وفادار به خود را بی‌ثبات سازد؟ پاسخ مدافعان این نظریه آن است که این کشورها آماده‌ی انقلاب بودند و ایالات متحده با مهندسی رخدادها در جهت منافع خود مانع آن شد.

نظریه‌پردازان توطئه اغلب پی‌آمدهای یک رخداد را از دلایل آن جدا می‌کنند. بنابراین می‌گویند که حملات تروریستی یازده سپتامبر را امریکا مهندسی کرد چون می‌خواست از آن برای توجیه مداخله‌ی نظامی در افغانستان و عراق بهره ببرد؛ بنابراین مداخله‌ی ناتو در لیبی و استمرار حاکمیت نظامیان در مصر را اثبات آن می‌دانند که امریکا پشت سر بهار عربی است. این واقعیت که توطئه‌گرایان اشتباه می‌کنند به معنای آن نیست که حقیقتی در پس ادعاهایشان نیست. درک این مسئله به ما کمک می‌کند اختلافات در میان چپ و نیز سایر گرایش‌ها به‌ویژه بر سر لیبی و سوریه‌ی امروز را بهتر درک کنیم.

### دو مسئله

به طور خاص باید دو مسئله را بررسی کرد. شناسایی یکی و نادیده گرفتن دیگری ریشه‌ی اختلاف‌نظرها در زمینه‌ی سوریه است.

مسئله‌ی نخست این است که هنوز باید روشن ساخت که شماری از دولت‌های عربی تحت حاکمیت دیکتاتوری‌های بی‌رحم و فاسدی هستند که که اکثریت فراگیر مردم از آن‌ها به‌شدت نفرت دارند. آزاداندیشان، فعالان اتحادیه‌ای، فعالان زنان و انواع و اقسام دموکرات‌ها طی چند دهه همگی قربانیان این رژیم‌ها بوده‌اند. شکنجه، زندان، اعدام و تبعید ابزارهای خاموش کردن مخالفان و مردم به طور کلی بوده است. مقاومت در برابر چنین سرکوبی نیز طی دهه‌ها ادامه داشته است. بهار عربی در سال گذشته هرچند دامنه و مقیاس منحصربه‌فردی داشت اما انگیزه‌هایش جدید نبود.

نادیده گرفتن این جنبه به اظهارنظرهایی از این دست منجر می‌شود که مبارزه برای دموکراسی و آزادی در کشورهای عربی مانند لیبی یا سوریه صرفاً تجلی توطئه‌های امپریالیستی است و تنها مبارزه‌ی مردم در مثلاً عربستان سعودی یا بحرین مشروعیت

دارد.

اما مسئله‌ی دومی نیز به همان اندازه مهم و مرتبط با مسئله‌ی نخست برای تلاش به منظور درک بهتر رخدادهای مهم خاورمیانه و شمال آفریقا وجود دارد. مسئله این است که تمامی ساختارهای دولت‌های عربی، به‌رغم برخی اصلاحات به دنبال استقلال یا دوره‌های منازعه با قدرت‌های امپریالیستی، حاصل حاکمیت استعمار است که با سلطه‌ی امپریالیستی نواستعماری دنبال شد.

عدم‌شناخت روشن جنبه‌ی دوم به تصویر ناقصی منجر می‌شود که تمامی نزاع‌ها و رخدادهای منطقه را صرفاً محصول تضادها و اختلافات داخلی می‌داند. این دیدگاه قدرت‌های امپریالیستی را از هرگونه مداخله و مسئولیت در برابر دست‌کم برخی از منازعات مبرا می‌کند.

در مقاله‌ی قبلی‌ام در مشاهده‌ی بزرگ‌ترین جنبش اسلامی منطقه نوشتیم که «به‌رغم این واقعیت که اعضای جوان‌تر اخوان (المسئین) بخشی از ائتلاف گروه‌هایی هستند که موج نخست تظاهرات اعتراضی را شعله‌ور ساختند، بخش اعظم رهبران‌شان آماده‌ی معامله با رژیم مبارک بودند و وقتی مبارک، عمر سلیمان، آدم خودش را به جانشینی‌اش برگزید، علناً این کار را انجام دادند. این منجر به شورشی گسترده در رده‌های اخوان شد و به عقب‌نشینی شتاب‌زده‌شان انجامید.

«اخوان همواره به مثابه تبلور برخی مطالبات فقیرترین مردم عمل کرده‌اند و اغلب در برابر مقامات محلی و مرکزی قرار داشتند. اما از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ و دوران سادات این نقش دوچندان شد و آنان علیه محافل به‌غایت ثروتمند حاکم که ایالات متحده از آنان حمایت می‌کرد همچون دریچه‌ای برای بروز خشم خروشان مردم شمرده می‌شدند.»

اخوان و سلفی‌ها در مصر معادل‌های خودشان را در بخش اعظم جهان عرب دارند. هرچند مثلاً حضور اخوان در عراق ضعیف‌تر بود حزب اسلامی آن را نمایندگی می‌کرد که با مداخله‌ی نظامی ایالات متحده همکاری کرد. گروه‌هایی از سبک و سیاق سلفی در بخش‌هایی از عراق به‌شدت رشد کردند و به حملات تروریستی علیه جماعت‌های شیعه اقدام کردند. در سوریه اخوان یک پیرو بزرگ دارد که طی چند دهه علیه رژیم سکولار جنگیده است.

صرف نظر از ایدئولوژی آن‌ها که مدافع سرمایه‌داری است، یک جنبه‌ی مهم اخوان و دیگر جنبش‌های بنیادگرا طی چهار دهه بعد

از جنگ دوم جهانی این است که غرب و رژیم‌های عربی آنان را همپیمانان سودمندی علیه «کافران کمونیست» می‌دانستند. نخست عربستان سعودی بود که از حماس در فلسطین حمایت مالی کرد و اسرائیل در برابر رشد اولیه‌ی آن‌ها چشمان خود را بست زیرا آن‌ها را جبهه‌ای در برابر فتح و جبهه‌ی خلق و جبهه‌ی دموکراتیک خلق می‌دانست که گرایش چپ داشتند. در پی تغییر وازنه‌ی قوا در مصر و برتری اخوان پس از انقلاب سال گذشته، اکنون بحث سیاسی شدیدی درون حماس سرگرفته که آیا باید با اخوان در مصر و سوریه همپیمان شوند.

قطر نقش اصلی را در تأمین مالی اخوان بازی می‌کند و به نظر می‌رسد به حماس وعده کرده که اگر با رژیم سوریه مخالفت کند و ستادهایش را از دمشق بیرون بیاورد و از ایران جدا شود تأمین مالی بازسازی غزه را برعهده می‌گیرد. ترکیه نیز با اخوان و حماس همکاری کرده و با تجهیز نظامی ارتش آزاد سوریه و حمایت لجستیک از آن پشتیبانی فعالانه‌ای از اخوان سوریه ارائه کرده است. رهبران مذهبی و هابی سعودی که به خاندان حاکم نزدیک‌اند با نگرش تعصب‌آمیز و بی‌رحمانه‌شان در مورد مسایل اجتماعی به سلفی‌ها بسیار نزدیک‌ترند.

در میان منازعات و خیزش‌های مردمی، بزرگ‌ترین خطری که نیروهای دموکراتیک و ضدامپریالیستی با آن مواجه‌اند این است که خاندان‌های سلطنتی سعودی و قطر که از حمایت ایالات متحده برخوردارند کارزار نژادپرستانه و فرقه‌گرایانه‌ی خودشان را علیه ایران و جماعت‌های شیعه در منطقه شتاب بخشیده‌اند. آنان برای این کار بخش اعظم رهبران سازمان‌های اسلامی در مصر، لیبی، تونس، سوریه، لبنان، اردن، عراق و ظاهراً علاوه بر آن برخی از فلسطینی‌ها را با موفقیت به خدمت گرفته‌اند. این کارزار ناقوس تهدیدات ایالات متحده و اسرائیل برای حمله به ایران را به صدا در می‌آورد. آنان سوریه را مانع اصلی برای متحد ساختن دولت‌های منطقه علیه ایران و حزب الله در لبنان می‌بینند.

کارزار فرقه‌گرایانه

کارزار فرقه‌گرایانه چنان است که یکی از رهبران روحانی مخالف رژیم سوریه در یک ایستگاه تلویزیونی سعودی ظاهر شد و تهدید کرد که «همه‌ی پشتیبانان علوی» رژیم را «به قتل خواهند رساند و اجسادشان را قیمه‌قیمه خواهند کرد» و در حالی که رژیم سوریه درگیر قتل معترضان مسالمت‌آمیز است، زنان سکولار، مسیحیان، کردها و

دیگر اقلیت‌ها مورد تهاجم تروریست‌هایی از جنس القاعده در سوریه هستند.

سوریه نقطه‌ی کانونی تمامی مسایل و تضادهای مهم منطقه شده است. متأسفانه سازمان‌های دموکراتیک و ضدامپریالیستی که در آغاز جنبش اعتراضی مسالمت‌آمیز را رهبری کردند تحت شعاع نیروهای فرقه‌گرای اتحادیه‌ی ملی سوریه و ارتش آزاد سوریه قرار گرفته‌اند که ناتو از آن پشتیبانی می‌کند. مداخله‌ی خارجی شدیدی از طرف ترکیه، لبنان، اردن و عراق و منابع مالی از خاندان حاکم بر عربستان سعودی و قطر و نمایش‌های فرقه‌گرایانه‌ی بی‌وقفه از جانب شبکه‌ی خبری الجزیره متعلق به قطر در جریان است. ویکی لیکس همچنین افشا کرده که نیروهای ویژه‌ی ایالات متحده تاکنون در سوریه عملیات داشته‌اند.

روشن است که که بدیل جاری برای دیکتاتورهای سوریه، در غیاب یک جنبش دموکراتیک متحد و قدرتمند، کشمکش خونین فرقه‌ای است که مجموعه‌ی رنگارنگ نیروهای فرقه‌گرا، مزدوران و چهره‌های رژیم پیشین مانند میلیاردر پاریس‌نشین و معاون پیشین رییس جمهور عبدالحلیم خدام و میلیاردر سعودی نشین عموی بشار اسد رفعت اسد آن را هماهنگ می‌کنند.

لازم است چپ تشخیص دهند که مداخله‌ی امپریالیستی و سعودی - قطری - ترکیه‌ای در سوریه صرفاً خطری مربوط به آینده نیست بلکه اکنون چند سالی است که جریان دارد.

سامی رمذانی استاد دانشگاه و فعال سیاسی است. وی در دوران حکومت صدام در تبعید بود اما فعالانه در کارزار علیه جنگ امریکا در عراق مشارکت داشت. وی از نویسندگان فعال در زمینه مسایل خاورمیانه در گاردین است.

Sami Ramdani, After the (1) Spring, Red Pepper, <http://www.redpepper.org.uk/after-the-spring>

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Sami Ramdani, Broken Spring, Red Pepper, <http://www.redpepper.org.uk/broken-spring>

(ترجمه: پرویز صداقت)

# «فیسبوک» آفت زده و بیمار است آیا «زد سوسیال» راه کار است؟

مایکل آلبرت

برگردان: بابک پاکزاد

و تجلیل به عمل آوریم.

من از داروی تولید شده توسط یک کمپانی داروسازی استفاده می کنم که بینایی و دید مرا بهتر می کند؛ اما تصویر لوگوی آن شرکت را روی تی شرت ام و یا روی کابینت مخصوص دارو و کمک های اولیه ام نمی چسبانم. زیرا آن شرکت به سکه های توی جیبم توجه می کند که قرار است برای خرید آن محصول پرداخت شود.

ما از محصولات غذایی کمپانی های بزرگ کشاورزی استفاده می کنیم. من چتر تبلیغاتی این کمپانی را با خودم این طرف و آن طرف نمی برم و یا لوگوی آن را روی یخچالم نمی چسبانم، حتی اگر بدون محصولات آن شرکت به گرسنگی بیافتم. شرکت مذکور نگران گرسنگی احتمالی من و یا گرسنگی واقعی میلیون ها نفر نیست بلکه نگران کسب سود است.

من از طریق نیویورک تایمز از اخبار مطلع می شوم. من ادعا نمی کنم که نیویورک تایمز دوست بشریت است، حتی اگر بعضی اوقات بتوانم از آن برای و در مسیر بشریت بهره گیرم. نیویورک تایمز را با بشریت کاری نیست، آن به قدرت و سرمایه توجه می کند. آن آشکارا به بشریت توهین می کند، بشریت را تنزل داده خفیف می کند. نیویورک تایمز منظمًا به بی عدالتی هایی که بشریت متحمل می شود وفادار بوده و در آن سهم دارد.

بنابراین چرا برخی از افراد- از جمله برخی از چپ گرایان بسیار جدی، مطلع و متعهد، نسبت به نهادهای اطلاع رسانی و به ویژه نسبت به Google، Facebook، و-Twitter این چنین نگاهی غیرانتقادی و حتی حمایت گرایانه دارند؟ از جمله Apple در ردیف دوم که محصولاتش را دوست دارم و استفاده می کنم همراه با Microsoft، Sony، Yahoo، و هر شرکت دیگری که با آنها معامله کرده و ابزارهایشان را بکار می گیرند.

شاید برخی چپ گرایان فکر می کنند اتخاذ رویکرد انتقادی نسبت به نهادها و موسسات

برق، وال مارت، آمازون یا نیویورک تایمز؛ دیگر افراد چپ گرا می گویند، بسیار خوب، چیز دیگر جدیدی هست؟ البته که آنها بیماری دارند.

ما پولمان را در بانک می گذاریم، از شرکت رهنی خدمات می گیریم، از تاسیسات برق دریافت می کنیم، از وال مارت مثلاً یک صندلی و مواد غذایی می خریم، از آمازون کتاب یا از نیویورک تایمز روزنامه می خریم- و هر بار با بیماری معامله می کنیم و در معرض آن قرار می گیریم- زیرا در جهانی زندگی می کنیم که قطع ارتباط با تمام شرکت ها به منزله خودکشی است. در جامعه ما تولید و مصرف جدی و مطلوب به شکل فراگیر و غیر قابل احترازی به واسطه شرکتها صورت می پذیرد. یا با آنها در ارتباط قرار می گیریم و یا می میریم.

حتی وقتی نهادهایی که با آنها معامله می کنیم عمومی باشند، باز هم اغلب از نظر طبقاتی تقسیم و تفکیک شده و به شکلی بسیار مشابه Bank of America یا نیویورک تایمز در جهت سود و قدرت عمل می کنند. برای مثال National Public Radio با یک هویت بی طبقه و مشارکتی بسیار فاصله دارد.

بنابراین ما به بانک می رویم، دارو می خوریم، کتاب می خریم، زیرا ما باید و یا به هر ترتیب باید از مسیر این گزینه ها که

در تعارض با خودمان و برنامه هایمان قرار دارند عبور کنیم - حداقل در دنیای موجود کنونی اوضاع به این احوال است.

اما در آستانه این مصالحه ضروری، حتی در صورتی که معامله با شرکت ها ما را زنده نگه داشته و برخی اوقات ما را مطلع و راضی کند- و با توجه به این که با هر بار معامله با آنها برای ثروتمندان تولید سود کرده و آجر کوچک دیگری روی دیوار مشروعیت نظام می گذاریم- آن چه نباید به آن مبادرت ورزیم این است که از شرکت هایی که با آنها در ارتباط قرار می گیریم به خاطر آن که بیشترین توجه می کنند و بسیار کمتر به عدالت اجتماعی، تقدیر کرده

ما در دهه ۶۰ شعاری داشتیم: " شما یا بخشی از مشکل هستید یا بخشی از راه حل ". شعارهای ما همیشه از آن دقت، زیرکی و ظرافت برخوردار نبود و این برخورد سیخکی، آثار نامطلوبی داشت. کسی که موافق شما نبود برچسب "بخشی از مشکل" می خورد و هیچ توجهی به او نمی شد. حال بروید همان رویه ها را تکرار کنید! مثل اینکه "پارانویا به اعماق رسوخ کرده!"

شعار دیگری اخیراً مطرح شد و روشن می کرد که "بخشی از مشکل بودن" اختلاف با من، شما یا هرکس دیگری نیست بلکه موضوع، مهم تر و اساسی تر است. اخیراً روی پارچه نوشته ای از یونان خواندم: " شما بیماری را دارید، ما نوشدارو را - انقلاب."

هنرمند آن پارچه نوشته منظور و تصورش از بیماری چه بوده است؟ من بر این باورم که منظور، در خدمت قرار گرفتن و کمک فعال به کل آمیزه روابط نهادینه مرتبط با سرمایه داری، اقتدارگرایی، پدرسالاری و نژاد پرستی بوده است. و هنگامی که در نظر بگیریم اصطلاح "بیماری" به این گونه در ارتباط با افراد بکار می رود- فکر می کنم آن چه یونانی ها در ذهن داشته اند کل گروه ها و بویژه نهادهای بیمار بوده است.

به این ترتیب من هم می گویم Facebook بیماری را دارد. منظور من از چنین ادعایی چه می تواند باشد؟ Facebook؟ سلاح مطلوب کنشگران عصر جدید؟

بسیار خوب، منظورم این است که Face-book - و Google، Twitter و...- ماشین های رسانه ای شرکتی هستند که با دستور کسب سود و حفظ شرایط کسب سود به پیش رانده می شوند. دغدغه آنها نسبت به معاشرت اجتماعی، اطلاعات، حقیقت یا عدالت تنها بمتابه ابزاری برای کسب سود و قدرت عمل می کند.

هنگامی که کسی از جرگه چپ می گوید بانک "بیماری" دارد، یا شرکت های رهنی، شرکت های داروسازی، شرکت های

اینترنتی مستلزم آن است که آنها نباید به هیچ وجه از این نهادها و موسسات استفاده کنند! اما چرا آنها درباره Facebook، Google و Twitter این طور فکر می کنند و نه درباره Bank of America، Merk and Co، و نیویورک تایمز؟ طعنه و سرزنش به جای خود، اما به وقت ضرورت ما از همه آنها استفاده کرده و بهره می گیریم. چرا درباره موسسات و نهادهای اطلاع رسانی به شکلی مشابه رفتار نکنیم؟ آنها را مورد سرزنش و طعنه قرار دهیم و در زمان های مقتضی از آنها بهره گیریم؟

در مقالات دیگر به توصیف بیماری های مرتبط با ساختار و عملکرد این نهادهای شرکتی غول آسا در عرصه اطلاع رسانی پرداخته ام؛ بویژه به این موارد اشاره کرده ام: شیوه های تکه تکه شدن اطلاعات، کاهش محدوده توجه اذهان، بی ارزش شدن دوستی، فروش دسترسی به کاربران جهت تبلیغات، دستکاری شیوه جستجو و دادن اطلاعات درباره عادات و روابطمان به پلیس و دولت.

من بر این گمانم که اگر حداکثر یک میلیمتر به زیر سطح امور نفوذ کنیم، در طیف چپ دیگر کسی در این باره شکی نخواهد داشت. نهایت آن که درک منطق شرکتی بخش مهمی است از درک جهان اطراف ما. با این حال اگر درباره این ادعاها پیرامون Facebook و... شک و تردید دارید بهتر است به مقالات Facing Facebook and Internet Worries، Facebook Versus Civilization، و یا منابع دیگری که در آن مقالات پیدا می کنید رجوع کنید.

موضوع این است که حتی اگر تمام چپ گرایان چنین کنکاشی را صورت دهند و کما بیش در مورد خصلت بیمار موتورهای جستجو و شبکه های اجتماعی جریان اصلی متقاعد شده باشند، بر اساس تجربه ام هنوز بیشتر آن ها در سطح انکار کلامی متوقف می شوند و کمتر تحلیل های جدی و اقدامات هدفمند متمرکز بر Facebook، Google و Twitter صورت می گیرد. من متواضعانه دوست دارم بدانم چرا این چنین است. این موضوع برای من غیر قابل هضم است.

من مطمئن می توانم شاهد استفاده از این نهادها و موسسات برای مقاصد خاص باشم، برای مثال من اغلب از Google برای جستجوی آنلاین استفاده می کنم - اگرچه من این روزها پذیرفته ام زمانی که این کار را انجام می دهم خودم را ناگزیر می دانم که

در نظر بگیرم این ارسال فیلتر شده نظام مند نتایج جستجوی شخصی است که از سوی Google برای من تامین می شود.

یا Facebook را در نظر بگیرید. من مطمئن می توانم شاهد استفاده از آن برای یافتن دوستانی که مدتها است رابطه ام با آن ها قطع شده باشم و یا حتی حفظ ارتباط با دوستانی که به دلیل اولویتشان از طرق دیگر نمی توان با آنها مرتبط شد و همچنین ارسال اطلاعات خوب به گستره وسیعی از مخاطبانی که به طرق دیگر نمی توانند آن را بخوانند؛ اگر چه فکر می کنم پست های فیس بوکی این اقدام آخری را کمتر از آنچه مردم ادعا می کنند متحقق می کند.

با این حال، من هرگز این موضوع به ذهنم خطور نکرده که یک "دوست" کسی است که در لیست دوستان فیس بوک شما است. این ایده تقلیل یافته قابل قبول نیست که بودن در چنین لیستی در حقیقت تعریف دوست کسی بودن باشد.

همچنین نمی توانم شاهد باشم که کسی خود را با نوعی ارتباطات تکه تکه شده وفق دهد چه برحسب عادت های برخاسته از کنش های آنلاین متوالی، چه به خاطر ترجیحات تحمیل شده بخاطر سهولت و بهره وری. این موضوع پتانسیل های انسانی را تقلیل داده و خفیف می کند. همچنین من، کاهش مدام گستره توجه و تمرکز فرد نوعی که ناگزیر از استفاده وسیع از این ابزارها است و برای جبران این روند، خود را ملزم به توجه و تمرکز طولانی تر برای غور در موضوعات نمی داند، را بر نمی تابم.

به شکل مشابهی، نمی توانم ببینم کسی، خودش، تبلیغات بشدت هدفمند و ناخوانده و متجاوز را ملایم و خوش خیم در نظر بگیرد و همچنین نمی توانم شاهد عملکردی باشم که در آن انگار معامله با هدف قدرت و کسب سود در ابعاد کلان، اولویت هایی هستند که برایشان انگیزه بسیار خوبی وجود دارد.

یک موسیقیدان که بسیار شیفته محتوی وبسایت Znet است، با هدف دسترسی به گسترده ترین خواننده ممکن، اخیراً طی نوشته ای از من پرسید چرا در Znet آیکن هایی در هر صفحه تعبیه نشده که به افراد اجازه دهد به آسانی مقالات و دیگر محتویات سایت را به Facebook منتقل کنند تا بتوانند مثل یک ویروس منتشر شوند؟

من از این پیشنهاد صرف نظر کردم. به نظر من کلیک کردن روی یک دکمه کوچک نوعاً یک ویروس اطلاعاتی مفید تولید نمی کند. من این پیشنهاد را در مورد بخش

اعظم کاربران Facebook و نه کاربران چپ، البته امیدوارم، بلکه اکثریت آنها بی فایده می دانم - تاثیر فرآیندها و تمایلات فیس بوکی بشدت امکان این که آنها چیزی جز چند جمله کوتاه بخوانند را کاهش داده است، فارغ از این که لینکی به صفحه آنها ارسال شده باشد یا نه، و همچنین من از این موضوع چشم پوشی نمی کنم که سائیتی بدون اشاره ضمنی به لوگوهای همه جا حاضر چند شرکت عمده (که از قضا آن شرکتها معادل با اجتماعی بودن تلقی می شوند) بخواهد به شکلی معقول، به کاربرانش اجازه دهد مقادیر قابل توجهی از آن چه دارد را به اشتراک گذارند. به جای چنگ زدن و آویختن به این عدم توافق ها، در پاسخ به آن رفیق موسیقیدان نوشتم قبول مقدمات و پیش نیازهای کلیک بر چنین لینک هایی، اغلب مولد گونه ای نامطلوب از انتشار ایده ها است...

ما باور داریم که Facebook و دیگر سایت های مشابه، بیش از آن که یک راه حل باشند، یک مشکل محسوب می شوند. آری، ممکن است به طرق گوناگون از عملیات شرکت های عظیمی که محرکشان کسب سود است استفاده کرد؛ شرکت هایی که به گونه ای طراحی شده اند که ارتباطات به دلایلی زمین گیر شده را تعادل بخشند. اما این موضوع بسیار متفاوت از این است که چنین نهادهایی را ابزارهای بسیار ارزشمندی برای شبکه سازی اجتماعی چپ تلقی کنیم. ما می توانیم از داشتن یک حساب بانکی منتفع شویم اما بانک ها را تکریم نمی کنیم و تبلیغات همه جا حاضرشان را سردست نمی گیریم و به نفعشان گواهی نمی دهیم.

پس به عنوان جایگزین، چه کاری می توان انجام داد؟ ما در Znet تلاش کرده و عزم خود را جزم کرده ایم تا چیزی بسازیم بهتر از بهترین ابزارهای شرکتی آلوده و ناپاک. وقتی به زودی Zsocial آغاز به کار کند، ما با سهولت تمام متون و محتوایمان را به سایت های شبکه ای بزرگ ارسال خواهیم کرد زیرا در آن زمان Zsocial در جایگاه خویش قرار گرفته، به این ترتیب نخواهیم گفت، بسیار خوب، Facebook بهترین ابزار تعامل اجتماعی آنلاین و آن مسیری است که باید همه در آن گام نهم. نه، بجای آن خواهیم گفت، بگذار از نهادهای کاملاً آلوده و ناپاک از جمله Facebook استفاده کنیم، درست مثل وقتی که از بانک ها یا کمپانی های داروسازی استفاده می کنیم - به عنوان یک گزینه تحمیلی و بشدت محدود شده برای انجام برخی وظایف نظیر دسترسی به گستره وسیع مخاطبان نه چندان سیاسی. اما برای تعاملات اجتماعی جدی

با چپ گرایان بگذار ابزارهای خودمان را توسعه داده و مورد استفاده قرار دهیم. ابزارهایی که تجاری سازی نشده، قطعه قطعه نشده و دستکاری نشده و شما را نمی فروشند؛ و بجای آن، بر اساس عالی ترین اولویت هایمان طراحی و حفظ و نگهداری می شود.

بله، در این ضمن Znet کاهش دسترسی را تجربه می کند اما در بلند مدت امیدواریم بجای آن که از عملیات شبکه ای اشخاص، سود و قدرت منتفع شود، هرکس به نام عدالت اجتماعی، عملیات شبکه ای خود را انجام دهد.

البته هر کسی در موقعیت و جایگاهی قرار ندارد که برای ساخت و دفاع از آلترناتیوی چپ برای Facebook درصدد برآید. اما به نظر من، کسانی که در چنین موقعیتی هستند باید چنین اقدامی را صورت دهند. بنابراین Znet در برابر Facebook تعظیم و تکریم نکرده و تلاش می کند "Zsocial"، "Faceleft" را بسازد و سر و سامان دهد.

و بمثابة کاربر و نه تامین کننده سرویس، آیا نباید امید داشته باشیم که تلاش هایی نظیر Faceleft قرین موفقیت شود تا ما چپ گرایان بتوانیم از نهادهای خودمان برای بحث ها، جدل ها، برنامه ریزی، جستجو و گشت و گذارمان استفاده کنیم. و تنها وقتی از نهادهای تجاری بزرگ استفاده کنیم که چنین اقدامی معنای خوبی داشته باشد، مثل دسترسی به مخاطبان جدید و بلافاصله آوردن آنها به نهادهای غیرشرکتی امان و دسترسی به آنها با اطلاعات غیرشرکتی امان و یا یافتن دوستان قدیمی و یا حفظ پیوند با آنهایی که بجز Facebook در مکانی دیگر عملیات شبکه ای ندارند. و حتی نباید به این اقدام مبادرت ورزیم مگر بصورت انتقادی، با نگرشی عمیق، بدون افزودن به هاله فیس بوک بمثابة یک ابزار بی طرف و یا حتی به عنوان ترغیب کننده عدالت.

این است تفکر پس پشت Zsocial، که به هر ترتیب، بر تجهیزات اتصال به اینترنتی که شما ترجیح می دهید، خیلی زود پدیدار خواهد شد. ما در نظر داریم Zsocial به حریم خصوصی احترام گذارد و هرگونه تجاری سازی و البته تبلیغات را طرد و نفی کند. ما در Zsocial، خود به شیوه ای خائنه و دسیسه آمیز گستره ارتباطات شما را فیلتر نخواهیم کرد. ما در Zsocial، تمایلی به تکه تکه کردن ارتباطات نداریم. ما به تناسب نیازهایی که چپ دیکته می کند Zsocial را رشد داده و فراز می آوریم.

ما امیدواریم شما نیز با آن در ارتباط قرار گیرید.

بیماری، سرمایه داری، پدرسالاری، نژادپرستی، و اقتدارگرایی است. آیا ما خواهیم توانست طی یک انقلاب، هم اکنون، یک روابط اجتماعی حقیقتاً خودگردان، از زاویه زیست محیطی سبز، صلح آمیز، برابر، متکثر و همبسته را جایگزین تمام آن بیماری ها بکنیم؟ این مساله زمان می برد. این در حالی است که ما می توانیم حداقل، بیماری را بشناسیم تا با امنیت بیشتری از کریدورهایش عبور کنیم. و می توانیم درون چشم انداز آفت زده اطرافمان، حداقل برخی ساختارهای خودمان را بسازیم که با خودمان و دیگران بهتر رفتار کند و مدلی را فراهم کنیم که الهامبخش باشد و درکمان را تغذیه کرده و اقدامات و برنامه هایمان را غنی کند.

با استفاده بادقت، در موارد متعدد، می توان Facebook را به خدمت گرفت. همانطور که Google، و حتی ممکن است -Twitter، Apple، Sony، و... اما باید وقتی با آنها در ارتباط قرار می گیریم آگاه بوده و قدرت تمیز داشته باشیم. همچنین تا جایی که می توانیم باید آلترناتیوهای خودمان را داشته باشیم و نشان دهیم چطور ارتباطات اینترنتی باید اجرا شده و جاری شود و بجای اخلاقیات تجاری به نیازها و پتانسیل هایمان بهتر پاسخ گوید. امیدواریم Zsocial گامی در این جهت باشد.

پی نوشت مترجم: هم اکنون کمتر از یک ماه است که شبکه اجتماعی Zsocial راه اندازی شده است. علاقه مندان می توانند از طریق آدرس [www.zsocial.org](http://www.zsocial.org) به این شبکه وارد شوند.



# چاپ ۱۶ تریلیون دلار از سوی بانک مرکزی آمریکا و توزیع آن بین بانکها

## اسرائیل شامیر

### ترجمه و پی نوشت توسط: ا. م. شیری

مردم فقیر، فقیرتر می شوند. از این مبلغ هنگفت، ۸۱۴ میلیارد دلار به گلدمن ساکس، وو [۲] تریلیون دلار به مریل لینچ (Mer-rill Lynch)، دو و نیم [۲/۵] تریلیون دلار به «سیتی گروپ»، دو [۲] تریلیون دلار به مورگان استنتلی، یک و سه دهم [۱/۳] تریلیون دلار به بانک آمریکا، ۵۰۰ میلیارد دلار به رؤیال بانک اسکاتلند و ۵۰۰ میلیارد دلار به بانک آلمان (دویچه بانک) پرداخت شد.

سناتور ساندرس در مقاله خود می نویسد: «زمانیکه بحران سر برآورد، کنگره آمریکا، پس از بحثها و مذاکرات طولانی، ۸۰۰ میلیارد دلار بشکل «باج» به بانکهای آسیب دیده اختصاص داد. اکنون معلوم گردیده که سیستم فدرال رزرو، بدون کسب اجازه از دولتی که بطریق دمکراتیک انتخاب شده، پولهای چندین برابر بیشتر از این منظور چاپ کرده است. به همین سبب در کشور تحت اداره کنیسه واشینگتن، بمثابه الگو برای بسیاری از لیبرالهای روسیه، ناعادله ترین نظام توزیع درآمد و ثروت برقرار شد». ثروتهای ۴۰۰ نفر ثروتمندترینهای آمریکا، از تمام دارائی ۱۵۰ میلیون نفر آمریکائی و ثروت شش تن از وارثان زنجیره سوپر مارکت «وال مارت» از مجموع ثروت ۳۰ درصد آمریکائیها بیشتر است. یک [۱] درصد آمریکائیها، ۴۰ درصد از مجموع دارائی کشور را در اختیار دارد و در حدود ۶۰ درصد آنها صاحب کمتر از دو درصد ثروتهای کشور می باشند. هم اکنون می بینیم که آنها این ثروتها را نه تنها بحساب کار و زحمت خود، حتی بحساب هوش و استعدادشان نیز بدست نیاورده اند. اینها حاصل همان سرقت و کلاهبرداری است که در روسیه پلنستین هم اتفاق افتاد و عملیات لندن برزوفسکی و ابراموویچ اخیرا آن را در حافظه ما زنده کرد. دزدی و اختلاس، آنطور که ناولنئی و همفرانث تصور می کنند، فقط ویژگی متمایز روسیه پوتین نیست، بلکه وجه مشخصه سرمایه داری مالی معاصر است.

نخبگان افسانه ای صهیون، به بهترین وسیله خود تخریبی تبدیل شده است.

اما چند سال پیش سناتور آزادگرا و مایوس، ران پُل که چیزی نمانده بود بعنوان نامزد انتخابات ریاست جمهوری آمریکا از حزب جمهوریخواه در آن سال برگزیده شود، بار دیگر پرچم مبارزه با فدرال رزرو را برافراشت. دنیس کوچینیچ، نماینده کنگره آمریکا از حزب دمکرات، که او نیز نیروی خود را در مبارزه برای احراز مقام ریاست جمهوری مورد آزمایش قرار داد و همچنین، سناتور مستقل، برنی ساندرس از وی پشتیبانی کردند. آنها موفق شدند، برغم مخالفت بانکداران، در وهله اول، بن برنانکه و آلن گرینسپن، تصویب لایحه ای دایر بر باز کردن دفتر محاسباتی سیستم فدرال رزرو در مقابل دیوان محاسباتی را به کنگره تحمیل نمایند. اولین حسابرسی از سال ۱۹۱۳ بعمل آمد و انتشار رسمی نتایج آن با سکوت آزادترین مطبوعات آمریکا در جهان همراه گردید. این حسابرسی نشان داد که سیستم فدرال رزرو هنگام بحران سال ۲۰۰۸ و بعد از آن، مخفیانه ۱۶ تریلیون دلار چاپ نموده و آن را بین بانکهای «خود» توزیع کرده است و آنها نیز این مبالغ هنگفت را بعنوان پاداش به بانکداران پرداخته اند. اگر چه سیستم فدرال رزرو این عملیات را «اعطای وام» نامید و صرفنظر از اینکه «وام»ها هم بصورت بی بهره اعطا گردید، حتی یک سنت آنها بازپرداخت نشد. در مقام مقایسه یادآوری می کنیم که درآمد ناخالص ملی آمریکا، ۱۴ تریلیون دلار، حجم بدهی ملی آمریکا، ۱۴ تریلیون دلار، بودجه سالانه آمریکا سه و نیم (۳/۵) تریلیون دلار می باشد. اگر چه فدرال رزرو خود را یک سازمان دولتی تعریف می کند، اما نه کنگره، نه رئیس جمهور در جریان توزیع این مبالغ هنگفت نبودند و این در حالی اتفاق بود، که در آمریکا شرکتهای یکی بعد از دیگری تعطیل می شوند، مردم بخاطر ناتوانی در بازپرداخت وامهایشان از خانه هایشان بیرون رانده می شوند و بالاخره،

بانکداران و شعبده بازان سیستم فدرال رزرو (آمریکا)، در عرض یک سال، شانزده تریلیون دلار- مبلغی، ده برابر بیشتر از درآمد ناخالص ملی روسیه- چاپ نموده و بین دوستان و آشنایان خود توزیع کردند. این اقدام بی سابقه در جریان اولین حسابرسی رسمی سیستم فدرال رزرو توسط دیوان محاسباتی فاش گردید و رسانهای غربی هم با سکوت از کنار آن گذشتند. فقط مجله «فوربس» (۱) با انتشار یک اطلاعیه کوتاه، تعجب خود را از سایه سکوت حاکم بر سر نتایج خارق العاده اظهار داشت.

این رقم افسانه ای به چه معنی است، و چه کسانی در پشت این عملیات محیرالعقول ایستاده اند؟ سیستم فدرال رزرو یا سیستم ذخایر فدرال، نقش بانک مرکزی آمریکا را بازی می کند، بعبارت دیگر، این بانک، کاغذهای سبزرنگی بمثابه ارز بین المللی چاپ می کند. اما فدرال رزرو به دولت و به ملت آمریکا تعلق ندارد. این یک کمپانی خصوصی است که در سالهای دور ۱۹۱۳ در پی تبنانی پنهانی سیاستمداران و بانکداران برجسته در جزیره جکیل این وظیفه را عهده دار شد. از آن وقت تا کنون بانکهای پشتیبان سیستم فدرال رزرو سودههای کلانی بدست می آورند. بدین تریب که هر دلار پرداختی آنها بصورت وام با بهره به دیگران داده می شود و از درصد این وامها، سودههای کلانی عاید بانکها می شود. روسیه نیز از سال ۱۹۹۱ به فدرال رزرو خراج می پردازد. مردم آمریکا، طرفداران فدرال رزرو را دوست ندارند و برخی از آنها، آن را منشاء شرّ جهانی می شناسند. یوستاس مالینز که اخیرا فوت کرد، در سالهای پنجاه زیر رهبری شاعر و متفکر بزرگ آمریکائی، ازرا پاوند (Ezra Pound)، کتاب «اسرار سیستم فدرال رزرو» را نوشت. با وجود اینکه این سوزانده شد، ممنوع اعلام گردید، میلیونها نسخه آن بفروش رفت. از آنوقت تا کنون، صحبت از سیستم فدرال رزرو در آمریکا شکل احمقانه پیدا کرده و تقریبا مانند هر صحبت در باره

بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸ و بدنبال آن، رکود اقتصادی، در مجموع بیش از ۱۲/۸ (دوازده و هشت دهم) تریلیون دلار هزینه روی دست آمریکا گذاشت. این واقعیت را تحقیقات سازمان غیرانتفاعی «بتر مارکتس» (Better Markets) ثابت می کند. برای مقایسه یادآوری می شود که صندوق بین المللی پول در سال ۲۰۰۹ هزینه های مبارزه با بحران را چه در کشورهای در حال توسعه و چه در کشورهای توسعه یافته، در حدود ۱۱ تریلیون دلار برآورد کرد. بر اساس برآوردهای بتر مارکتس، درآمد ناخالص ملی ایالات متحده آمریکا به سبب بحران در فاصله سالهای ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۸ در حدود ۷/۶ (هفت و شش دهم) تریلیون دلار کاهش خواهد یافت. علاوه بر این، دولت آمریکا هم مجبور شد برای اجتناب از رکود بیشتر، ۵/۲ (پنج و دو دهم) تریلیون دلار در بخش اقتصاد و بانکداری سرمایه گذاری نماید. شرکت کنندگان در این تحقیقات اظهار می دارند که مبلغ واقعی هزینه ها بیش از اینهاست. در این تحقیقات گفته می شود که برآورد آسیبهای اخلاقی وارده به دهها میلیون آمریکایی محروم شده از آخرین پس اندازها، املاک و کار خود بسیار دشوار است. بر اساس داده های بتر مارکتس، درآمد خانوارهای آمریکایی در سالهای ۲۰۰۷-۲۰۱۰ بطور متوسط ۴۰ درصد کاهش یافت، و در سال ۲۰۱۰ تعداد جمعیت زیر فقر آمریکا تا ۴۶/۲ (چهل و شش و دو دهم درصد) میلیون نفر، به بیشترین حد در طول نیم قرن گذشته رسید (۲).

از تاریخ ۱۹ سپتامبر ۲۰۱۲ توکیو نیز بدنبال اروپا و آمریکا ماشین چاپ پولش را بکار انداخت. ۶ سپتامبر بانک مرکزی اروپا نیز رسماً اعلام کرد که تصمیم دارد برای سرمایه گذاری در بازار اوراق قرضه، بمیزان نامحدود پول چاپ کند. یک هفته پس از این، سیستم فدرال رزرو آمریکا تصمیم خود را به دور جدید «کاهش کمی» (چاپ پول) را اعلام کرد که در چهارچوب آن، ماهانه خرید اوراق قرضه به مبلغ ۴۰ میلیارد دلار برنامه ریزی می شود. همانطور که بعدها رئیس رزرو بانک نیویورک، ویلیام دادلی (William Dudley) با صراحت بیشتر گفت، دور سوم چاپ پول تا زمانیکه آهنگ توسعه اقتصادی آمریکا ترمیم نشده، ادامه خواهد داشت (۳).

پی نوشت مترجم:

دیکتاتوری دلار! این واقعیتی است که تمام جهان را به فساد و تباهی کشانده و این، همان واقعیت انکارناپذیری است که همه طرفداران حفظ نظام بی نظم موجود، بویژه،

متخصصان امور مالی- اقتصادی از هیچ کوششی برای فراموش کردن آن فروگذاری نمی کنند. این، در عین حال بشدت اسف انگیز است که اغلب احزاب، سازمانها و شخصیتهای سیاسی و متخصصان اقتصادی بظاهر مخالف نظام سرمایه داری حاکم بر جهان، زیر شعارهای فریبنده «دمکراسی» و «حقوق بشر» غرب، از طرح و بررسی آن براهتی طفره می روند.

البته، این مهم نیست که تصور وزن و حجم ۱۶ تریلیون دلاری که بی هیچ حساب و کتابی فقط در عرض یک سال چاپ شده، بسیار دشوار است، مهم این است که هر کسی باید پاسخ این پرسش را حداقل پیش خودش بدهد که این رقم نجومی چه نقش ویرانه گرانه ای را در تخریب جامعه انسانی بازی می کند.

در ادبیات سیاسی- اقتصادی امروز، یاوه تر و بی مایه تر از این ادعا نمی توان سراغ داشت که «اقتصاد آمریکا، بزرگترین اقتصاد جهان است». اقتصاد آمریکا یک اقتصاد تروریستی- کانگستری است که بر پایه چاپ پولهای بی پشتوانه، عبارت دقیقتر، بحساب تاراج عدوانی ثروتهای جهان با همدستی دولتهای سرمایه داری حاکم در کشورهای مختلف روی پا ایستاده است. بدون این، یقیناً که دولت آمریکا توانائی اداره کشورش را، حتی بمدت یک ماه هم ندارد.

روشن است که فدرال رزرو آمریکا (متشکل از ۱۲ بانک خصوصی تحت مالکیت عمدتاً عناصر صهیونیستی) این پولهای کاغذی را پس از چاپ انبار نمی کند، بلکه بخوبی می داند که باید آنها را به کالا تبدیل نماید. در اینصورت این سؤال پیش می آید که به چه کالا یا کالاهایی و با کاربست کدام راه و روشها این امر ممکن می گردد.

تحویل نظام تک ارزی به تجارت و مبادلات بازرگانی جهان، پرداخت بهای ثروتهای بشریت با دلارهای بی پشتوانه (مثلاً، نفت و گاز عربستان سعودی و قطر یا طلا و الماس آفریقا)، خرید و فروش مستقیم دلار بعنوان کالای سودآور، تأمین مخارج جنگهای استعماری، تأمین هزینه های تشکیل و تسلیح گروهها و سازمانهای تروریستی، تأمین بودجه سازمانهای باصطلاح غیردولتی، از جمله جریانهای با تمایلات «دمکراسی خواهی» و «حقوق بشری» و بسیاری اشکال دیگر، از جمله راه و روشهای هستند که با کاربست آنها، این پولها به چرخه اقتصادی جهان وارد می شود و آن را به تباهی می کشانند.

امروز و هر زمان دیگر، امر مبارزه در راه صلح، آزادی، استقلال و حقوق انسانی، بدون همپیوندی تنگاتنگ با مبارزه برعلیه دیکتاتوری دلار، نمی تواند به هیچ نتیجه مثبتی منجر شود. واضح است که بدون مبارزه پیگیر علیه دیکتاتوری دلار، مبارزه با تروریسم بین الملل، اعلام مخالفت با تحریمهای ضدانسانی برعلیه کشورهای مختلف، از جمله کشور ما ایران، تلاش برای دستیابی به اقتصاد مستقل و پویا را نمی توان چیزی جز آب در هاون کوبیدن بحساب آورد. تا زمانیکه دلار بی پشتوانه آمریکا در کشورهای مختلف جهان بعنوان یک کالای سودآور خرید و فروش می شود، چند تا صرافی هم بسادگی می توانند اقتصاد یک کشور را زیر و زبر کنند و درست در همین حال، ارائه هر گونه سازوکاری برای مهار بحران اقتصادی- مالی در هر کشور، همه تلاشها برای یافتن راههای تثبیت نرخ ارز ملی، جلوگیری از افزایش مداوم تورم و نرخ کالاها بدون مبارزه عملی با دیکتاتوری دهشتناک دلار، نمی تواند کمترین نتیجه مثبتی در پی آورد.

http://www.forbes.com/sites/traceygreen-the-feds/۲۰/۰۹/۲۰۱۱/stein-trillion-bailouts-under-reported

http://www.lenta.ru/-(۲) /cost/۱۳/۰۹/۲۰۱۲/news

http://www.lenta.ru/-(۳) /trillion/۱۹/۰۹/۲۰۱۲/news

http://bolshoyforum.org/forum/index.php?page=۵۲۳

wordpress..http://eb۱۳۸۴ /۱۱/۱۲/۲۰۱۲/com

# خصلت کار

## پروفسور دکتر ولفگانگ پتر ایش هورن برگردان شین میم شین

دایرةالمعارف روشنگری	مناسبات مالکیت و مناسبات تولیدی حاکم بطور اویژکتیف (عینی) تعیین می شود.
الف	<ul style="list-style-type: none"> <li>• خصلت کار به کیفیت تاریخی - مشخص کار اجتماعی اطلاق می شود که با توجه به عوامل زیر استنتاج می گردد:</li> <li>• مراجعه کنید به مناسبات تولیدی در تارنمای دایرةالمعارف روشنگری</li> </ul>
ب	<ul style="list-style-type: none"> <li>• با توجه به سطح توسعه نیروهای مولده</li> <li>• دامنه و نوع رفع حواجیح توده های مولد و زحمتکش</li> </ul>
ت	<ul style="list-style-type: none"> <li>• مراجعه کنید به نیروهای مولده در تارنمای دایرةالمعارف روشنگری</li> <li>• دامنه و نوع توسعه و تکامل حواجیح توده های مولد و زحمتکش</li> </ul>
پ	<ul style="list-style-type: none"> <li>• با توجه به گرایشات تکاملی نیروهای مولده در جامعه مورد نظر</li> <li>• بود و نبود شرایط کار</li> </ul>
ث	<ul style="list-style-type: none"> <li>• با توجه به گرایشات تکاملی سیستم مناسبات تولیدی و طبقاتی در جامعه مورد نظر</li> <li>• بود و نبود تسلط خود توده های مولد و زحمتکش بر پیوندها و قانونمندی های اجتماعی کار</li> </ul>
۱	<ul style="list-style-type: none"> <li>• خصلت کار را می توان بمثابة تعیین (دترمینه بودن) عوامل زیر تلقی کرد:</li> <li>• نوع روابط موجود میان اقشار، طبقات و گروه های اجتماعی مختلف و میان منافع آنها.</li> </ul>
الف	<ul style="list-style-type: none"> <li>• به مثابه تعیین اجتماعی - تاریخی کردوکار کاری زحمتکشان</li> <li>• روابط موجود میان منافع کلکتیف و منافع خصوصی.</li> </ul>
ب	<ul style="list-style-type: none"> <li>• به مثابه تعیین شیوه زندگی بنیادی توده های مولد و زحمتکش</li> <li>• توسعه و تکامل انواع کردوکار و امکان بکارگیری و تشکیل استعدادها و نیروهای خلاق زحمتکشان.</li> </ul>
ت	<ul style="list-style-type: none"> <li>• به مثابه تعیین هستی اجتماعی توده های مولد و زحمتکش</li> <li>• نقش و مقام کردوکار مشخص افراد و گروه های منفرد در روند کلی تولید اجتماعی که بر تقسیم کار استوار شده است.</li> </ul>
۲	<ul style="list-style-type: none"> <li>• عوامل زیر بمثابة گشتاورهای خصلت کار در این زمینه از اهمیت خاصی برخوردارند:</li> <li>• امکانات و دامنه مبادله کردوکار و تجارب مادی و فکری.</li> </ul>
الف	<ul style="list-style-type: none"> <li>• نوع هدفگذاری کار (فونکسیون آماجین کار) که بوسیله</li> <li>• دامنه و محتوای اوقات فراغت که بوسیله روند تولید مادی</li> </ul>

نکته اول	پ	امکان پذیر می گردد.
۱	۰	۰ مقوله «خصلت کار» برای کنکرت و مشخص سازی مقوله «کار» اهمیت و افری دارد.
۰	۴	۱
۰ مقوله «خصلت کار» واقعیت انسانی را، یعنی روند زندگی اجتماعی واقعی را منعکس می کند، روندی که نه تنها قابل تشخیص، بلکه قابل پیش بینی است.	۰	۰ مقوله «خصلت کار» نتیجه نهائی سه نکته مؤکد زیر فلسفه و جامعه شناسی مارکسیستی است:
۲	الف	الف
۰ پیش بینی زندگی انسانی، محتواهای زندگی و روابط فی مابین انسان ها در دهه های بعد، باید در وهله اول بر پیش بینی خصلت کار مبتنی باشد.	۰	۰ این نکته که کار انسانی در وهله اول بطور اجتماعی تعیین می شود.
۳	ب	ب
۰ پیش بینی خصلت کار بر مبنای تجزیه و تحلیل وضع موجود، تضادها و سمت و سوی تغییر و توسعه نیروهای مولده و مناسبات تولیدی صورت می گیرد.	۰	۰ این نکته که کار انسانی کردوکار شئی (کردوکار انسان بر روی اشیاء) نیروهای ماهوی سوژکتیف را نمودار می سازد.
نکته دوم	ایدئالیستی	ایدئالیستی
۱	ت	ت
۰ مقوله «خصلت کار» برای تحول و تشکیل مناسبات اجتماعی و برای تربیت و خودپروری انسان سوسیالیستی از اهمیت عملی بنیادی برخوردار است.	۰	۰ این نکته که کار انسانی در روند توسعه بالنده ی بطور عینی قانونمند، بغرنج و تضادمند قرار دارد.
۲	۵	۲
۰ تغییر سوسیالیستی - عملی زندگی انسانی، تحول عملی زندگی اجتماعی و هستی افراد، با آینده ای اطمینان بخش، در وهله اول، فقط می تواند بمثابه تغییر برنامه ریزی شده ی خصلت کار توده های زحمتکش صورت گیرد.	۰	۰ مسئله خصلت کار برای قضاوت درست در باره مناسبات اجتماعی مختلف نیز از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار است.
۳	۶	۳
۰ تغییر برنامه ریزی شده ی خصلت کار توده های زحمتکش باید بر قانونمندی های توسعه و امکانات توسعه نیروهای مولده و مناسبات تولیدی استوار باشد.	۰	۰ مقوله «خصلت کار» برای پاسخ دادن به سلسله ای از مسائل فلسفی - جهان بینانه در فلسفه مارکسیستی - لنینیستی از اهمیت بنیادی برخوردار است.
۴	۷	الف
۰ تغییر برنامه ریزی شده ی خصلت کار توده های زحمتکش تنها در کرد و کار عملی خود توده های زحمتکش می تواند تحقق یابد.	۰	۰ با تکیه بر تجربه و تحلیل خصلت کار و با تکیه بر تجربه و تحلیل تضادها و گرایشات توسعه و تکامل خصلت کار می توان مسائل زیر را عینیت بخشید، بطور علمی طرح و بطور علمی حل کرد:
۵	۸	ب
۰ خصلت کار، تحول و تشکیل آگاهانه آن در مفاهیم زیر از مارکس بطور اصولی بازتاب می یابند:	۰	۰ مسائل مربوط به ماهیت انسانی را
	۰	۰ خطوط اصلی این گونه مسائل را فقط می توان در خصلت مشخص (کنکرت) کار پیدا کرد.
	۰	۰ مسائل مربوط به امکانات وجود انسانی را
	۰	ت
	۰	۰ مسائل مربوط به امکانات توسعه و تکامل انسانی را
	۰	۰ اهمیت مقوله «خصلت کار» - قبل از همه - در نکات زیر است:

<p>دسترس پذیری روز افزون مولدین و افزایش اهمیت آموزش مداوم.</p>	<p>گرایش‌های اصلی تغییر در خصلت کار</p> <p>گرایش‌های اصلی این تغییر در خصلت کار را می‌توان به شرح توضیح داد:</p>	<p>الف</p> <p>«انطباق دیگر شرایط با کرد و کار انسانی»</p>
<p>توسعه فرم‌های همکاری کلکتیف نوین و همزمان، افزایش اهمیت اجتماعی افراد منفرد، استعدادها و لیاقت‌های آنها، ابتکارات عمل و مسئولیت آنها.</p>	<p>۱ افزایش دم‌افزون سازماندهی کار افراد و کلکتیف‌های سوسیالیستی، بمثابه بخشی از کار تمام اجتماعی، به معنی تحقق بنیادی فونکسیون‌های شیوه تولید سوسیالیستی.</p>	<p>ب</p> <p>«خود دگرگون‌سازی»</p> <p>ت</p> <p>«آنچه که تنها به عنوان پراتیک تحول بخش می‌تواند در نظر گرفته شود و بطور راسیونال (عقلانی) درک شود.»</p>
<p>افزایش میزان زمان فراغت و افزایش اهمیت استفاده درست از این اوقات فراغت، به معنی فرهنگمندی کلیه توان‌های خلاق زحمتکشان.</p>	<p>۲ تسلط آگاهانه روز افزون مولدین متحد بر روند تولید و بازتولید بر مبنای پیش‌بینی اجتماعی مارکسیستی و بر پایه تکمیل مداوم سیستم برنامه‌ریزی، اداره و تشویق سوسیالیستی.</p>	<p>۳ (کلیات مارکس و انگلس، جلد ۳، ص ۵۳۴)</p> <p>۴ تغییر سوسیالیستی در خصلت کار و توسعه انسان سوسیالیستی و همبود سوسیالیستی نوین مبتنی بر آن از دستاوردهای اصلی تحول سوسیالیستی جامعه آلمان دموکراتیک بوده است.</p>
<p>تحول هر چه بیشتر انگیزه کار کردن و توسعه و تبدیل کار به یک نیاز حیاتی.</p> <p>*****</p>	<p>۳ مراجعه کنید به پیش‌بینی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری</p>	<p>۷ افزایش راندمان کار سوسیالیستی و رفع حواجز مادی و فرهنگی زحمتکشان در سطح همواره وسعت‌گیر سوسیالیستی.</p>
<p>این توسعه خصلت سوسیالیستی کار، خالی از تضاد نخواهد بود.</p> <p>به عنوان مثال، در رابطه با مکانیزاسیون و راسیونالیزاسیون سوسیالیستی، کار مدرن در خیلی از عرصه‌ها افزایش خواهد یافت ولی ضمناً کار جسمی سنگین در خیلی از عرصه‌ها فقط به آهستگی کاهش خواهد یافت.</p>	<p>۴ پیدایش و تشکیل آگاهانه نیازهای اجتماعی نوین.</p>	<p>۸ با پیروزی مالکیت سوسیالیستی بر وسایل تعیین‌کننده تولید و با تشکیل مناسبات تولیدی سوسیالیستی به استعمار کار زحمتکشان خاتمه داده می‌شود.</p>
<p>مراجعه کنید به کار، اتوماسیون (اتوماتیزاسیون) در تارنمای دایرة المعارف روشنگری</p> <p>پایان</p>	<p>۵ تحول روز افزون کار در استفاده تکنولوژیکی و اجتماعی - سازمان‌گرانه از اسالیب (متمدهای) علوم طبیعی و اجتماعی</p> <p>مراجعه کنید به اسلوب (متد) در تارنمای دایرة المعارف روشنگری</p>	<p>۹ آنگاه کار در کلیه حوزه‌های روند تولید بطرز روز افزونی در خدمت رفع حواجز مادی و فرهنگی زحمتکشان، در خدمت تحکیم همبود سوسیالیستی و توسعه همه جانبه افراد قرار می‌گیرد.</p>
<p>استفاده روز افزون از اسالیب (متمدهای) تولیدی و سازمانی صنعتی در کشاورزی.</p>	<p>۶ از بین رفتن تدریجی تفاوت ماهوی میان کار جسمی و کار فکری.</p>	<p>۱۰ آنگاه کار در چارچوب کل جامعه بر طبق برنامه، سازمان می‌یابد و توسعه آن بر پایه انطباق کامل الزامات اجتماعی با منافع تعیین‌کننده افراد، گروه‌ها و کلکتیف‌ها صورت می‌گیرد.</p>
<p>کاهش میزان کار جسمی سنگین و افزایش سهم کار فکر خلاق.</p>	<p>۸ افزایش سهم کار فکر خلاق.</p>	<p>در رابطه با تشکیل سیستم اقتصادی سوسیالیسم و سیستم اجتماعی توسعه یافته سوسیالیسم بطور کلی و در رابطه با تحقق قاطعانه انقلاب علمی - فنی، تغییرات دیگری در خصلت کار صورت می‌گیرند که بر توسعه اجتماعی و شکوفائی نیروهای خلاق زحمتکشان تأثیر همواره بزرگتری می‌گذارند.</p>

# قشر نخبگان پولدار خود را مستقل می‌کند

## مصاحبه مارکوس کلونگر با هانس یورگن کریسمانسکی

### برگردان از آرش برومند

### نگرش

تجربی رایج در جامعه‌شناسی برای پژوهش این پرسش که آبر ثروتمندان وقتی بقدرت می‌رسند، چکار می‌کنند، به هیچوجه مناسب نیست. از این آبر ثروتمندان به هیچوجه نمی‌شود چیزی پرسید و آنان به هیچوجه پاسخ نمی‌دهند.

ثروت آنان را تنها با نامطمئنی زیادی می‌توان تخمین زد. شیوه‌های تجربی (آمپیریک) از حد پژوهش‌های صنعتی و نظامی-جامعه‌شناسانه سده پیش فراتر نرفته است. در جامعه‌های ما که بصورت سلسله‌مراتبی قشربندی شده فقط یک زوایه مشاهده و دید وجود دارد: قشرهای میانی قشرهای پایینی را به سفارش قشرهای بالایی زیر نظر گرفته و مورد بررسی قرار می‌دهند. در بهترین حالت گروه بندی‌های گوناگون قشرهای میانی همدیگر را زیر نظر می‌گیرند. اما چه کسی قشر بالایی را زیر نظر می‌گیرد و بررسی می‌کند؟

تله پلیس: آیا می‌توانید مشکل‌ها و مانع‌های موجود بر سر راه یک جامعه‌شناس که نظریه‌های انتقادی نسبت به جامعه و یا نخبگان دارد برشمرید؟

پاسخ: روشنفکران در همه روزگاران در پی این پرسش رفته و نسبت به این مسأله حساس بوده‌اند. برخی از آنان به مشاوره و خدمت‌گزاری این محفل‌های برتر و حاکم پرداخته‌اند. برخی از آنان در این رابطه گرفتار و فاسد شده و برخی دیگر نابود شده و برخی شروع به تجزیه و تحلیل ساختارهای سلطه‌جویانه و عملکردهای آنها می‌کنند که ساختاربندی سلطه‌گر دارند و مبارزه با آنها کرده‌اند. و سرانجام در این کشمکش‌ها یک مقوله محوری برای شکل‌های پیشین و امروزی امپراتوری میلیاردرها پیدا شده است، یعنی مفهوم سرمایه. این کارل مارکس بود که اثری دوران ساز در این رابطه نوشت. از اینجا به بعد می‌بایست فراتر اندیشید. البته مارکسیسم امروز مانند داروین‌گرایی جزو نقطه‌های عطف پیشرفت علمی بشمار

ثروت صعود می‌کنند. پول به ابزار تمام عیار قدرت و چیرگی در دستان افرادی بدل می‌شود که در مقابل هیچکس و هیچ چیز مسئولیت ندارند.

تله پلیس: و آنان بتدریج در می‌یابند با پول چه کارها می‌شود کرد؟

پاسخ: طبق زبانزدی آمریکایی «Money is what money does» و کاری که پول می‌تواند بکند بسیار غیر قابل تصور است. این نقش اجتماعی آبر ثروتمندان و فعالیت اجتماعی‌شان است. و برخی کنجکاوان مانند من با پول اندک از لحاظ نظری به پژوهش آن می‌پردازند. در این رابطه این گمان ریشه می‌دواند که در بالا، یک طبقه نوین، یک آبر طبقه در حال پیدایش است.

چه کسی قشر بالایی را مورد بررسی قرار می‌دهد

تله پلیس: شما در کتاب تان انتقاد می‌کنید که علوم اجتماعی در پژوهش‌هایش در مورد نخبگان و یا حتی نخبگان صاحب قدرت بطور نسبی چیز اندکی ارائه کرده چرا که دید دانشی به هیچوجه متوجه و دوخته به کنشگران مشخص نیست. در پژوهش‌ها صحبت بر سر سیستم‌ها است که با یکدیگر ارتباط و مرادوه دارند، و همچنین ساختارهای پیچیده. چرا اینقدر برای علوم اجتماعی (و من در اینجا بویژه بر جامعه‌شناسی تاکید می‌کنم) دشوار است که «بچه‌ها را به نامش صدا کنند» [۱] و در مورد کارکرد آن پژوهش کنند.

پاسخ: من در اینجا فقط در مورد جامعه‌شناسی می‌توانم صحبت کنم. داربست

هانس یورگن کریسمانسکی استاد بازنشسته رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه ویلهلم شهر مونستر آلمان است که سالیان زیادی است در مورد ثروتمندان و آبر ثروتمندان پژوهش می‌کند. او با انتشار کتاب «یک دهم درصد-امپراتوری میلیاردرها» جمع بندی جالبی از نتیجه کار پژوهشی خود ارائه کرده است.

کریسمانسکی با کار خود آناتومی آبر ثروت دنیای کنونی را تشریح کرده است. او پرده از قدرتی که با این ارزش‌های هنگفت پولی در پیوند است و بخشا قابل لمس نیست، برگرفته و آشکار می‌کند که در سیستم‌ها و ساختارهای پیچیده نیز، کنشگرانی با نام و نشان مشخص در کارند که بخاطر میزان ثروت‌شان بر شکل‌گیری دنیای ما نفوذی دارند که نمی‌توان آن را دستکم گرفت.

در مصاحبه زیر با نشریه تله پلیس این جامعه‌شناس در مورد قدرت مالی آبر طبقه نوین، ضعف‌های علوم اجتماعی در پژوهش قدرتمندان و در مورد «سناریوی جنگ‌های عریان جهان گستر آینده بخاطر حفظ بقا» صحبت کرده است.

تله پلیس: آقای کریسمانسکی بقول عوام پول بر دنیا حکومت می‌کند. شما سالیان زیادی است که در کار پژوهشی تان به ثروتمندان و آبر ثروتمندان می‌پردازید. آیا این گفته درست است؟

پاسخ: در این جمله «پول بر دنیا حکومت می‌کند» طبیعتاً منظور کلان پولداران، وام‌دهندگان و وام‌گیرندگان‌اند. خانم آن ریچاردز (Ann Richards) فرماندار پیشین ایالت تگزاس از حزب دمکرات گفته بود «صاحبان طلا قاعده تعیین می‌کنند». در چنین دنیایی بی‌شک و تردید مهم‌ترین قاعده زرین عبارت است از اینکه: همه چیز از آن پیروزمند است. ازینرو برخی از انسان‌های کاملاً عادی از روی تصادف، زیرکی، خشونت و یا ارث به ناحیه آبر

می آید. اما این فقط پایه و نه پایان شناخت نقدانه تحول اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را تشکیل می دهد.

تله پلیس: این مشکل ها را نمی شود منکر شد. از سوی دیگر اما همواره جامعه شناسان منتقدی یافت می شوند. برای نمونه من در اینجا به پیر بوردیو فکر می کنم که می گفت، جامعه شناسی را همچون یک هنر رزمی باید بکار بست. منظورش این بود که جامعه شناسی بعنوان یک دانش اجتماعی به شکل برجسته ای بدر آن می خورد که همچون نگاه انتقادی به سلطه گری ارزیابی شود، وضعیت ناهنجار سیاسی را ساختار شکنی کند و دلیل مشکل ها را برای افکار عمومی وسیع تری قابل رویت سازد. شاید به این دلیل بطور دقیقی نخبگان قدرتمند مورد بررسی قرار نمی گیرند، چون بسیاری از دانشمندان علم های اجتماعی ترجیح می دهند که راه راحت تر را برگزینند، بدون اینکه مرتکب تخلفی شده و خودشان را دچار دردسر کنند.

پاسخ: آری، این مانع های عملی بر سر راه دانشمندان علم های اجتماعی که نگاه شان را به این گوشه از آسمان می دوزند وجود دارد. آرنولد گلن (Arnold Gehlen) فیلسوف اجتماعی محافظه کار همواره گفته است که این گستره های قدرت و فرمانروایی منطقه سکوت اند. برای اینکه نهادهای ما بخطر نیفتند بهتر است که جامعه شناسان هم دهان شان را ببندند. این جمله جان گالبرایت (John Galbraith) را همه می شناسند که «در میان همه طبقه ها ثروتمندان اند که بیش از همه محترم شمرده می شوند و کمتر از همه مورد مطالعه قرار می گیرند». بنابراین هر کسی که زیرک است و روی نردبان ترقی ایستاده خاموش می ماند.

تله پلیس: بنظر می رسد که برخی از دانشمندان علم های اجتماعی جزو این خاموشانند. اینطور نیست؟

پاسخ: مسلم است. پژوهش در مورد قدرت و سلطه اصولاً مدت زیادی است که تابع یک رونق نوسان آمیز عجیب و غریبی است. درست زمانی که در عمل کار به جای جالبی می رسد و توازن قوا تغییر می کند، دانشمندان علم های اجتماعی به باریک ترین زوایه انعکاس پناهنده می برند. آنهم با این ارزیابی نه کاملاً نادرست که در شرایط درگیری های حاد بیشتر پلیس، نیروی امنیتی و یا نظامیان بکار می آیند تا جامعه شناسان. اما مثل روز روشن است، هنگامی که کارشناسان صاحب دانش فرار را بر قرار ترجیح می دهند، علاقه به شناخت بسادگی

محو نمی شود.

چیز غیرمنتظره اکنون اتفاق افتاده

تله پلیس: آنگاه ظاهراً علاقمندان دیگری به مساله قدرت و قدرت پول می پردازند.

پاسخ: بلی. این پرسش ها گاه بیشتر و گاه کمتر از لحاظ علمی مورد بررسی قرار می گیرند. سر و کله «پژوهش ریشه علف» و روزنامه نگاری بلواری پرده درانه و چیزهایی از این قبیل پیدا می شود. برای نمونه در سال ۱۹۰۰ در ایالات متحد، که دوره نخستین موج فرمانروایی سلطان های دزد صاحب سرمایه بود، اینچنین بود. امروز دوباره همین وضعیت برقرار است.

تله پلیس: شما چه آرزویی برای دانشمندان آینده علم های اجتماعی دارید تا آنان بتوانند از امکان هایی که رشته دانشی شان فراهم می کند، استفاده کنند؟

پاسخ: آنان می بایست راه خود را بیابند. من همیشه یاد این جمله جو فیرمیچ میلیاردر جوان دات کامی [۲] از دره سیلیکون [۳] می افتم که در سال ۱۹۸۸ بعنوان یک جوان ۲۸ ساله در مورد نسل پس از سال ۱۹۸۰ نوشت: «این نسل علیرغم همه ضعف هایش بیش از همه نسل های دیگر پیش از خود، یک خودآگاهی ژرف درونی نسبت به آنچه پیش رویش است، دارد. این نسل با پرتن ترین، بزرگترین، پر زرق و برق ترین، نیرومندترین، خوشمزه ترین، حال بهم زن ترین، بهترین و بدترین کالاهای عرضه شده در بازار بمباران شده است. و علیرغم این جنجال مصرف و شاید هم درست بخاطر همین، این نسل بیشترین توان پذیرش کیفیت های لطیف، طبیعی و حقیقی زندگی را دارد. قدرت تخیل اش بگونه ای نفس گیر خلاق است، زیرا چنان شکل هایی افراطی از "آموزش آمیخته با سرگرمی" بخوردش داده شده که بسیار فراتر از توان تصور پیشینیان است. توانایی اش در انعطاف داشتن در برابر گوناگونی فوق العاده زیاد است و برای تعداد فزاینده ای از آنان این تنوع تجربه ها چیزی است که بجای آنکه با آن بجنگند، در جستجوی آنند».

تله پلیس: منظورتان از گفتن این حرف ها چیست؟

پاسخ: Avanti Dilettanti! Avanti Digerati! در نهایت مساله علم های

اجتماعی در همه دوره ها این بوده که چگونه می توان تاریخ بشر را در مجموع با تخیل و رویا تصور کرد. امروز اضافه بر این می توان به تکامل کلی بشر روی سیاره ما بصورت بازی وار با مدل هایی که دیجیتالی اند و با امکان های اینترنت پرداخت. در اینجا برای نمونه نباید فعالیت های آزمایشی شرکت گوگل را دستکم گرفت.

تله پلیس: ظاهراً خوب است، اما واقعیت اینطور بنظر می آید که آبر ثروتمندان بصورت نسبتاً غیر کنترل شده ای با یک دید تحلیلی علمی می توانند عمل کنند. اکنون در برابر این «امپراتوری آبر ثروتمندان» - آنگونه که شما می گوئید- کنشگرانی هم ایستاده اند. مایکل هاردت و آنتونیو نگری در کتاب شان از یک «Multiutde یعنی یک توده از سوژه های بطور فزاینده از هم متمایز سخن می گویند».

پاسخ: بلی و این توده از هم متمایز خیلی جالب است؛ در کار آن است که استعداد بازتاب بخشیدن و سخن گفتن در مورد شکل های جدید سرکوب و سلطه پسا استعماری را در خود بپرورد و بطور فزاینده آشکاری تمرین مقاومت کند. البته مدت زیادی است که دیگر بحث بر سر نقد سیاسی نیست، بلکه صحبت بر سر تغییر ساختار بنیادی مجموعه سیستم اقتصادی و دگرسازی خود سرمایه داری است. به این ترتیب ما امروز واقعا برای اولین بار در تاریخ عملکرد قدرت و سلطه به وضعیتی رسیده ایم که «اساساً» برای همه این امکان فراهم آمده که آزادی خود را بدست آورند. مضحک این است که از این طریق میلیاردرها هم (که آبر ثروت خود را در جنگل سرمایه داری بدست آورده اند) از این آزادی برخوردارند که بر سرمایه داری چیره شوند. امانوئل والرشتاین می نویسد: «سرمایه داری بعنوان یک سیستم بصورت فزاینده ای برای سرمایه داران جذابیت خود را از دست می دهد. زیرک ترین آنان در پی جایگزین (آلترناتیو) می گردند تا بتوانند امتیازهای شان را نجات دهند».

تله پلیس: وقتی آدم نظریه های شما را می شنود، به این نتیجه می رسد که کار از کار گذشته است.

پاسخ: آری، کار از کار گذشته و ظلمت آغاز شده است و اگر سخن اریک هابسبام که چندی پیش درگذشت را قبول داشته باشیم «خون ها ریخته خواهد شد، خون های زیادی». وضعیت غیرمنتظره از راه رسیده است. من در کتابم آن را اینچنین بازپردازی کرده ام: «سیستم های سیاسی از گونه رایج

آن همواره بی اهمیت تر می شوند. و برای نخبگان تولید و دانش و حتی مدیران این وضعیت بگونه ای فزاینده متزلزل تر می شود. در چنین وضعیتی نخبگان پولدار خود را مستقل کرده و به معنای واقعی کلام به ابتکار خود شروع به استخدام ارتش مزدوران، پلیس و نیروهای امنیتی خصوصی می کنند. دگرگونی های اقلیمی، مشکل منبع های طبیعی و بیکاری رشد یابنده و کاهش ناپذیر از یک سناریوی تنازع بقای جهان گستر در پیش روی ما حکایت می کند. برای زندگی در چنین دنیای تابع شعار "هرکس باید بفرنگ نجات خود باشد" صاحبان بهترین چیزهایی که یافت می شود - که مقتدرند و خوب محافظت می شوند- مانند اربابان فئودال سابق گمان می کنند که خوب مجهز و آماده اند. در شرایط حاضر تنها چیزی که برای ما باقی مانده آنست که منتظر ثبت درگیری های طبقاتی نوین با شکل های تازه باشیم».

اما همه چیز فقط هم وحشتناک نیست. و شاید هم کاملا حق با اریک هابسبام نباشد. آنچه که امروز اتفاق می افتد، به یک مفهوم بسیار ژرف «جالب» هم هست. و ما درگیری های طبقاتی ای را نیز می شناسیم که مسالمت جویانه و متمدنانه (و البته نه حتما به شکلی مطبوع) اتفاق افتاده اند. و در این هرج و مرج چیزی نوین نهفته است که ما می توانیم به آن متوسل شویم.

تله پلیس: از توضیحات شما چنین بنظر می آید که آبر ثروتمندان صاحب قدرت نسبتا زیادی هستند. می توانید این قدرت را برای ما ترسیم کنید؟

پاسخ: خانم کریستیا فریلند (Chrystia Freeland) خبرنگار رویترز که بزودی کتابی از او در مورد «آبرنخبگان» منتشر خواهد شد، می نویسد که این یک درصد یا یک دهم درصد نمی توانند از زیر بار مسئولیت فاصله های فزاینده در جامعه های ما شانه خالی کنند. البته سیاست هم عجز خود را نشان داده است. درست از بار مالیاتی کسانی کاسته اند که در این اقتصاد «همه چیز از آن برنده است» غنی شده اند.

تله پلیس: در مورد درآمدهای مافوق بالای مدیران ارشد شرکت ها هیچ اقدامی صورت نگرفته است.

پاسخ: خیر. بجای آن بطور هدمندانه ای سندیکاها را تضعیف کرده اند. کریستیا فریلند می نویسد: «در کارگاه های فکرسازی هزینه شده توسط زرسالاران بطور مرتب دلیل های روشنفکرانه برضد سازمانیابی

کارکنان، تولید شده است. در سال ۲۰۰۹ از ۴۰۰ نفر ثروتمندترین انسان ها در ایالات متحد آمریکا ۶ نفرشان هیچ مالیاتی نپرداخته اند، ۲۷ نفرشان کمتر از ۱۰ درصد و باقی به هیچوجه بیش از ۳۵ درصد مالیات نداده اند».

تله پلیس: جالب است. اما این تصویرها توسط مناسبات قدرتی که در پشت آنها قرار گرفته، در بحث های سیاسی عمومی آنگونه که بوسیله رسانه ها برآه انداخته می شود، کاملا محو و بیرنگ می شوند.

پاسخ: کاملا درست است. می توان با پراچاساس ترین واژگان درباره قدرت بی اندازه بازارهای مالی و بانک ها پرگویی کرد. اما اغلب جای ساده ترین پیش زمینه ها در افکار عمومی برای فکر کردن در چنین ابعادی خالی است. برای درک فهرست های رده بندی توسط فریس (Forbes)، بلومبرگ، نشریه مدیران و غیره ما فاقد آموزش لازم هستیم.

تله پلیس: این روند «آموزش» چگونه باید باشد، تا بتوان درک لازم از این انگیزه های پنهان را بدست آورد؟

پاسخ: شاید می بایست برای ورود به یک چنین روند آموزشی بحثی در مورد تعیین سقف برای ثروت های بزرگ راه انداخت. در آغاز هیجان و برانگیختگی زیاد خواهد بود. احتمالا صدای داد و فریاد در مورد «مصادره» بلند خواهد شد. اما منظور چیست وقتی برای نمونه گفته می شود: یک رقم هنگفت مانند ۵۰۰ میلیون یورو یا دلار باید برای یک فرد یا یک خانواده کفایت کند. با این مبلغ باید دیگر راضی بود که بتوان همه نیازهای مصرفی را برآورده ساخت و حتی کمی هم قدرت، کمی هنر و دانش هم بتوان خرید و در امور خیریه هم فعال بود. برای شکل های مورد بحث جاری درباره مالیات بر سرمایه ارزش زیادی قایل نیستم. اینها تنها مسکن هایی بظاهر تسکین بخش اند. جالب تر یک بحث همگانی در مورد سقف گذاشتن برای آبر ثروت ها است. پیش از آنکه ثروت به امری ضد اجتماعی، ویرانگر، از لحاظ اجتماعی بی معنا و خطرناک برای همگان تبدیل شود، حتی برای خود آبر ثروتمندان سقف آن کجا است؟ از این جنبه، فعالیت های کنونی برای توزیع منصفانه بسیار سربراه اند، چون «بچه های اندکی را بنام خودشان می خوانند».

تله پلیس: فضای تحرک این آبر ثروتمندان و یا همچنین نخبگان قدرتمند بنظر غول آسا می رسد. آیا اصولا نیروی مقابله کننده ای

برابر آنان وجود دارد؟

پاسخ: آنطور که فن سالاران و دیوان سالاران در بروکسل [مرکز اتحادیه اروپا] چیده شده اند و همچنین آنطور که سپاه لابی گرایان آنجا جا خوش کرده اند، و آنطور که پارلمان اروپا با چند لقمه کوچک از قدرت در آنجا تغذیه می شود، از همان ابتدا روشن بود که منطقه یورو و اتحادیه اروپایی در خدمت منافع اقتصادی بزرگ ترین ها است که از مدت ها پیش از لحاظ جهانی بهم متصل شده اند. ثروت های بزرگ بهمراه افزونگران شان، پشتیبانان شان، توجیه گران شان و خنیاگران شان برای هر شرایطی در آینده، حتی از هم پاشی منطقه یورو، خوب خود را آماده کرده اند.

بازدارندگان انقلاب از نظر تاریخی به میزان فوق العاده ای آموخته اند

تله پلیس: چگونه می توان در برابر این تحول ها ایستاد؟

پاسخ: برای نمونه از راه یک انقلاب. بازدارندگان انقلاب های اجتماعی از نظر تاریخی به میزان فوق العاده ای آموخته اند. در زرادخانه آنان از قدرت خشن نظامی تا فن کنترل و زیر نظر گرفتن بی ملاحظه گرفته تا شکل های بسیار ظریف «نرم» اعمال قدرت و هنر مسخ کردن، پیدا می شود. «انقلابیون» به دلیل های زیادی در پی آنان لنگ لنگان در این گستره ها گام بر می دارند از جمله در مورد راهیافت نظری در این مناسبات. اما آنان شروع کرده اند به جبران. در این میان اینترنت هم مسلما نقشی بازی می کند.

تله پلیس: منظورتان از اینکه «آنان شروع کرده اند به جبران» چیست؟

پاسخ: این یک پیشرفت بزرگ است که بوسیله جنبش هایی مانند اشغال وال استریت و ۹۹ درصدی ها در خودآگاه عام اجتماعی برخی اندیشه ها حک شده است که دیگر نمی توان به پیش از آن بازگشت. دیگر نمی توان منکر آن شد که یک نابرابری شدید درآمدها در سطح ملی و همچنین در سطح بین المللی وجود دارد. دیگر نمی توان منکر تاثیر شدید سیستم بانکی که در خدمت منافع یک درصد جامعه جهانی است، بر هر آنچه اتفاق می افتد، شد. همه اینها چند سال پیش هنوز جایی در آگاهی اجتماعی نداشت. اما این دانسته ها اکنون پایه ای برای مقاومت



شهروندان آموزش دیده [۴] و کارگران فنی، برای جنبش های مقاومت گوناگون «از پایین» است.

تله پلیس: اینطور بنظر می آید که انسان ها می خواهند در برنامه ریزی و شکل دهی جهان نقش داشته باشند.

پاسخ: بلی، درست همین را می خواهند و این یک پدیده نویی است. آنان خواستار شفافیت بیشتری در باصطلاح تصمیم های مدیریت اند که مبتلای لابی گرایی شده. آنان خواستار دسترسی به داده ها هستند. آنان متوجه شده اند که با رایانه های خود، از راه شبکه امکان کنترل و شکل دهی دارند. و شاید با کمی پرمدعایی - آنطور که در کتابم تلاش کرده ام تشریح کنم- بتوانیم بگوییم، برنامه ریزی در سطح سیاره ای در دستور کار قرار گرفته است.

داد و بیداد بزرگی بر ضد استفاده رهایی بخش و غیر سودجویانه از اینترنت براه افتاده، که از سوی آنهایی است که خواهان حفظ تسلط سرمایه بر برنامه ریزی به شکل کنونی اش اند. در این رابطه هینر فلاسبک (Heiner Flassbeck) درست می گوید وقتی می نویسد: این نقص فهم سیستم پیچیده اقتصاد جهانی است که در صف وسیع حزب چپ ها نیز شکست سیاست را توضیح می دهد. ما سیاستمدارانی نداریم که بتوانند در اقتصادی جهانی شده سیاست کنند و ما اقتصاددانانی نداریم که در موقعیتی باشند که این اقتصاد جهانی را بتوانند طرح ریزی کنند.

تله پلیس: از قول ژان کلود یونکر نخست وزیر کشور کوچک لوکزامبورگ جمله زیر از حقه هایش در برخورد با رییس دولت ها و حکومت های اتحادیه اروپا نقل می شود: «ما چیزی را تصویب می کنیم، می گذاریم وسط و مدتی منتظر می مانیم چه اتفاقی می افتد. وقتی داد و فریاد شدیدی بلند نشود و قیامی صورت نگیرد، چون اکثرا اصولا درک نمی کنند که چه چیزی تصویب شده، آنگاه ما براهمان ادامه می دهیم- گام بگام، تا آنجایی که دیگر امکان بازگشتی وجود نداشته باشد». شما این گفته را در بطن کار پژوهشی تان چگونه ارزش گذاری می کنید؟

پاسخ: حال، در این جمله این پرسش بنیادی نهفته است که سیاست چگونه با ثروت بعنوان منبع تأثیرگذاری های قدرت شخصی برخورد می کند. آیا ثروت به سیاست می رود یا سیاست به ثروت؟ چه کسی به آن دیگری تلفن می کند و چه کسی می آید؟ ولادیمیر پوتوشنکو، پرنفوذترین بانکدار

روس، در مورد مناسبات خود با ژان کلود یونکر چنین می گوید: ۱۰ سال پیش سال ها مذاکره لازم بود تا او بتواند ۲۵ درصد سهام بانک East-West United Bank که پیشتر توسط اتحاد شوروی پایه گذاری شد و در لوکزامبورگ واقع شده را بدست آورد، سپس ۵۰ درصد و بعد صددرصد. اما در سال ۲۰۰۸ که بحران مالی شروع شد، ناگهان همه جا بانک ها برای روس های ثروتمند به حراج گذاشته شدند. «اکنون در ۱۵ دقیقه، وقت ملاقاتم با نخست وزیر لوکزامبورگ جور می شود». همین راهیابی شخصی به سیاست عمومی است که همه این ساختارهای نوین قدرت سرمایه هنگفت را ایجاد می کند.

چگونه می توان به پژوهش در دژهای شیشه ای بانک ها و کنسرن ها پرداخت

تله پلیس: آیا یک روند شکل بندی سیاسی پیشاپیش چیزهای دیگر تعبیه شده که کارش شکل دهی و تعیین دستورکار در مورد پرداختن به ثروتمندان و قدرتمندان است؟

پاسخ: همانطور که گفتم مدیریت ثروت (Wealth-Management) و بسیاری از شبکه های غیر رسمی قدرت و تأثیرگذاری پیش روی ما تعبیه شده اند. از دید مدیریت ثروت میلیونرها و فرامیلیونرها [high-net-worth-individuals (HNWI)] و [ultra-high-net-worth-individuals (UHNWIS)] بمثابة یک گروه انسانی پدید می آیند که هیچ چیز دیگری در سر ندارند، جز اینکه ثروت خود را حفظ کنند، افزایش دهند و -اگر این هدف آشکار شود- توجیه کنند؛ به گفته مارکس همه اینها همراه است با «نگرانی زیاد ارث بری». البته اگر با دقت بیشتری نگاه شود در پس امکان های متنوع باز مصرف و سرمایه گذاری مدیریت ثروت، شمه های گرایش های واقعی جهانی شده، بچشم می آید. این ارزیابی های راهبردی برای ابرثروتمندان از طرف کارگاه های فکرسازی و بنیادها با پرسنل اندیشگی غالباً عجیب و غریب شان صادر می شود. از یکسو فرامیلیونرها می بایست یک تصور واقعگرایانه از سیستم جهانی حاضر بدست آورند. اما در عین حال این احساس بدست می آید که انگار هیچیک از آنان خیلی هم دقیق نمی خواهند بدانند که واقعا چه می گذرد.

تله پلیس: این روند تعیین دستور کار چگونه است؟

پاسخ: در نشریه فوربس چندی پیش گزارشی منتشر شد با عنوان «میلیاردرها میلیون ها دلار بسوی کارگاه های فکرسازی سرازیر می کنند»، که در ایالات متحد آمریکا متمرکز شده اند و این کشور هنوز هم بزرگترین بازار افکار را تشکیل می دهد. تعداد کارگاه های فکرسازی امروز در این کشور از چند ده تا در سال های دهه ۴۰ میلادی به بیش از ۱۸۰۰ رسیده است. بسیاری از این نهادهای نوپا بصورت کاملاً آشکاری طرف گیر هستند. اما پرسنل مدیریت این نهادها در رویارویی با تضادها و پیچیدگی های مشکل ها تنها مطیع نیستند. تری توری یک عضو ارشد موسسه شدت محافظه کار هادسن می گوید: «من یک طرفدار پرشور کارگاه های فکرسازی ام. اما بهای این سیاسی کردن آن است که پژوهش های خوب سیاسی در نهادهای عمومی، دیگر جدی گرفته نمی شود. جیب های پر ثروتمندان به آنان اجازه می دهد که نفوذ فزاینده ای در این جهان بدست آورند».

و در اینجا ما بسرعت به اجتماع های سری و توطئه گر می رسیم (که حتی اگر جهانگستر نتوانند بشوند، بی تردید وجود دارند). مدام نام هایی مانند بیلدبرگ یا داووس بگوش می خورد، حتی اگر اینها نوک کوه یخ باشند. اما چگونه می توان به پژوهش در مورد آنان پرداخت؟ با چه شیوه هایی؟ روزنامه نگاری پژوهشگرانه چه امکان هایی دارد؟ کافی است فقط بحرکت درآمد دستگاه امنیتی را هنگامی که یک ملاقات کننده ساده در یکی از موسسه های بزرگ یک قرار ملاقات دارد، تماشا کنیم. حال چه برسد به دژهای شیشه ای بانک ها و کنسرن ها.

تله پلیس: کاندیدای تازه حزب سوسیال دمکرات برای صدراعظمی آقای پیتر اشتینبروک از محفل های نامدار بیلدبرگ می آید. آیا این علامت خوبی است، هنگامی که یک صدراعظم احتمالی از پیش به سیاست پشت پرده می پردازد؟

پاسخ: واقعا فرقی نمی کند که آیا آقای اشتینبروک یا وستروله و یا آقای ترتین [۶] با راننده به نشست های بیلدبرگرها برده می شوند. اگر آنان هوشیار باشند از روی سرگرمی به مشاهده شکاکانه خواهند پرداخت. در غیر اینصورت به آرامی خواب شان خواهد برد. طیف سیاسی می بایست توسط این جامعه های سری به نولیرال های راست و چپ محدود شود. برای ما مانند ایالات متحد آمریکا فرقی نمی کند، چه کسی در انتخابات آینده برنده خواهد شد. پاول کروگمان برنده جایزه نوبل اقتصادی در مورد وضعیت این کشور می نویسد: «ما در

هر حال یک حکومت یک صدم درصدی، توسط یک صدم درصد جامعه برای یک صدم درصدی ها خواهیم داشت».

۲ نوامبر ۲۰۱۲

منبع:

<http://www.heise.de/tp/artikel/1/37867/37.html>

[۱] در اینجا زبانزدی آلمانی بکار رفته که می گوید «باید اسم اسب را با سوارکارش برد»

[۲] اشاره به دوره رونق شرکت های نوظهور در دهه ۹۰ میلادی در متن انقلاب انفورماتیک است. م

[۳] منطقه ای در جنوب سانفرانسیسکو و سان خوزه که بدلیل تمرکز شرکت های نام آور در گستره انفورماتیک و اطلاعات پردازی به یکی از سمبل های انقلاب انفورماتیک بدل شده است. م

[۴] مفهوم شهروندان آموزش دیده از میانه سده ۱۸ به آن قشر نوپدید و بانفوذ اجتماعی اطلاق می شد که مشخصه های آن عبارت بودند از برخورداری از آموزش انسانگرایانه، ادبیات، دانش و فعالیت در دولت و امور عمومی.

[۵] تعداد گمانه زنی شده میلیونرهای دنیا از سال ۱۹۹۷ بطور مرتب در نشریه World Wealth Report چاپ می شود. در این گزارش میلیونرها High Net Worth Individuals خوانده می شوند.

[۶] نام سیاستمداران آلمان به ترتیب از حزب های سوسیال دمکرات، لیبرال و سبزها



## ویژه نامه فرمانده چاوز

# ونزوئلا تجربه ای بی بدیل

## بابک پاکزاد

اقدامات رفاهی را در ونزوئلا امروز شاهد باشیم که چیزی نیست جز کمک به تحکیم اراده به مقاومت و گذار زحمتکشان از ابژه به سوژه.

مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را لغو کردیم با پس افتادگی آگاهی و مهارت توده ها چه کنیم؟

همواره فاصله ای میان آگاهی نیروی پیشرو وتوده ها وجود دارد، واقعیت امر این است که در سوسیالیسم قرن بیستمی، پیشرو برپس افتادگی آگاهی توده غلبه نکرد و این پس افتادگی مهر خود را بر ساختار سیاسی، سازماندهی اقتصادی و... زد.

در کتاب گذری کوتاه بر زندگی ولادیمیر ایلیچ لنین آمده است: "یک روز تعدادی از کارگران کارخانه، که پست هایی در یکی از کمیساریاها داشتند نزد لنین آمدند و درخواست کردند تا به آنها اجازه دهد به بهانه این که نمی توانند از عهده کارهای محوله برآیند به سر شغل های سابق خود بازگردند. لنین به دقت حرف های آنها را شنید، سپس گفت: من نیز هرگز رییس یک دولت نبوده ام، اما حزب و مردم این شغل را به من سپردند که باید امانت آنان را پاس بدارم. توصیه می کنم شما هم همین کار را انجام دهید."

فقدان آمادگی و کسب مهارت ها زیر فشار بی امان دول امپریالیستی، رنگ خود را به ساختار سیاسی و سازمان اقتصادی زد؛ و حتی واقعیت خود پیشرو را نیز تعیین کرد. نهایتاً، ساختار و سازمانی رقم خورد که دیگر مولد آگاهی سوسیالیستی درکارگران و زحمتکشان نبود، اگرچه اقدامات رفاهی برای زحمتکشان و کارگران حی و حاضر بود اما از مقطعی به بعد هیچ ارتباط ارگانیکی میان این اقدامات با آگاهی سوسیالیستی (روند گذار کارگران و زحمتکشان از ابژه به سوژه و...) وجود نداشت.

آیا روایت بوریس کاگاریلتسکی از واکنش کارگران به خصوصی سازی در شوروی را می توان با هدف اقدامات رفاهی از منظر سوسیالیستی که همانا اراده به مقاومت و گذار زحمتکشان از ابژه به سوژه است همخوان دانست؟ با هم می خوانیم: در دوره

شدن است. سوسیالیست ها باید از اقدامات رفاهی حمایت کنند، نه فقط به این دلیل که این اقدامات انسانی هستند، نه فقط به این دلیل که چنین اقداماتی به سود زحمتکشان است، بلکه مهمتر از همه به دلیل این که اقداماتی از این دست اراده مردم به مقاومت را مستحکم می کند و به فرایند تغییر آنها از ابژه ها به سوژه ها کمک کرده و بنابراین در روند تیز شدن مبارزه طبقاتی ایفای نقش می کنند. و به اختصار، از آنجا که بورژوازی می خواهد از این امر جلوگیری کند، از آنجا که می خواهد مردم را در نقش ابژه بودنشان زنجیر کند، از آنجا که آنها را ضعیف، بی روحیه، پراکنده و اتمیزه می خواهد، و از آنجا که می خواهد آنها را در روندهای تکرار شونده که نمی توانند فراسوی آن را ببینند میخکوب نگه دارد، بصورت مداوم برای "پس زدن و عقب راندن" اقدامات رفاهی مبارزه می کند.

پتانسیل مرفی موجود در اقدامات رفاهی از منظر سوسیالیسم، کاملاً در تضاد با شکل گیری و دستور کار اولیه دولت رفاه قرار دارد که پیش فرض اولیه اش حفظ و مدیریت نظام سرمایه داری بود و نه گذر از آن و در حقیقت، چیزی نبود جز واکنش بورژوازی به آلترناتیو سوسیالیستی. اما واکنش بورژوازی و آلترناتیو سازی در برابر سوسیالیسم، مشمول نوعی عقب نشینی نیز بود و این عقب نشینی استخوان لای دندانی بود که بورژوازی می خواست هرچه سریع تر از دست آن خلاص شود. دولت رفاه ناسازه ای بود که در مقطعی از تاریخ بنا به ضرورت های بورژوازی شکل گرفت و ضرورتاً یا باید به سوسیالیسم عروج پیدا می کرد و یا توسط بورژوازی منهدم می شد که توسط بورژوازی تا اندازه زیادی منهدم شده و باقی مانده اش هم در حال انهدام است. پتانسیل مرفی موجود در اقدامات رفاهی، در دولت رفاه (به خاطر دلایل شکل گیری و ماموریت آن) بالفعل نشد و از طریق ابزارهای دیگر مهار شد اما این پتانسیل مرفی که در یک دولت مدافع نظام سرمایه داری (دولت رفاه) فروکوفته شد و کارکردی دگرگونه برای این اقدامات رقم زد، در یک دولت ضد سرمایه داری با افق سوسیالیستی بالفعل و شکوفا شد، ما به تمام و کمال می توانیم شکوفایی پتانسیل مرفی

منتشر شده در نشریه مهرگان برای مطالعه بقیه مطالب مهرگان کلیک کنید

آیا چاوایسم نوعی دولت رفاه است؟

برای چپ گرایان نسبت چاوز با سوسیالیسم به امری چالش برانگیز بدل شده! تجربه چاوز ممکن است برای یک سوسیالیست پر از علامت سوال باشد؛ اما از یک چیز می توان اطمینان داشت، این که سوسیالیسم قرن بیست ویکم قرار است در محیط و شرایط قرن بیست ویکم نشو و نما کند و نه شرایط قرن بیستم. از این رو، برجسیبی نظیر دولت رفاه که بسیار بی مهابا به تجربه چاوایسم می زند از موضوعیت ساقط است زیرا دولت رفاه محصول قرن بیستم و جهان دو قطبی بوده، شرایطی که دیگر موجود نیست. و اما می توان از اقدامات رفاهی سخن گفت که خود بورژوازی در قرن بیستم نه تنها متمایل به آن نبود بلکه در اولین فرصت تمام تلاشش را بکار بست تا تجلیات آن را (حتی در قالب دولت رفاه) منهدم کند و تا حد زیادی موفق نیز شد.

مقاومت کارگران و دیگر اقشار زحمتکش بر اثر وجود اقدامات رفاهی دولت تحکیم می شود. مانیک باندیوپادهایای، نویسنده مشهور بنگالی در یک داستان کوتاه به نام "چرا به زور نگرقتند و نخوردند؟" این پرسش را مطرح می کند: چرا در قحطی بنگال در ۱۹۴۳، بسیاری از مردم در خیابان ها از بی غذایی مردند درحالی که چند یارد آن طرفتر از مکان مرگشان، رستوران های پر از غذا و خانه هایی مملو از مواد غذایی وجود داشت؟ چرا آنها به این مکان ها یورش نبردند و برای نجات جانشان اقدام به ربودن غذا نکردند؟ پاسخ وی مبنی بر این که خود گرسنگی، اراده به مقاومت را پایین می آورد از اعتباری عمومی برخوردار است. در صورتی که کارگران از نظر موقعیت مادی در وضعیت بهتری قرار گیرند، اراده به مقاومت نیز تحکیم می شود و اقدامات رفاهی دولت در این تحکیم سهم قابل توجهی دارد.

این تحکیم اراده به مقاومت، به خودی خود، بخشی از روند گذار از ابژه بودن به سوژه

خصوصی سازی حواله ها و باز توزیع اموال که در پی آن آمد، کارگران را فریب دادند و چاپبند. اما به لحاظ اخلاقی آنها خود مسئول بخشی از اتفاقات پیش آمده بودند، زیرا به جای ریختن به خیابان ها، اشغال کارخانه ها و مقاومت در برابر تصاحب کارخانه ها از سوی سرمایه خصوصی، خودشان حواله ها را پذیرفتند و در جلسات کلکتیوهای کارگری درباره گونه های متفاوت خصوصی سازی به بحث پرداختند. کارگران در دهه ی ۱۹۹۰ نه مانند پروتترهای آگاه، که همچون مصرف کنندگانی تنگ نظر رفتار کردند.

ما انتظار داریم اقدامات رفاهی در " دولت رفاه" مصرف کنندگانی تنگ نظر پرورش دهد! و نه چنین اقداماتی در یک "دولت سوسیالیستی"!

البته این دو نقل قول تصویر ما از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیست. ما به هیچ وجه نمی توانیم دستاوردهای عظیم سوسیالیسم قرن بیستم را برای بشر نادیده انگاریم اما از آنجا که مخاطب این مقاله منتقدان چپ چاوز هستند، فرض براین است که دوستان اشراف کامل به این دستاوردها دارند و نیازی به تکرار وجود ندارد. و اینجا از آنچه محقق نشد سخن گفتیم. و باز همین جا تاکید می کنیم که سوسیالیسم قرن بیستم و قرن بیست و یکم محصول شرایط زمانی و مکانی متفاوتند و در نتیجه جبرها و امکانات متفاوتی بر آنها حاکم است. بسیاری از منتقدان چپ چاوز ماجرای عدم الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید در ونزوئلا را مطرح کرده و سپس به سرعت ضمن ارجاع به اقدامات رفاهی دولت چاوز سریع شابلن های از پیش موجود را احضار می کنند و دولت چاوز را حداکثر یک دولت رفاه تلقی می کنند. در حالی که الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید برابر با سوسیالیسم نبوده و نیست. الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید آن زمان نماد بی چون و چرای سوسیالیسم می شود که محصول عالی ترین مرحله آگاهی پرولتاریا باشد که طی مبارزه طبقاتی به آن دست یافته است. دولت چاوز یک دولت ضد سرمایه داری با افق سوسیالیستی است و نه یک دولت سوسیالیستی. گریگوری ویلپرت، پروفیسور جامعه شناسی که طی سال های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ در ونزوئلا زندگی کرده و استاد دانشگاه مرکزی ونزوئلا بوده می گوید: چاوز پس از انتخاب مجدد در سال ۲۰۰۶ خود را یک سوسیالیست نامید که درصدد ایجاد و نهادینه کردن جامعه ای سوسیالیستی در ونزوئلاست گرچه او پیشتر نیز در همین مسیر مبارزه می کرد اما در سال ۲۰۰۶ بود که برنامه ای تدوین شد،

برنامه ای با جزئیات بیشتر برای دستیابی به این هدف.

چاوایسم یک فرآیند است که در مقطع کنونی می توان آن را یک جریان ضد سرمایه داری با افق سوسیالیستی نام نهاد ( نه دولت رفاه و سوسیال دمکراسی).

جیمز پتراس می گوید: آنچه هم اکنون روشن است، این است که ارزش های سوسیالیستی باید در عمل آغاز شود و قبل از ظهور یک جامعه سوسیالیستی آموزش داده شود. سوسیالیسم یک فرآیند است نه یک واقعه؛ فرهنگ و ارزش ها، تعاملی مداوم میان فرد و جمع در حوزه های چندگانه زندگی را در طول زمان شامل می شوند. ما همه، از درون جامعه سرمایه داری بیرون آمده ایم و همه با درجات کم و زیاد زیر تأثیر فرهنگ و ارزش های سرمایه داری هستیم. مبارزات و جنبش ها، فضاهایی هستند که درون آن ارزش های سوسیالیستی فرا گرفته می شوند. امروزه این تحولات و مبارزات اجتماعی در جامعه، در مقیاس وسیع در درون فضاهای جنبش های سیاسی و اجتماعی و جوامع جمع گرا به وقوع پیوسته است. فرآیند خلق یک جامعه سوسیالیستی، بلندمدت و چالش برانگیز است. اما الگوهای اقدام جمعی، همبستگی، شوراهای محل کار و برابری جنسی در تجربه های زندگی روزمره، با تمام ویژگی های متناقضش دلیلی برای امیدواری است. ما تشنه اتوپیای سوسیالیستی چند متفکر نیستیم، بلکه خواستار جامعه ای سوسیالیستی هستیم که برخاسته از کنش های جمعی و ارزش های عدالت خواهانه ای که در مبارزات امروزمان تجربه می کنیم، باشد.

ما باید این موضوع را به رسمیت بشناسیم که تنها زمانی می توانیم بر فاصله آگاهی میان توده و پیشرو غلبه کنیم، تنها زمانی می توانیم بر این پس افتادگی تعیین کننده غلبه کنیم که ارزش های سوسیالیستی همان طور که پتراس گفت در عمل آغاز شود و قبل از ظهور یک جامعه سوسیالیستی آموزش داده شود. و دولت ضد سرمایه داری با افق سوسیالیستی از طریق قوانین مترقی، ارائه تسهیلات و ابتکار عمل هایی که اعتماد به نفس را به زحمتکشان باز می گرداند، از حاشیه به متن آوردن توده های زحمتکش در فرآیندهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، و نیز کردن مبارزه طبقاتی و ارتقای آگاهی طبقاتی و مهارتهای آنها از طریق درگیر شدن در این مبارزه، در این مسیر گام برمی دارد. ویلپرت می گوید: مردم تا قبل از این هرگز به این وسعت بسیج نشده و به حرکت درنیامده اند. آنها حقیقتاً احساس می کنند در این جریان سهمی دارند. مردمی که در

Barrio ها، در محلات فقیر نشین زندگی می کنند چنین احساس می کنند که بخشی از روند اداره کشور هستند و به همین دلیل به سادگی امور را رها نمی کنند، اپوزیسیون نمی تواند بسادگی کنترل امور را دوباره بدست گیرد. من فکر می کنم اگر اپوزیسیون به قدرت رسد و تلاش کند ساختارهای نوین ایجاد شده را تخریب کند با مشکلات عدیده ای مواجه خواهد شد.

وقتی زحمتکشان صدای خویش را باز می یابند

گزارش کمیسیون اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین و حوزه کارائیب تایید می کند که ونزوئلا از طریق ماموریت های اجتماعی اش، فقر را تا ۵۰ درصد کاهش داده است.

هوگو چاوز، رئیس جمهور ونزوئلا، اطلاعاتی پیرامون دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی کشور و به ویژه کاهش فقر ارائه داد و به آمارهای کمیسیون اقتصادی استناد کرد.

رئیس جمهور ونزوئلا اظهار داشت " طی ده سال ما توانستیم میزان فقر را به نصف کاهش دهیم." کمیسیون اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین اشاره کرده است که از ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰ میزان فقر در تعدادی از کشورهای آمریکای لاتین و حوزه کارائیب افزایش یافته است.

رئیس جمهور چاوز توضیح داد " علی رغم این که فقر در کل به طور متوسط بین ۲۵ تا ۳۰ درصد کاهش یافته است، مورد ونزوئلا به شکل عمیقی مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار گرفته، زیرا این کشور آمریکای لاتین طی سال ۲۰۰۹ میزان فقر را بیش از پنجاه درصد کاهش داده است."

چاوز اظهار داشت " هنگامی که در سال ۱۹۹۸ امور را به دست گرفتم، میزان فقر در ونزوئلا بالای ۶۰ درصد بود." گزارش کمیسیون اقتصادی تحت عنوان پانورامای اجتماعی آمریکای لاتین و کارائیب در صفحه ۱۳ آورده است که در سال ۲۰۰۲، فقر در ونزوئلا به ۴۶٫۶ درصد رسید و در سال ۲۰۰۸، به ۲۷٫۶ درصد کاهش یافت.

طی دهه گذشته، فقر حد از ۲۵ درصد به ۷ درصد کاهش یافته که یک تحول عمده بشمار می رود. کاهش میزان فقر نتیجه برخی استراتژی ها است که از سوی دولت ونزوئلا جهت مبارزه با محرومیت های اجتماعی بکار گرفته شده، که از جمله می توان به این موارد اشاره کرد: راه

اندازی و اجرای برنامه های اجتماعی با عنوان "ماموریتها"، ترویج و پیشبرد امور شوراهای محلی و ملی کردن کمپانی ها که مسیر را برای فرصت های اشتغال هموار می کند.

چاوز در پرتو پیشرفت های اجتماعی چشمگیر کشور تاکید کرد، "زمان، زمان، زمان مردن نیست. زمان، زمان، زمان زندگی کردن و مبارزه کردن است، چرا که ونزوئلا بنا به گزارش کمیسیون اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین و حوزه کارائیب ۵۰ درصد فقر را کاهش داده، ما در مسیر تکریم و محترم شمردن رهایی مردمان قرار داریم."

گریگوری ویلپرت می گوید: از منظر اقتصادی یا اقتصادی اجتماعی - مهمترین مساله تبدیل ونزوئلا از نابرابرترین و نامتوازن ترین کشور به یکی از برابرترین و متوازن ترین کشورهای آمریکای لاتین است و در حقیقت برابرترین و متوازن ترین از نظر میزان درآمد. این یک دگرگونی کامل و اساسی است. اگر به آمارهای نابرابری درآمدی نگاهی بیاندازید ونزوئلا درست پس از کوبا از کمترین میزان نابرابری در آمریکای جنوبی برخوردار است. بنابراین تحولات بسیار مهمی در زمینه استانداردهای زندگی مردم به وقوع پیوسته. نکته بعدی فضای سیاسی است. تصور می کنم مهمترین تحول، دمکراتیزه کردن و مشارکت توده ها باشد. دمکراتیزه کردن حکومت و جامعه که در ابعاد گسترده ای از طریق اقداماتی چون تشکیل شوراهای محلی و کمون های روستایی، مشارکت مردم در برنامه های اجتماعی و ایجاد تعاونی ها و محل های کار خودگردان و ابتکاراتی نظیر آن صورت گرفته است.

آنچه اظهارات ویلپرت را برجسته می کند همزمانی دو عامل بایکدیگر است بالا بردن سطح رفاه و استانداردهای زندگی و متوازن تر شدن سطح درآمدها از یک سو و مشارکت در امور حکومت و جامعه با دمکراتیزه کردن و مشارکت توده ها از طریق ابزارها، نهادها و قوانین ایجاد شده توسط دولت بولیواری.

و اما اهمیت چاوایسم و درک ما از آن چیست؟ بجز مساله علاقه مندی و وظیفه انترناسیونالیستی، چرا باید نسبت به طرز تلقی نیروی چپ از چاوایسم حساس باشیم؟ واقعیت امر این است که برای اولین بار در تاریخ، در یک کشور تک محصولی نفتی، دولتی آشکارا با ادعای چپ و به تعبیر من دولتی ضد سرمایه داری با افق سوسیالیستی، حکومت را در اختیار دارد. چیزی که برای

چپ ها در دیگر کشورهای تک محصولی نفتی در حد یک آرزو باقی مانده و بعضا بسیاری از این آرزو نیز بریده اند. ونزوئلا و تجربه آن گام به گام سقف انتظار چپ از خود و آنچه می تواند در این کشورها انجام دهد را بالا برده است. کلیه نویسندگان تحلیل هایی که با رجوع به اقتصاد تک محصولی نفتی پیشاپیش با رویکردی دترمینیستی شکست انقلاب بولیواری را جشن می گیرند، اساسا قادر نبوده اند که ظهور پدیده چاوز و چاوایسم را در چنین اقتصادی پیشبینی کنند.

بیش از پنجاه درصد رای دهندگان به دلایلی بیش از کاریزمای چاوز برای پشتیبانی از انقلاب نیاز داشتند. دلایلی که برای آنها کاملا روشن و ملموس است. برای آنها چاوز یک دیکتاتور نبود. آنها با چاوز شروع کردند و با تمام وجود احساس می کنند با چاوایسم صدای خویش را باز می یابند.

# سبز، درخت جاودان زندگی است - میراثی که هوگو چاوز برای طبقه کارگر به جا گذاشت

## نوشته بهمن شفیق منبع تارنگاشت امید

مورد تهدید قرار گرفت، دورانی پر فراز و نشیب را سپری کرد. قانون اساسی را تغییر داد، طرحهای خصوصی سازی صنایع نفت را متوقف نمود، دگرگونی ساختار دستگاه اداری و ونزویلا را با سرعت به پیش راند، سران دست راستی اتحادیه های کارگری را مورد تعرض قرار داد و رسماً به آغازگر دورانی نوین در ونزویلا و آمریکای لاتین بدل گردید. با این همه، این چاوز پس از کودتای دست راستی ۲۰۰۲ است که در حافظه تاریخ باقی خواهد ماند. او که با کودتا برای رسیدن به قدرت شکست خورده و سپس با انتخابات به قدرت رسیده بود، تا زمانی که خود با کودتا مواجه نشده بود، اتکایش را بیش از همه بر آرای به دست آمده در صندوق انتخابات و بر نهادهای دولتی قرار داده بود. ۱۱ آوریل ۲۰۰۲ به او نشان داد که این ابزارها بیش از هر چیز ابزارهای حدادی شده برای حکومت بر مردمنده و نه برای حکومت مردم. ستاد کل ارتش که در بعد از ظهر ۱۱ آوریل وفاداری اش به دولت را اعلام کرده بود، تنها چند ساعت پس از آن همین رئیس جمهور منتخب را دستگیر نمود و برکناری دولت را همراه با برگماردن رئیس دولت کودتاچی اعلام نمود. چاوز برای دو روز از صحنه سیاست حذف شد. دو روز تعیین کننده. دو روزی که توده های کارگران و زحمتکشانی که وی را به قدرت رسانده بودند به میدان آمدند و قهرمانانه برای حفظ دولت خود به مبارزه پرداختند. دو روزی که به چاوز نیز نشان دادند که منبع قدرت او در کجاست. و چاوز بعد از این کودتا است که در تاریخ خواهد ماند. چاوز بعد از کودتا اکنون و امدمان توده های مردم محروم بود. بدون این توده های به میدان آمده، شاید سرنوشتی مشابه نوریه گای پانامائی در انتظار وی بود. اکنون و با همت این مردم، او قهرمانانه به میدان بازگشته بود. بازگشتی که با عزم وی برای پیشروی بیشتر در جهت "سوسیالیسم قرن بیست و یکم" اش همراه گردید و با عزم به سلب هر چه بیشتر قدرت از دستان الیگارشسی مسلط بر ساختار دولتی. اما چاوز، چاوز نبود اگر

دشمنانش نیز نتوانستند نسبت به مرگ او واکنشی یکسان نشان دهند؟ قوادانی به جشن و پایکوبی برخاستند و بیش از آنان دشمنانی که به احترامش کلاه از سر برداشتند. از کاخ سفیدی که تمام عرف دیپلماتیک را کنار نهاده و حتی کلمه تسلیم را نیز بر زبان نیاورد تا سرانی از قبیل اولاند که نتوانستند از احترام به عدالتخواهی اش و روح پرشورش خودداری کنند؟ او که بود که اکنون صحنه را ترک کرده است؟

چاوز قبل از هر چیز پدیده ای بود که در قالب هیچ کلیشه ای نمی گنجید. او مصداق بارز این گفتار مورد علاقه لنین از گوته بود که «تئوری، دوست من خاکستری است. سبز، درخت جاودان زندگی است». چاوز در هیچ کلیشه ای نمی گنجید. او پدیده ای بود که از دل زندگی سر برآورده بود و تمام معیارهای شناخته شده تا زمان پیدایش خویش را بر هم ریخت. او کمونیست نبود، سوسیال دمکرات نبود، در کتب الاهیات رهائی بخش آمریکای لاتین جا نمی گرفت، کارگر نبود، بورژوا نبود، نظامی عالیرتبه ای نبود، نظامی نسبتاً دون پایه ای بود که نهایتاً تا مقام سرهنگ دومی ترفیع درجه یافته بود. مهم تر از همه، چاوز زمانی به عنوان پدیده پا به جهان گذاشت که بورژوازی مسلط جهانی در اوج پیروزی اش قرار داشت و پایان تاریخ را اعلام کرده بود. زمانی که هیچ کس تصور آن را نیز نمی کرد که یک بار دیگر و به این سرعت گردش به چپی در نقطه ای از جهان واقع شود. دهه نود قرن بیستم همان دهه ای بود که وزیر کار آلمان در لهستان آن را با عبارات زیر خصلت نمائی کرده بود: «مارکس مرد، زنده باد مسیح». و اکنون مسیحی در گوشه ای از جهان ظهور کرده بود که از مارکس نیز الهام می گرفت. چاوز تنها تمام کلیشه های چپ را به هم نریخت، او دستگاه تحلیلی راست را نیز حیرت زده کرد.

از زمانی که چاوز دست به کودتا زد، تا زمانی که خود به عنوان رئیس جمهور منتخب توسط یک کودتای دست راستی

هوگو چاوز، سرهنگ کودتاچی سال ۱۹۹۲، رئیس جمهور بولیواربیست سال ۱۹۹۸، دوست کاسترو و مورالس و احمدی نژاد و بشار اسد و قذافی، دشمن سرسخت جورج بوش آمریکائی و ازنار اسپانیائی، مسیحی خداپرست پیرو ایده رستاخیز مهدی، سوسیالیست قرن بیست و یکمی، کوتاه کننده دست کنسرنها از صنایع نفت ونزویلا، مسیحی توده محرومان آمریکای لاتین، و امدار کارگران و پشتیبان تشکلهای کارگری، کابوس زمینداران بزرگ و مشوق سرمایه گذاران ایندیگو، سرانجام مغلوب آخرین نبرد زندگی اش شد. با مرگ چاوز جهان معاصر یکی از جنجالی ترین و تأثیرگذارترین چهره های خویش را از دست داد.

چاوز سمبل موجی از دولتهای چپگرا شد که تمام آمریکای لاتین را فراگرفت و حیاط خلوت کمپانی های آمریکائی را به مخاطره انداخت. او غرور فروکوفته ایندیگوها را به آنان بازگرداند. او بومرنگ تاریخ پانصد ساله شقاوت و استثمار کنیالیسم اروپائی بود که در وجود الیگارشسی های زمیندار آمریکای لاتین همچون گذشته بر پیکر نحیف این قاره چنگ انداخته بود. او نجات دهنده سوسیالیسم محاصره شده کارائیبی در کوبا بود که پس از فروپاشی بلوک شرق در نبردی برای بقا دست و پنجه نرم میکرد. او تداوم انقلاب به خون کشیده چه گوارا در بولیوی و انتقام بمباران کاخ ریاست جمهوری آئنده در شیلی بود.

به راستی چاوز که بود و چگونه باید به قضاوت درباره او نشست؟ او که بود که مرگ وی تبدیل به تجربه ای متفاوت برای توده های محرومان شد، فراتر از مرزهای ونزویلا و حتی آمریکای لاتین. او که بود که صدها هزار ونزویلانی اینچنین عاشقانه در سوگش گریستند و مرگش چنین توده وسیعی را در اقصی نقاط جهان به عزا نشاند؟ او که بود که فیدل، این انقلابی پیر و این آخرین بازمانده دوران عظمت، وی را فرزند خود خواند؟ او که بود که حتی

که در اینجا نیز در کلیشه‌ها باقی می‌ماند. او اگر هم "سوسیالیسم قرن بیست و یکم" را با الهام از ایده‌های نظریه پرداز مورد علاقه خویش، هاینس دیتزیش آلمانی استاد دانشگاه مکزیکو سیتی، طراحی کرده بود، این چهار چوبها را هم پشت سر گذاشت. "سوسیالیسم قرن بیست و یکم"ی که دیتزیش طراحی کرده بود، سوسیالیسم راه سوم بود، "سوسیالیسم"ی که به همه و همه چیز می پرداخت، الا مناسبات بین کار و سرمایه، الا مناسبات قدرت دولتی. چاوز اما نشان داده بود که به هیچ راهی جز راه زندگی وفادار نمی‌ماند. و چنین شد که در جریان رفراندوم سال ۲۰۰۷، دیتزیش نیز از قافله همراهی با چاوز باز ماند، تا راه برای مشارکت هر چه بیشتر توده کارگران در قدرت باز شود. چاوزی که در آغاز اولین دور ریاست جمهوری اش قصد دعوت از دیکتاتور مخلوع سابق ونزوئلا، مارکوس پرز خیمنز، را برای شرکت در مراسم تحلیف داشت و تنها در نتیجه فشار اعتراضات از این تصمیم صرف نظر نموده بود، یک دهه بعد از "سوسیالیسم قرن بیست و یکم" دیتزیش و از خود او نیز عبور کرده بود. بدون تردید این تنها محصول اراده خود چاوز نبود. روند مبارزه طبقاتی بود که این سیر را رقم می زد و چاوز کسی بود که در نقاط عطف این روند جانب توده محرومان را می گرفت.

قدرتگیری چاوز محصول تلاقی دو روند تاریخی متفاوت بود. دو روند تاریخی که از نظر طبقاتی دو افق متفاوت و حتی متناقض را در خود جا داده بودند. از یک سو ساختار تکامل نیافته دولت بورژوائی به مثابه ابزار حاکمیت اقلیتی معدود از بازماندگان اشرافیت زمیندار ورثه دوران کلنیالیسم در مجموعه ای از کشورهای آمریکای لاتین که در اشکال مختلفی از دولتهای نظامی تا دیکتاتوریهایی شبه دموکراتیک با پایان جنگ سرد اکنون به عنوان مانعی بر سر راه انکشاف سرمایه دارانه این جوامع ظاهر می شد و از سوی دیگر انکشاف تضادهای طبقاتی در نتیجه همین ساختار حکومتی و ارتباط مستقیم آن با مراکز قدرت سرمایه بین المللی که به محرومیت مطلق اقتصادی اکثریت عظیم توده های کارگر و کشاورز و زحمتکشان شهری و روستائی اساسا بومی این جوامع منجر می شد. از یک سو تمایل روزافزون بخشهای محروم از قدرت بورژوازی برای تغییر ساختار دولت و افزایش امکان مداخله گری در قدرت سیاسی و از سوی دیگر رشد روزافزون نارضایتی توده های محروم از روند سرمایه دارانه توسعه به طور کلی. پایه های تغییرات آخرین دهه قرن بیستم و اولین دهه قرن بیست و یکم در تلاقی این

دو روند متفاوت قرار داشت و درک همین دو روند نیز امکان درک شکلگیری دولتهای پسا دیکتاتوری در آمریکای لاتین را فراهم می سازد. دو روندی که تنها منحصر به آمریکای لاتین نبوده و در مجموعه گسترده ای از کشورهای که در سطح مشابهی از تکامل سرمایه داری قرار گرفته اند، با تفاوتها و ویژگیهای منطقه ای و فرهنگی، قابل مشاهده اند. تلاقی همین دو روند است که در برزیل به قدرتگیری لولا و در ونزوئلا به قدرتگیری چاوز و در نیکاراگوئه به بازگشت ارتگاه به قدرت انجامید.

چاوز نیز بر بستر همین تحولات به قدرت رسید. او کمونیست نبود، خواهان لغو مالکیت خصوصی نبود. برعکس، شکوفائی اقتصادی ونزوئلا و کاهش فاصله های طبقاتی را خواستار بود. با این همه، دینامیسم مبارزه طبقاتی در هر گام وی را به سمت اتخاذ سیاستی رادیکال تر سوق می داد. مقاومت سازمان یافته لیگارش می اشرف زمیندار و نظامیان و الیت بورژوائی برخاسته از دل این مناسبات در برابر تحولات ساختاری در دولت و کمپین سنگین سرکردگان سرمایه های بین المللی بر علیه چاوز او را ناچارا به سمت و سویی می راند که گسست هر چه بیشتر از مناسبات قدرت مسلط و شکل دهی به ساختارهای قدرت جدیدی را در دستور کار خود قرار دهد. در سالهای اولیه حکومت چاوز، مقاومت در برابر اصلاحات وی حتی برای لحظه ای نیز متوقف نشد. به ویژه هنگامی که چاوز لایه های رهبری کنسرن نفتی دولتی را در فوریه سال ۲۰۰۲ برکنار نمود و به این ترتیب موقعیت اقتصادی لیگارش می مسلط را مورد تعرض قرار داد، مقاومت ارتجاع مؤتلف با حمایت آشکار آمریکا و اسپانیا اشکال رادیکالتری به خود گرفت و سرانجام به کودتای آوریل ۲۰۰۲ ختم شد. شکست کودتا با بسیج بی سابقه سازمانها و احزاب کارگری و چپ به معنای پایان این مقاومت نبود. برعکس، از دسامبر سال ۲۰۰۲ و با فراخوان اتحادیه های زرد کارگری مؤتلف لیگارش می و مرتبط به سالیاریتی سنتر، این مقاومت آشکارا شکل خرابکاری در صنایع کلیدی نفت ونزوئلا را به خود گرفت و عملا تولید نفت ونزوئلا را متوقف کرد. حد این خرابکاری تا آنجا بود که تأسیسات نفتی با اخلال در برنامه های کامپیوتری از کار باز ایستادند و خود این برنامه های کامپیوتری نیز پس از آن توسط همان متخصصین اعتصابی از بین رفتند. در سالهای ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ تولید ناخالص داخلی ونزوئلا در اثر این اعتصابات همراه با خرابکاریهای گسترده و سیستماتیک، تقریبا معادل ۹ درصد افت

کرد. راه اندازی کامل تأسیسات نفتی تا ماه آوریل ۲۰۰۳ طول کشید. پس از این شکست نیز، لیگارش می مقاومت خویش را کنار نگذاشته و در سال ۲۰۰۴ تعرض دیگری را برای برکناری چاوز از طریق رفراندوم سازمان داد. تعرضی که ناموفق ماند.

وقایع سالهای ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ نقشی تعیین کننده در تغییر مشی چاوز داشتند. همان اتفاقی که زمانی برای دولت تازه پای کوبا افتاده بود، این بار در ونزوئلا نیز تکرار می شد. در کوبا نیز دولتی انقلابی و چپگرا با الهام از ایده های ناسیونالیستی خوزه مارتی قدرت را به دست گرفت و در اثر تعرض سنگین بورژوازی شکست خورده و متحدان بین المللی اش و به ویژه در اثر خصومت آشکار دولت قدر قدرت آمریکا، هر چه بیشتر به سمت چپ چرخید و سرانجام خود را به عنوان دولتی سوسیالیستی تبیین نمود. برای چاوز بولیواربست نیز همین روند تکرار می شد. از سال ۲۰۰۶ به بعد و به ویژه از سال ۲۰۰۷ و با تصویب قانون اساسی جدیدی که با مشارکت گسترده جنبشهای اجتماعی پیشرو، اتحادیه های کارگری چپگرا و دهقانان و جوانان، شکل گرفته بود، چاوز مقدمات چرخشی عمیق تر در مناسبات طبقاتی در ونزوئلا را تدارک می دید. امری که در اتحاد حزبی احزاب و سازمانهای متعدد پراکنده در حزب متحد سوسیالیست ونزوئلا بازتاب سازمانی خویش را نیز می یافت.

همه این اقدامات اکنون چاوز را به یک شخصیت تأثیر گذار در کل آمریکای لاتین و به یک رهبر محبوب در خود ونزوئلا تبدیل نموده بود. با این حال میراث اصلی و بزرگترین اقدام چاوز برای طبقه کارگر را باید در قانون کاری دید که به ابتکار و با دخالت مستقیم و جدی خود چاوز به تصویب رسید. چاوزی که در جریان کودتای ۲۰۰۲ به همت کارگران از سرنوشتی مشابه آئنده در امان مانده بود، اینک به این واقعیت پی برده بود که تنها با تقویت موضع طبقه کارگر در رابطه بین کار و سرمایه است که می تواند توازن قوایی پایدار را ایجاد کند. قانون کاری که مرزهای مالکیت خصوصی را از بین نبرد، اما این مرزها را تا حد از هم گسیختن به زیان سرمایه جابجا نمود. چاوز در این نقطه است که میراثی گرانبها برای طبقه کارگر ونزوئلا بر جا گذاشت. میراثی که او را به طور قطع از همه رهبران دولتهای "چپگرا"ی از قبیل برزیل و از همه "عدالتخواهانی" از قبیل احمدی نژاد به طور اساسی متمایز می کند.

روندی که تصویب این قانون طی نمود، به خوبی نقش برجسته چاوز را نشان می



دهد. در فاصله بین سالهای ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۰ دولت بولیواری که در مجمع قانونگذاری اکثریت دو سوم اعضا را در اختیار داشت، از تصویب قانون کار جدید کوتاهی کرده بود. مجموعه نیروهای طرفدار دولت در انتخابات پارلمانی ۲۰۱۰ این اکثریت دو سومی را از دست دادند. پس از آن بود که چاوز در نوامبر ۲۰۱۱ کمیسیونی را برای تهیه پیش نویس قانون جدید کار منصوب نمود و برای اول ماه مه سال ۲۰۱۲ قانون کار جدیدی را به کارگران وعده داد.

کمیسیون تهیه پیش نویس قانون کار اما در حد کمیسیونی پشت درهای بسته ماند. باز هم این چاوز بود که در روز ۲۰ مارس ۲۰۱۲ با فراخوانی عمومی خواستار مداخله فعال کارگران در تهیه قانون کار جدید گردید. پس از این فراخوان بود که سیل پیشنهادات و موج مشارکت گروههای کارگری در تهیه قانون کار جدید به راه افتاد. یک هفته پس از این فراخوان تظاهرات گسترده کارگری در کاراکاس برگزار شد و رادیکالترین گروهها و اتحادیه های کارگری مجموعه ای از پیشنهادات خود را به کمیسیون ارائه دادند. در پایان ماه مارس ۲۰۱۲ بیش از ۱۹۰۰۰ پیشنهاد برای درج در قانون کار به کمیسیون ارائه شده بود. و سرانجام نیز در روز ۳۰ آوریل ۲۰۱۲ چاوز به وعده خویش وفادار مانده و قانون کار جدید را با استفاده از اختیارات رئیس جمهور اعلام نمود.

در همین تحول نیز چاوز نشان داد که او در هیچ کلیشه ای نمی گنجید. تا زمان اعلام قانون کار، متن کامل قانون انتشار علنی نیافته بود. ابوزیسیون دست راستی و اتحادیه های متحد آن حتی از مفاد قانون اطلاع چندانی نیز نداشتند و در جریان تصویب آن مورد مشورت نیز قرار نگرفتند. حقیقتاً نیز چرا باید مورد مشورت قرار می گرفتند؟ علاوه بر این حتی بخشی از اتحادیه های چپگرا نیز ضمن اعلام حمایت از قانون جدید، به انتقاد از فقدان شفافیت لازم در جریان تصویب آن پرداختند. همه اینها اما ذره ای از اهمیت قانونی نمی کاهد که هدف خود را «حمایت از کار به عنوان عمل اجتماعی» و «حمایت از حقوق کارگران به مثابه آفرینندگان ثروت اجتماعاً تولید شده و چهره های اصلی در آموزش و روندهای کار» قرار می دهد. قانونی که به صراحت اعلام می کند که برای همه «ونزوئلایی ها و «خارجیانی» است که در ونزوئلا کار می کنند» و به این ترتیب به جای شکاف بین کارگر بومی و مهاجر بر وحدت آنان تکیه می کند. قانونی که اعلام می کند که «توافقات و معاهده های بین المللی ای که ونزوئلا آنها را به امضا رسانده است، تا جایی که در برگیرنده شرایط بهتری

باشند، اجباراً به اجرا گذاشته خواهند شد». درباره تبعیض قانون اظهار می کند که «محرور کردن، ارجحیت دادن و یا محدود کردن دسترسی به کار و شرایط کار بر اساس نژاد، جنسیت، سن، موقعیت شهروندی، تعلق به اتحادیه، مذهب، عقیده سیاسی، ملیت، تمایلات جنسی، معلول بودن و یا نسب اجتماعی ممنوع است. حمایت از حق مادری و پدری، حمایت از کودکان و یا افراد دچار نقص عضو تبعیض به حساب نمی آید».

کار کودکان زیر ۱۴ سال را ممنوع اعلام می کند، ممنوعیت جلوگیری از کار را اعلام می کند، کارفرما را مسئول تأمین ایمنی شرایط کار می داند و مسئول در قبال حوادث کاری و بیماریهای ناشی از اشتغال معرفی می کند.

در زمینه فعالیتهای اتحادیه ای بیشترین آزادیها برای اتحادیه ها در نظر گرفته شده و در زمینه اعتصابات نیز نه تنها اعتصاب برای دستیابی به خواستههای کارگران یک واحد کاملاً مجاز و به رسمیت شناخته شده است، بلکه همچنین حق اعتصاب واحدهای دیگر برای همبستگی با کارگران اعتصابی را نیز به رسمیت می شناسد.

شاید یکی از مهم ترین بندهای قانون را بتوان حقی نامید که برای کارگران در اشغال کارخانه قائل است. بر این اساس هر گاه واحدی «به طور غیر قانونی و یا حقه بازانه بسته شود و یا کارفرما دست به اعتصاب بزند، وزیر کار می تواند با درخواست کارگران حکم اشغال کارخانه و از سرگیری تولید توسط کارگران را صادر نماید». در جریان تصمیمگیری برای اشغال نیز قانون تشکیل کمیسیونی از دو نماینده کارگران و یک نماینده کارفرما را پیش بینی می کند که در صورت عدم حضور نماینده کارفرما جای او توسط یک نماینده دیگر کارگران اشغال خواهد شد. روشن تر از این نمی شد در چارچوب مناسبات سرمایه داری تقدس مالکیت خصوصی را زیر سؤال برد.

قانون کاری که چاوز برای کارگران ونزوئلا بر جا گذاشته است، هنوز قانون کار است. قانونی است در چهارچوب مناسبات سرمایه داری. در بندهایی از قانون وفاداری آن به مناسبات مسلط به گونه چشمگیرتری دیده می شوند. از جمله آنجا که قانون به درصد اشتغال کارگران خارجی در واحدهای تولیدی می پردازد و در کلیه واحدهای با بیش از ۱۰ کارکن اشتغال کارگران خارجی را تا حداکثر ده درصد کل کارگران و میزان پرداختی به آنان را تا حداکثر ۱۵ درصد پرداختی های کل واحد محدود می کند.

با این همه روح حاکم بر قانون، تعاریفی که از کار و از حق کارگر به دست می دهد، حقوقی که برای کارگران در صورت بیکاری به رسمیت می شناسد، آزادیهایی که برای اتحادیه های کارگری قائل می شود و مهم تر از همه حق گسترده ای که برای اعتصاب کارگران قائل است، نقطه عزیمت کارگران ونزوئلایی را در مبارزه برای فروش نیروی کارشان به گونه ای چشمگیر بهبود بخشیده و انتظار کارگران را از کار ارتقا داده و آرزوهای وسیعتری برای زندگی در سعادت را در مقابل آنان باز می کند. قانون کار چاوز قانونی است که نقاط گسل روشنی را در خود نهفته است. نقاط گسلی که عرصه های نبردهای آتی بین کار و سرمایه خواهند بود. نقاط گسلی که سرمایه داران قصد محو آنان به نفع تقدس مالکیت خصوصی را خواهند نمود و کارگران قصد بسط آنان به سوی الغاء مالکیت خصوصی بر ابزارهای تولید. طبقه کارگر ونزوئلا امروز به یمن این قانون کار در مبارزه برای یک ونزوئلای سوسیالیستی در موقعیتی به مراتب بهتر از قبل از این قانون قرار گرفته است. این شاید بزرگترین خدمت چاوز به طبقه کارگر ونزوئلا و به این معنی به طبقه کارگر جهانی باشد.

ننگ و تحقیر بر کسانی باد که با لفاظی های چپ در کنار راست ترین محافل بورژوازی قرار گرفته و در سوگ چاوز به شادمانی نشسته اند.

بهمن شفیق

۱۸ اسفند ۱۳۹۱

۸ مارس ۲۰۱۳

<http://omied.de>

[info@omied.de](mailto:info@omied.de)

ضمیمه: چکیده مختصری از قانون کار جدید ونزوئلا به نقل از مجله هفته.

چکیده قانون

قانون از ۹ فصل و ۵۵۴ ماده تشکیل می شود. برخی فعالین سندیکایی و مدافعان حقوق کارگری این قانون را یکی از پیشرفته ترین و مبتکرانه ترین قوانین کار در جهان می دانند. زمان آن، در بحبوحه بحران شدید اقتصادی جهانی و حملات به حقوق کارگران به نام ریاضت، اهمیت آن را برجسته می کند.

قانون اهداف خود را به عنوان «حمایت از کار به مثابه یک عمل اجتماعی» و «حمایت از حقوق کارگران به مثابه آفرینندگان ثروت

اجتماعاً تولید شده و چهره‌های اصلی در آموزش و روندهای کار» تعریف می‌کند.

برخی از مهمترین و رادیکال‌ترین مشخصه‌های قانون عبارتند از:

۱- کار خانگی یک فعالیت اقتصادی است که ارزش افزوده می‌آفریند و ثروت و بهزیستی تولید می‌کند. زنان خانه‌دار، طبق قانون (ماده ۱۷) از حق تأمین اجتماعی برخوردارند.

۲- هدف اصلی روند اجتماعی کار عبارتست از غلبه بر شکل‌های استثمار سرمایه‌داری؛ همچنین تولید کالاها و خدماتی که استقلال اقتصادی ما را تضمین می‌کند، نیازهای انسانی را از طریق توزیع عادلانه ثروت، و ایجاد شرایط مادی، اجتماعی، و روحی را که به خانواده اجازه می‌دهد فضای اساسی برای توسعه نام مردم باشد، تأمین می‌نماید... روند اجتماعی کار باید به تضمین استقلال و حاکمیت ملی، حاکمیت اقتصادی، توسعه انسانی برای یک هستی با عزت و رشد اقتصادی که به ارتقای استانداردهای زندگی جمعیت امکان می‌دهد، حاکمیت و امنیت غذایی، حمایت از محیط زیست و استفاده منطقی از منابع ملی، کمک نماید (ماده ۲۵).

۳- قانون کار، کار منتقل شده به بیرون از محل کار را به عنوان «تغلب از طرف کارفرمایان در راستای تحریف، انکار، یا ایجاد موانع در مقابل اجرای قانون کار» تعریف می‌کند (ماده ۴۷) و در ماده ۴۸ انتقال کار به بیرون را ممنوع می‌نماید، که بدین معنی است که موارد زیر مجاز نیستند: عقد قرارداد با واحدهای کار برای کار و خدمات عمومی و غیره، که به طور دائم و مستقیم به روند تولیدی مزدبگیر مربوط است؛ استخدام کارگران از طریق واسطه‌ها در راستای اجتناب از تعهدات در مقابل مزدبگیران؛ ایجاد واحدهای کاری در راستای امتناع از تعهدات؛ و غیره.

۴- دستمزدها نمی‌توانند کمتر از حداقل دستمزد ملی اعلام شده، یا کمتر از چیزی باشند که دیگر کارگران، در همان واحد، برای کار مشابه دریافت می‌کنند. ترجیح این است که قرارداد مکتوب باشد، در صورت مکتوب نبودن قرارداد، اظهارات کارگران ملاک قرار می‌گیرد، مگر آن‌که خلاف آن ثابت شود (ماده‌های ۵۵-۶۵).

۵- اگر کارگری، غیرموجه اخراج شود، برای اعلام حکم، میانجی‌گری، و اجرای حکم پرداخت حقوق از طرف قاضی، ده روز وقت دارد. کارفرما برای اجرای حکم سه روز وقت دارد، و اگر اقدامی نکند، قاضی می‌تواند با ضبط دارایی کارفرما،

او را مجبور به پذیرش بنماید. اگر کارفرما هنوز اجتناب نماید، می‌تواند برای شش تا پانزده ماه زندانی شود (ماده‌های ۸۵-۹۵).

۶- محل‌های کار باید حداقل ۱۵ درصد سود خالص (درآمد خالص بعد از مالیات) به دست آمده در پایان هر سال مالی را توزیع نمایند. این برای هر کارگر، حداقل حقوق یک ماه، و حداکثر حقوق چهار ماه می‌شود. کارگران حق دارند برای بازبینی این‌که مبلغ درست به آن‌ها پرداخت شده است دفاتر دارایی‌ها و ترازهای محل کار را بررسی نمایند (ماده‌های ۱۳۱-۱۴۰).

۷- در صورت تعطیلی غیرقانونی یا تقلبی یک محل کار یا اعتصاب کارفرما، وزیر کار می‌تواند، طبق درخواست کارگران، دستور اشغال محل کار و شروع دوباره فعالیت تولیدی را صادر نماید. کارگران می‌توانند برای به کار انداختن مجدد روند تولیدی از دولت تقاضای کمک فنی بنمایند (ماده‌های ۱۴۸-۱۵۱).

ترجیح کارگران دستمزدها، مزایای اجتماعی، و هر مبلغی که کارگر طلبکار است، بر هر بدهی کارفرما، از آن‌جمله حق اجاره و وام‌های بانکی، ارجحیت دارد. در جهت تضمین این، دارایی کارفرما می‌تواند ضبط شود (ماده ۵۱).

۹- روزهای کار در هفته نمی‌تواند بیش از پنج باشد، و کارگران حق دو روز استراحت دارند. روز کار نمی‌تواند بیش از ۸ ساعت در روز یا ۴۰ ساعت در هفته باشد. شب‌کاری نمی‌تواند بیش از ۷ ساعت در هر شیفت یا ۳۵ ساعت در هفته باشد. این در مورد هفته کار «مختلط» که شیفت‌های روزانه و شبانه را تلفیق می‌کند نیز صادق است (ماده ۱۷۳).

۱۰- کار انجام شده در خانه، از طریق کارگران دستمزدی مانند باغبانان، آشپزها و کسانی که از کودکان مراقبت می‌کنند، تابع قانون جدید خواهد بود (ماده‌های ۲۰۷-۲۰۹).

۱۱- روز کار برای کار انجام شده در خانه تابع قانون خواهد بود و این کارگران نیز باید از دو روز کامل استراحت، همان‌طور که قانون معین کرده است، برخوردار باشند. نمی‌توان به آن‌ها کمتر از کارگرانی دستمزد داد که در مغازه یا محل کار کارفرمایان کار مشابه را انجام می‌دهند. مزد آن‌ها هرگز نباید کمتر از حداقل دستمزد باشد (ماده‌های ۲۰۹-۲۱۷).

۱۲- طبق قانون، کارگران کشاورزی از حق تعطیلات با حقوق برخوردارند. کارگران کشاورزی نباید بیش از ۴۰ ساعت در هفته

یا ۸ ساعت در روز کار کنند. آن‌ها از حق دو روز استراحت در هفته برخوردارند. اگر کارگران کشاورزی، شخصاً قطعه زمینی را در داخل واحد تولیدی کشاورزی کشت کرده باشند، بعد از پایان روابط کاری، حق ماندن در آنجا را دارند. اگر آن‌ها از این حق استفاده نکنند، کارفرما مستلزم خواهد بود ارزش هر محصولی را که در واحد تولیدی کشاورزی باقی مانده و از طرف کارگر کشت شده است، بپردازد (ماده‌های ۲۲۹-۲۳۸).

۱۳- نوجوانان حق مشارکت در توسعه ملت را دارند. در نتیجه، دولت باید آموزش و شمول آن‌ها در روند اجتماعی کار را به عنوان دانشجو، کارآموز، دستیار، بورسیه، و کارگر، تأمین نماید (ماده ۳۰۰).

۱۴- اختراعات، نوآوری‌ها و ابداعات به عنوان محصولات روند اجتماعی کار، برای ارضای نیازهای مردم از طریق توزیع عادلانه ثروت، طبقه‌بندی می‌شوند... یک کارگر همیشه از حق اخلاقی نوآوری خود برخوردار خواهد بود، و آن حق را تحت هیچ شرایطی نمی‌توان از او سلب نمود (ماده‌های ۳۲۰-۳۲۹).

۱۵- کارفرمایان از تقاضای دریافت گزارشات یا معاینات پزشکی پیرامون بارداری از متقاضیان زن، منع می‌شوند (ماده ۳۳۲).

۱۶- مرخصی زایمان به مدت ۶ هفته قبل و ۲۰ هفته بعد از زایمان است، و در صورت بیماری تمدید خواهد شد، و مادر طی آن از حقوق و مزایای کامل برخوردار خواهد بود (ماده‌های ۳۳۳-۳۳۸).

تضمین فعالیت اتحادیه‌های کارگری

۱۷- کارگران بدون استثنا و رها از تبعیض، از حق عضویت در اتحادیه‌های کارگری برخوردارند. فعالیت سندیکایی حقی است که از طرف حکومت نیز تضمین می‌شود. کارفرمایان نمی‌توانند بودجه سندیکاها را تأمین کنند، سندیکا تشکیل دهند، یا مانع فعالیت‌های سندیکا شده یا علیه کارگران به علت وابستگی سندیکایی آن‌ها تبعیض قایل شوند. کارفرمایان الزام قانونی دارند که در ظرف ۷۲ ساعت پس از مطلع شدن از فعالیت‌های ضدسندیکایی، آن را متوقف نمایند. قصور در این امر موجب مجازات قانونی خواهد شد (ماده‌های ۳۴۰-۳۵۳).

۱۸- قانون کار جدید، اعتصاب را به عنوان «تعلیق جمعی فعالیت کاری» تعریف می‌کند، کارگران در طی یک اعتصاب اجازه حضور در محل کار را دارند. شرایط اعتصاب شامل مورد زیر

# «هوگو چاوز» زاپاتای فراموش نشدنی امریکا لاتین

یونگه ولت — Andre Sheer

## ترجمه رضا نافی

هواداران آنها چگونه فکر می کنند. بر این اساس دانشجویان دانشکده افسری به ادبیاتی دست یافتند که خواندن آن برای دانشجویان دوره های پیشین مطلقاً ممنوع بود، یعنی آثار: مارکس، انگلس، لنین، چه گوارا. چاوز سالها بعد برای نویسنده شیلیایی، خانم مارتا هارنکر تعریف کرد که از میان نوشته های آنها که می خواندیم یکی بود که نوشته او بیشتر به دلم می نشست: مائو. مائو معتقد بود آن عاملی که جنگ را به پیروزی می رساند نه ماشین ها هستند، نه مسلسل ها، نه هواپیما و نه تانک ها آن عامل انسان است، انسانی که ماشین را می راند، مهمتر از همه ذهن (اخلاق) آن انسانی است که ماشین را می راند.»

طولی نکشید که درجه داری که ارتقاء پیدا کرده و ستوان یکم شده بود، بدلیل استقلال فکری که داشت مورد سوء ظن بالا دستی ها قرار گرفت. او سیمون بولیوار، قهرمان ملی ونزوئلا را که دستگاه حاکمه فقط ظاهراً محترم می داشت، جدی گرفته بود. بنظر چاوز سیمون بولیوار در قرن بیستم هم راهنمای رسیدن به استقلال و استقرار عدالت در ونزوئلا بود. پیش بینی بولیوار در آغاز قرن نوزدهم این بود: «بنظر می رسد خدا ایالات متحده آمریکای شمالی را محکوم کرده است به این که خلق های آمریکا را بنام آزادی به سیاه روزی افکند.»

یکی دیگر از سخنان بولیوار این بود: «ننگ بر آن سربازانی که تفنگ را بروی خلق خود نشانه می روند». این احساس هوگو چاوز نسبت به سربازان و پلیس هائی بود که روز ۲۷ فوریه ۱۹۸۹ بر روی هزارن نفر از مردم عصیان کرده ونزوئلا آتش گشودند. دولت سوسیال دموکرات ونزوئلا قیمت ها را بالا برده بود و مردمی را که سر به شورش برداشته بودند، به خاک و خون کشید. قدرت دولتی طی دو روز نزدیک به ۴ هزار نفر را بقتل رسانید، جوخه های مرگ فعالان اجتماعی را تعقیب می کردند. برخی از افسرانی که نخواسته بودند به افراد زیر فرمان خود فرمان شرکت در

می شود: ارایه فهرست تقاضاها و این که حداقل ۱۲۰ ساعت از ارایه فهرست گذشته باشد. مهمتر این که، اعتصابها بر زمان خدمت کارگران تأثیری ندارند، و شرکتها نمی توانند کارگر استخدام کنند یا از جاهای دیگر برای انجام کار کارگران اعتصابی کارگر منتقل کنند (ماده های ۴۷۲-۴۹۶).

۱۹- کارفرمایی که حقوق کارگران خود را به موقع، یا به اندازه کافی نپردازد، حداقل ۳۰ و حداکثر ۶۰ واحد مالیاتی (واحد مالیاتی، با افزایش تورم تغییر خواهد کرد، در ماه مه ۲۰۱۲، یک واحد مالیاتی معادل ۹۰ بولیوار یا ۲۱ دلار ارزش داشت) جریمه خواهد شد (ماده ۵۲۳).

۲۰- در موارد مشخصی بازداشت کارفرما (برای ۶ تا ۱۵ ماه) در نظر گرفته شده است: برای کارفرمایی که از دستور استخدام مجدد یک کارگر سرپیچی کند، حق اعتصاب را نادیده بگیرد، مانع انجام وظیفه مقامات اداری شود، یا به طور غیرقانونی و غیرموجه محل کار را تعطیل نماید (ماده ۵۲۳).

آینده ما

روز سه شنبه، میگل انگل پیرتا، مفسر تلویزیون گفت: «امروز انسانی زندگی را بدرود نگفت، امروز افسانه ای چشم بر گیتی گشود.» واقعیت این است که تصویر پرزیدنت هوگو چاوز از سالها پیش بر پلاکاتها و تصاویر دیواری در کنار قهرمانان آزادی سیمون بولیوار و یا چه گوارا نقش می شد - و آن هم نه تنها در میهن خود. فرمانده انقلاب بولیواری در کنار چنان بزرگانی قرار گرفته بود. جوانی که از ساباتنا برخاست، میهن خود را از بنیاد دگرگون کرد، آن امیدی را، که دهه های دراز، از دل داغ لعنت خوردگان رمیده بود، به دلهاشان باز آورد و به آینده تیره آنها چشم اندازی تابناک بخشید. دشمنانش تلاش کردند تا او را سرنگون کنند. نتوانستند. نه با کودتا و نه با انتخابات.

هوگو چاوز در ۲۸ ژوئیه ۱۹۵۴ در ساباتنا چشم به جهان گشود. او دومین فرزند از شش فرزند زن و شوهری بود که هر دو آموزگار بودند. دورگه بود. از نیمه ای سرخپوست و نیمه ای سفید پوست. برای جوانی چون او، شهرستانی، از قشرهای پائینی، که رنگ پوستش هم چندان سفید نبود، راهی برای ترقی باز نبود. برای کسی چون او یگانه راهی که می توانست چشم اندازی بر او بگشاید پیوستن به ارتش بود. او تصمیم گرفت پس از گرفتن گواهینامه دبیرستان به آکادمی نظامی برود. در سال ۱۹۷۵ آکادمی را با عنوان درجه دار به پایان رسانید. استادان او در دوران آموزش نظامی چیزهائی به او آموختند که حاصلش آن نشد که استادانش تصور کرده بودند. اندک زمانی پیش از آن برنامه تدریس آکادمی اصلاح شده و تغییر یافته بود، زیرا ژنرال ها می خواستند آموزش را بر اساس تجربه هائی که از جنگ تازه خود با سازمان های چریکی چپ بدست آورده بودند استوار کنند. مبنای تصور آنها این بود که: اگر بخواهیم در آینده مانع بوجود آمدن چنان جنبش هائی شویم باید بدانیم که

قتل عام بدهند بطرز مرموزی، که تا امروز هم روشن نشده است، جان خود را از دست دادند.

در این روزها هوگو چاوز فرمانده یکی از پادگان های دور افتاده بود. در همین زمان او با چند تن از همکاران مورد اعتماد یک سازمان مخفی در نیروهای مسلح ایجاد کرده بود، با نام جنبش انقلابی بولیواری MBR-۲۰۰. اما این شورش فوریه ۱۹۸۳ که به اسم «کاراکازو» در تاریخ ثبت شد، سازمان مخفی نظامی را نیز غافلگیر کرد، چاوز در این مورد گفت: «وقتی کارلوس آندره پرز برای سرکوب انفجار اجتماعی نظامیان را به میدان فرستاد و آن کشتار را کرد، ما نظامیان بولیواری آن را تحلیل کردیم و به این نتیجه رسیدیم که ما دیگر راهی برای بازگشت نداریم. تصمیم گرفتیم دست به سلاح ببریم.»

روز قیام ۴ فوریه ۱۹۹۲ بود. فرمانده همراه با ۳۰۰ نفر یارانش که در گردان چتر باز زیر فرمان او بودند به حرکت در آمدند تا کاخ رئیس جمهور، فرودگاه نظامی لاکارلوتا و دیگر نقاط مهم استراتژیک در کاراکاس را تصرف کنند. دیگر همپیمان ها نیز در ماراکایبو، ماراکای و والنسیا قیام کردند. گرچه شورش در نقاط مختلف کشور با موفقیت پیش می رفت، اما شورش در پایتخت شکست خورد. رئیس جمهور کارلوس آندره پرز دستگیر نشد و شورش مختل گشت. وقتی چاوز متوجه شد که پیروزی سریع ممکن نیست، تسلیم شد. ولی برای آن که دیگر واحد ها در شهر های دیگر اسلحه را بر زمین بگذارند سرفرماندهی مجبور شد به چاوز امکان دهد که در تلویزیون صحبت کند. با این عمل او برق آسا شهرت یافت. سخنرانی دو دقیقه ای او، که کوتاه ترین سخنرانی اوست، در تاریخ ثبت شد. او مسئولیت رویداد ها را بعهده گرفت و اظهار داشت هدف های مورد نظر **por ahora** - در حال حاضر- به نتیجه نرسیده اند. **ahora? por** این سخن در ونزوئلا بعنوان قول یا وعده تعبیر شد.

هوگوچاوز و همدستانش دستگیر و زندانی شدند، ولی ۲۶ مارس ۱۹۹۵ دوباره آزاد گشتند. دلایل هم آن بود که رافائل کادرا در سال ۱۹۹۳ از جمله به این دلیل به ریاست جمهوری انتخاب شد که برای شورش افسران تفاهم نشان داده بود. او افسران را عفو کرد مشروط بر این که به خدمت فعال نظامی باز نگردند. پس از آن چاوز بعنوان یک غیر نظامی از سازمان زیرزمینی MBR-۲۰۰ حزب و جنبش قانونی جمهوری پنجم را ایجاد کرد که در

انتخابات مجلس و ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۸ شرکت کرد. چاوز در ۶ دسامبر ۱۹۹۸ با بدست آوردن ۵۷ درصد آرا به ریاست جمهوری رسید. چاوز به خاطر می آورد که در فاصله زمانی بین انتخاب شدن و تاریخ بدست گرفتن رسمی قدرت در ۲ فوریه ۱۹۹۹، در حاشیه فوروم جهانی اجتماعی در پورتو آلگره «شبی هنگام صرف غذا در دسامبر ۱۹۹۸ نماینده ای از طرف حوزه های قدرت به من نزدیک شد و گفت: «پرزیدنت، ما دور هم نشستیم و چون می خواهیم به شما کمک کنیم لیست افرادی را به شما ارائه می دهیم. اینها نامزدهای ما برای وزارت خانه ها هستند.» من نگاهی به لیست انداختم اولین نامی که بچشم خورد وزیر دارائی بود، بعد وزیر خارجه و بعد نام دیگران... البته من این لیست را نگه داشتم و هیچ یک از افرادی را که آنها نام برده بودند، انتخاب نکردم.» هوگو چاوز از زمره آن رئیس جمهورهای گذشته آمریکای لاتین نبود که با دادن شعار های خوش هنگام چپ انتخاب می شدند و بعد در برابر طبقات حاکمه کشور، در برابر آنها که قدرت واقعی را در دست داشتند سر تسلیم فرود می آوردند. جوان اهل ساباتنا خاستگاه خود را فراموش نکرد و حتی در کاخ ریاست جمهوری نیز تعهد خود را به مردم ساده و وطنش از یاد نبرد. هدف ایجاد ونزوئلای نوین بود. نخستین اقدام رسمی او این بود که دست به اولین رفراندم در تاریخ ونزوئلا بزند و از مردم بپرسد که آیا خواستار قانون اساسی تازه ای هستند؟ هنوز ۱۰۰ روز از زمامداری او نگذشته، در ۲۵ آوریل ۱۹۹۹ رفراندم را به اجرا گذاشت. ۸۷ درصد از شرکت کنندگان خواستار تشکیل مجلسی برای تهیه قانون اساسی شدند، که نمایندگان آن در پایان ماه ژوئیه انتخاب گشتند. در اینجا هم اکثریت قاطعی به نامزدهای «قطب میهن دوستان» چاوزی رای دادند و در پایان کار قانون اساسی جدید جمهوری بولیواری ونزوئلا در ۱۵ دسامبر ۱۹۹۹ به رفراندم گذاشته شد و با ۷۱ درصد از آرای مردم به تصویب رسید.

در این تاریخ مردم ونزوئلا با رئیس جمهور خود بعنوان یک چهره رسانه ای آشنا شدند در ماه مه ۱۹۹۹ چاوز برای نخستین بار فقط بمدت یکساعت از طریق رادیو به پرسشهای شهروندان پاسخ داد. از آن پس برنامه های پرسش و پاسخ رادیویی که بعد ها تلویزیون هم بر آن افزوده شد، اکثرا بیش از یکساعت بطول می انجامید. برنامه «آلو پرزیدنت» شهرت افسانه ای یافت. پرزیدنت هر روز یکشنبه سیاست

دولت خود را برای مردم توضیح می داد. وزرا می دانستند باید آماده باشند که اگر رئیس جمهور در باره پروژه ای از آنها مطالبی پرسید در برابر دوربین باز تلویزیون به رئیس خود پاسخ گویند. کسی که نمی توانست پاسخ ارضا کننده ای بدهد کار خود را فوراً از دست می داد.

اما صرف اصلاحات سیاسی نیز خشم نخبگان درونی و آمریکا را برمی انگیزت، و این در حالی بود که ترکیب نظام اقتصادی ونزوئلا کاملاً دست نخورده باقی بود. در پائیز ۱۹۹۹ صدای آمریکا پاشنه دهان را کشید وچاوز را «پوپولیستی نامید که دلش می خواهد دیکتاتور شود». از پائیز ۱۹۹۹ سازمان متحده اصناف که تحت تسلط سوسیال دموکرات هاست همراه با سازمان کارفرمایان یک صدا خواستار سرنگونی دولت شدند. کارزار آنها به کودتای آوریل ۲۰۰۲ انجامید.

روزنامه مخالفان بنام «ال ناسیون» در یک شماره فوق العاده اعلام کرد نبرد نهائی در کاخ رئیس جمهور صورت خواهد گرفت. سازمان متحده اصناف، سازمان کارفرمایان و احزاب راستگرای مخالف دولت دعوت به تظاهراتی بزرگ کرده بودند. رسماً قرار بود تظاهر کنندگان بسوی **pdvsa** ساختمان مرکزی کنسرن نفتی دولتی حرکت کنند که چاوز قصد داشت هیئت رئیسه آن را تغییر دهد تا کنسرن را که خود دولتی در درون دولت بود زیر نظارت دولت در آورد. ولی ناگهان مسیر حرکت تغییر کرد و تظاهر کنندگان راه را بسوی کاخ ریاست جمهوری کج کردند. در آنجا هزاران نفر از هواداران روند بولیواری گرد آمده بودند تا اگر خطری از سوی مخالفان دولت پدید آید از دولت حمایت کنند. آنچه آنها نمی دانستند این بود که تک تیراندازان بر فراز ساختمان های بلند مرکز شهر سنگر گرفته اند و وقتی فاصله مخالفان و هواداران دولت به چند صد متر رسید ناگهان تیراندازی شروع شد. ۱۹ نفر که بیشتر آنها از هواداران دولت بودند از پای در آمدند. رسانه های مخالفان ادعا کردند که چاوز دستور داده تا به مخالفان غیر مسلح او تیراندازی کنند. نظامیان برجسته سر از فرمان دولت پیچیدند و خواستار استعفای چاوز شدند. واحد های نظامی منطقه را محاصره کردند و ژنرالها تهدید کردند که کاخ را بمباران خواهند کرد. چاوز برای آن که ژنرالها حمام خون برپا نکنند تسلیم نظامیان شد و آنها او را به محلی نامعلوم بردند. یک خوننای نظامی همراه با اولیگارکها، با زیرپا گذاشتن قانون اساسی، زمام امور را بدست گرفتند. پدرو کارمونا، رئیس سازمان کارفرمایان را

آشکارا مشی عبور از سرمایه داری و روی آوردن به سوسیالیسم را در پیش گرفت. چاوز پیوسته روند وحدت آمریکای لاتین - اتحادیه ضد امپریالیستی ALBA، اتحادیه ملت های آمریکای جنوبی را به پیش می راند و در سال ۲۰۱۱ در کاراکاس جامعه کشورهای آمریکای لاتین و کاریبیک (CELA) را تاسیس کرد. اینها همه در پیوند با نام چاوز است.

با این همه چاوز مجبور شد روز ۸ دسامبر ۲۰۱۱ با نطقی تلویزیونی با هم میهنان خود سخن گوید. او از سال ۲۰۱۱ مجبور به نبرد با سرطان شده بود. نخست چنین بنظر می رسید که مداوا موثر افتاده است. در مبارزات انتخاباتی سالم و نیرومند بنظر می رسید. اما اندک زمانی بعد از درد ناحیه کمر و باسن شکوه می کرد و مجبور بود حضور در صحنه را کاهش دهد. بدلیل شدت درد و برای مداوا به کوبا سفر کرد. در آنجا غده سرطانی تازه ای کشف شد. به کاراکاس بازگشت تا به هم میهنانش بگوید که برای ادامه مداوا مجبور است به کوبا سفر کند. آنگاه برای نخستین بار بر زبان آورد که ممکن است دیگر نتواند به کار خود ادامه دهد. می داند که نبودن او در صحنه میلیونها از مردم ونزوئلا را اندوهگین خواهد کرد ولی آنها باید صفوف خود را فشرده نگاه دارند. با توجه به اوضاع دشوار کنونی حتما تلاش هایی برای بازگرداندن سرمایه داری و نئولیبرالیسم صورت خواهد گرفت. او به مردم گفت اگر او نتواند بکار خود بازگردد، در انتخاباتی تازه ای که صورت خواهد گرفت به نیکلاس مادورو، معاونش رای بدهند. هر طور شده باید پیروزی انقلاب بولیویائی را حفظ کرد و از راهی که ونزوئلا در پیش گرفته به سوسیالیسم رسید و دموکراسی نوین را بنا نهاد. این آخرین سخنان او خطاب به مردم ونزوئلا بود.

چاوز روز ۱۸ فوریه، صبح زود، به کاراکاس بازگشت و به بیمارستان نظامی منتقل شد. روز سه شنبه ۵ مارس ۲۰۱۳ ساعت ۱۶،۲۵ دقیقه درگذشت. معاون او نیکولاس مادورو خیر اندوهار را از طریق رادیو و تلویزیون بگوش مردم رسانید و گفت: «پرچی که او برافراشت با شکوه و سرفراز در اهتزاز خواهد ماند.

فرمانده! هر جا که اکنون می توانید باشید. این خلق که شما پشتیبانش بودید، که شما به آن عشق می ورزیدید، و شما هیچگاه تنهانش نگذاشتید، هزاران بار شما را سپاس می گوید».

<http://www.jungewelt>

بعنوان رئیس جمهور موقت معرفی کرد. او بلافاصله پارلمان، دیوان عالی دادگستری و دیگر سازمانهای موثر را منحل کرد و با حذف صفت «بولیویائی» از کلیه نام ها عملا نام کشور را تغییر داد.

ولی آنچه که کودتاگران حسابش را نکرده بودند واکنش مردم عادی بود. مردمی که بیش از سه سال شاهد روند تغییرات بودند حاضر نبودند به دوران قبل بازگردند. خودجوش و ظاهرا بدون رهبری به خیابانها ریختند، هزاران نفر جلوی ساختمان تلویزیون، پایگاههای نظامی و کاخ ریاست جمهوری گرد آمده بودند. و سرانجام، هنگامی که چتربازان در ماراکای اعلام کردند که رژیم کارمونا را برسمیت نمی شناسند، تعداد مردم معترض در سراسر کشور به میلیونها نفر رسیده بود. مخالفت چتر بازان اهمیت نظامی داشت و نشان می داد که کودتاگران نیروی هوایی را در اختیار ندارند. آقایانی که در کاخ ریاست جمهوری جاخوش کرده بودند، سراسیمه پای بفرار گذاشتند، چنان شتاب زده که حتی حمایل ریاست جمهوری را که کارمونا خود را به آن اراسته بود، جا گذاشته بودند. روی اتکیت حمایل نوشته شده بود «ساخت اسپانیا».

بعد ها هم مخالفان نتوانستند چاوز را برکنار کنند. در دسامبر ۲۰۰۲ و ژانویه ۲۰۰۳ مخالفان تلاش کردند تا انقلاب را با یک «اعتصاب سراسری» از پای درآورند که مدیریت این تخریب نیز در واقع در دست صنایع نفت بود که می خواست از طریق اقتصادی انقلاب را خفه کند، که آن نیز شکست خورد. مخالفان تلاش کردند تا از طریق رفتارندم چاوز را برکنار کنند. ۵۹،۱ از مردم ونزوئلا در رفتارندم ماه اوت ۲۰۰۴ با برکناری چاوز مخالفت کردند. در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۶ چاوز ۶۲،۸۴ در صد از آراء بدست آورد و در مقام خود تثبیت شد. در انتخابات اکتبر سال گذشته مخالفان با تبلیغ وسیع بمیدان آمدند و تظاهر می کردند که این بار شکست چاوز و موفقیت آنها حتمی است. این بار ۸۰ در صد از کسانی که حق رای داشتند در انتخابات شرکت کرده بودند. ۵۵،۰۷ در صد از رای دهندگان به فرمانده رای دادند و چاوز این بار هم با رای مردم ونزوئلا در مقام خود تثبیت شد.

او در این چالش ها روند انقلاب بولیویائی را تشدید کرد. چاوز از سال ۲۰۰۵ اعلام کرد که سوسیالیسم هدف نهائی این روند است. ونزوئلا نخستین کشوری بود که پس از سالهای ۱۹۸۹ - ۹۰ - ۹۱ بار دیگر

# انقلاب نیازهای رادیکال: مبنای گزینش بولیواری راه سوسیالیستی

مترجم: نسرین ابراهیمی

و نزولاً مبارزه طبقاتی حول دولت جریان دارد تاکید بر اخذ ارزش اضافی تولید شده-ی داخلی مقدم نیست، بلکه دریافت رانت نفتی به واسطه دولت "تعیین کننده است. (۵) که در آن یک طبقه سرمایه دار انگلی و یک فرهنگ غالب چاکرمنشانه وجود دارد و فساد از نتایج طبیعی رفتار رانتجویانه به شمار می آید.

در این جا فرهنگی وجود دارد که در آن به اصطلاح "جایزه به کسی داده میشود که از دولت بهتر دزدی کند". و دولت نهادی است که از او میخواهند: "من را در جایی مستقر کن، که پول در آن جا قرار دارد". چون پول متعلق به دولت است و کنترل دولت- مسالهی بسیار مهمی که باید به توده-ها واگذار شود- جنبهی اساسی دارد. برای رسیدن به این هدف "احزاب دموکراتیک" به نوعی سازمان داده شده اند که قدرت دولتی، مشاغل و پول در دستهای مطمئن باقی بماند (یعنی دست خودشان). پس اکثریت فقیر یعنی "مردم" چه؟ در شرایط خوب آنها نصیبی از خوان یغما دریافت میکنند، که البته غالباً از آن غفلت میشود. "هر دقیقه صدها کودک در ونزولاً زاده میشوند که سلامتشان به علت کمبود غذا و دارو در خطر است در حالی که بیلیونها از ثروت ملی به سرقت میرود و در پایان آن چه که از کشور باقی میماند خون خشکیده است". [به نقل از هوگو چاوز فریبس از زندان در سال ۱۹۹۳]. چاوز یک افسر ارتش است که به خاطر رهبری یک شورش علیه رژیم به زندان افتاد. او اعلام کرد: به خاطر دروغهای سیاسی "فریبدهنده" و این که مردم ونزولاً را به نام دموکراسی به بردگی کشیده بودند، اعتراض میکند... دلیلی وجود ندارد که به طبقه سیاسی اعتبار ببخشیم که تصمیمی برای تغییر جامعه ندارد". (۶)

یک اقتصاد از هم پاشیده با سرمایه داری انگلی و یک فرهنگ فاسد و چاکرمنش یک دموکراسی دروغین (که طبیعتاً به وسیلهی غول امپریالیسم شمالی مورد تایید قرار میگیرد) چنین آسمان تیره های بدون توفان روشن نمیشوند؛ و ونزولاً به یک توفان نیاز دارد. بیش از یک توفان، یک انقلاب

و نزولاً خود را نشان داده است. (۴) شکاف غیرمعمول بین اقلیتی که رانتخوار، مصرف-گرا و در ظاهری ثروتمند از یک سوی، و اکثریت وسیع با فقر غیرعادی از سوی دیگر، و نزولاً را به محلی تبدیل میکند که به وضعیت موجود "نه" بگوید. اما گفتن یک "آری" واقعی به منطق جدید تکامل انسانی به چیزی بیش از یک فریاد اعتراض، به یک چشمانداز وسایل ارضای نیاز و قدرت احتیاج دارد. اگر قرار است ونزولاً به مکانی برای سوسیالیسم قرن بیست و یک تبدیل شود به چیزی بیش از اینها نیاز است.

آیا میتوان از کشوری که رانت نفتی، نه تنها اقلیتی را ثروتمند کرده؛ بلکه به ناپدید شدن صنعت، کشاورزی منجر شده (و بنابراین طبقه کارگر صنعتی و دهقان یعنی توده های منتخب سوسیالیسم قرن بیست و یک) چنین رخدادی را انتظار داشت؟ جایی که ترکیب قیمتهای بالای نفت و شرکتهای چندملیتی، صادرات غیرنفتی و تولید داخلی را در برابر واردات ارزان از بین بردهند. در جایی که هجوم دهقانان به شهرها در اثر انحصاری شدن زمین زیربنای داخلی ناکافی و درآمدهای بالاتر شهر، مادهی خامی برای ایجاد طبقه کارگر در بخش غیررسمی به میزان ۵۰٪ تبدیل شده است. یک اقتصاد نفتی که در آن بخش وسیعی از جمعیت در شکل رسمی و غیررسمی کالاهایی را که در خارج از کشور تولید شده است، به یک دیگر میفروشند. یک اقتصاد نفتی که در آن قسمتهایی از کشور در سطح چند قرن گذشته زندگی میکنند- فقدان برق، آب جاری و جاده های آسفالت- و وجود فقر به میزان ۸۰٪. سوسیالیسم قرن بیست و یک در ونزولاً؟

ثروت نفت از این که تاروپود اقتصاد ونزولاً را در هم بریزد چیزی فراتر انجام داده است. تا جایی که دولت قادر شده درآمد بینالمللی را به شکل رانت نفتی دریافت کند و در ورای جامعه ونزولاً قرار گیرد؛ تا این که بر آن تکیه داشته باشد. دولت به عنوان دریافتکننده رانت، خود به موضوع بالاترین مساله مطلوب تبدیل شده است. تولید محلی ارزش، تابع دریافت رانت شده است: "در

"صرفاً یک انقلاب نیازهای رادیکال می-تواند انقلاب ریشه های باشد... رادیکال بودن یعنی دست بردن به ریشه است. اما برای انسان ریشه خود انسان است". کارل مارکس

شبحی بر فراز سرمایه داری در گشت و گذار است. (۱) حمله های فزاینده به جهانی شدن سرمایه داری و سیاستهای اقتصادی نئولیبرال، به چیزی اشاره میکنند که در حال از بین رفتن است- چیزی بیش از اشکال ویژه سرمایه داری. چیزی بیش از توزیع کنونی قدرت و سلطه (کدام حکومت در حال خدمت به نخبگان محلی، سرمایه داران و الیگارش میایل است که حتی اندکی تغییر کند).

البته نشانه های مرگباری نیز وجود دارد- تجاوز ملتهای بزرگ که زمین را بمباران کرده اند، و در جستجوی سود، یخچالهایی که مامن جهان طبیعی است را در معرض آب شدن قرار میدهند؛ مسابقه در بیاعتقادی به زحمتکشان، مسابقه برای رسیدن به ژرفای بربریت.

سویهی دیگری نیز دیده میشود. چالشی در برابر سرمایه، که از نیازهای بشری سرچشمه میگیرد. آن چه که واقعاً اهمیت دارد، بیان این امر نیست که کارگر در خدمت ارضای رشد سرمایه قرار دارد، بلکه برعکس این است که "ثروت عینی برای اقناع نیازها و رشد زحمتکشان" وجود دارد. (۲) تکامل انسان، رشد و توسعهی ظرفیت-های بشری- "باید" دیگری در برابر سرمایه، خود را نشان میدهد، باید یک جهان بهتر. امروزه درک مارکس از "انسانیت غنی" و "فردیت غنی" که در تولید و مصرف خود همجانبه است" از تاریکی در حال بیرون آمدن است که در قرن بیستم به آن تبعید شده بود. (۳)

نیرنگ تاریخ: یک سرگذشت ونزولایی

تاریخ همواره خود را به شکل نمونه های از اعجابها و ناباوریها نشان میدهد. این بار نیز این شبح در غیرمنتظرهترین مکان یعنی

اقتصادی؛ یک انقلاب سیاسی و یک انقلاب فرهنگی.

نئولیبرالیسم و مخالفان آن

گرچه در دههی هفتاد سخنان زیادی در بارهی "استفاده از نفت" ایراد میشد، (یعنی استفاده از درآمدهای بالای دولتی در دورهای که قیمت نفت بالا بود؛ برای تبدیل ونزوئلا به یک اقتصاد مدرن صنعتی)، ولی مخارج و طرحهای پر هزینهی دولتی نتیجهی اندکی دربر داشت. و ونزوئلا یک صادرکنندهی نفت باقی ماند نه چیز دیگر. بنابراین وقتی که قیمت نفت در دههی ۸۰ پایین آمد (بدون این که برای واردات مصرفی بالا و هزینه-های هنگفت دولتی که بر درآمد بالای نفتی استوار بود چارهای اندیشه شده باشد)، ونزوئلا با کسری موازنهی بازرگانی و بودجهی دو رقمی رو به رو شد. ذخایر بینالمللی آن مصرف شد و دولت ونزوئلا محتاج سرمایه بینالمللی شد و به سیاست نئولیبرالی تن داد.

مشهور است که تودههای ونزوئلایی در سال ۱۹۸۹ با یک "نه" بزرگ به افزایش قیمتها پاسخ دادند که اولین تجلی برنامه نئولیبرالی بود. همان طور که غالباً رخ می-دهد این انفجار خود به خودی (کاراکازو) با خشم و صدای رسا همراه بود اما این اعتراض چیزی به بار نیاورد. نئولیبرالیسم در دههی ۹۰ با برنامهی خصوصیسازی و کاهش کمکهای اجتماعی و کمپانی ملی نفت (PDVSA) به پیش رفت؛ و به طور معجزه آسایی موجب شد که درآمدهای نفتی دولت ناپدید شود (از طریق تغییر قیمتها) و شرکتهای فراملیتی نفتی دوباره به میدانهای نفتی فرا خوانده شدند.

در واقع تنها اثر پابرجای کاراکازو قیام نظامی ۱۹۹۳ بود که باعث سرکوب خشونت-بار آن شد. نه به علت خود قیام، بلکه به خاطر این که رهبر آن هوگو چاوز که به صورت یک قهرمان ملی در آمد و نئولیبرالیسم را رد میکرد و وعدهی بازگشت دموکراسی را به ونزوئلا سر میداد. این دموکراسی به جای این که مردم ونزوئلا را در خواب فرو ببرد- به وسیله رای دادن "برای آغاز و پایان دموکراسی"- از دموکراسی پارلمانی فراتر میرفت. چاوز در ۱۹۹۳ نوشت که "مردم صاحب حاکمیت باید خود را به سوژه و ابژهی قدرت تبدیل کنند. این انتخاب برای انقلابیون مسالهای مورد مشاجره نیست".

(۷)

شروع مبارزه برای دموکراسی

کند، (ماده ۱۱۲) برای ابتکار خصوصی در ایجاد رشد و اشتغال نقشی قایل است. (ماده ۲۹۹) از دولت میخواهد که ابتکار خصوصی را تشویق کند، در قانون اساسی یک بودجهی متعادل در نظر گرفته شده است (براساس یک بودجهی چند ساله)، و (ماده ۳۱۱ و ۳۱۸) برای بانک مرکزی ونزوئلا در تنظیم و اجرای سیاست پولی استقلال قایل میشود.

از این رو، قانون اساسی کاملاً حامی سرمایه-داری است (و در واقع شامل عناصری است از "مواقفتماهی واشنگتن" که طرحی است نئولیبرالی) و از طرف دیگر یک بخش با روح سرنگونی را در بر دارد (تمرکز بر رشد انسانی و یک "جامعهی دموکراتیک، مشارکتی با شرکت فعال شهروندان") که در آن مردم "هم سوژه و هم ابژه قدرت اند". آیا این جای تعجب دارد که بگوییم دو گرایش ظاهراً متناقض در این سند با هم همزیستی دارند؟

برعکس، باید بپذیریم که قانون بولیواری بیانگر تصویر از توازن قوا در زمان ما را به نمایش میگذارد. از این جهت حاوی عناصر متضاد و ناهمگون است- از سویی حمایت از منطق سرمایه و از سوی دیگر تأکیدی متحولکننده در جهت تکامل انسانی و عمل انقلابی. گرچه این ترکیب خاص با اعتقاد اولیهی خود چاوز همخوان است که فکر میکرد راه سومی بین سرمایهداری و سوسیالیسم وجود دارد. پس پرسش نهایی این است که کدام عنصر پیروز خواهد شد؟

هدایت اقتصاد

اگر ما به جهت اولیهی اقتصاد نگاه کنیم، آن طور که در برنامهی ملی توسعه برای سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۲ تنظیم شده است؛ گرایش غالب روشن میشود. ونزوئلا به اقتصاد متنوع احتیاج دارد، به ایجاد تعادل در اقتصاد نیاز دارد، این که از تکیه بیش از حد بر نفت دور شود و رشد بخشهای کشاورزی و صنعت را در جهت بازار ملی و بینالمللی مورد تشویق قرار دهد. برنامه پیشنهاد می-کند که با اتکا بر ابتکار و سرمایهگذاری خصوصی و حضور دولت در صنایع استراتژیک باید به این هدف دست یافت. و به این هدف، رشد اقتصاد اجتماعی و راه بدیل و مکمل بخش خصوصی و عمومی افزوده میشود که خانواده، تعاونی و شرکت-های کوچک خودگردان را در بر میگیرد. در این جا مفهوم اقتصاد با مدل نئولیبرالی تفاوت دارد. برنامه ستایش نئولیبرالی بازار

چاوز در ۱۹۹۳ به ریاست جمهوری انتخاب شد و بلافاصله مجلس موسسان را برای بازنویسی قانون اساسی ونزوئلا فرا خواند. در سال ۲۰۰۰ ونزوئلا یک نام جدید به دست آورد (جمهوری بولیواری ونزوئلا) یک قانون اساسی جدید (قانون اساسی بولیواری) و یک مجلس ملی جدید و رئیس جمهوری جدید که تحت این قانون اساسی انتخاب شد.

در قانون اساسی بارها به تکامل انسانی به عنوان هدف اشاره شده و اهمیت شان انسانی، همبستگی و تحقق توانهای بشری مورد تأکید قرار گرفته است. و از مفهوم خانوادگی بشری استفاده میکند-خانوادهای که بنیاد آن بر "برابری حقوق و وظایف، همبستگی، تلاش مشترک، تفاهم متقابل و احترام متقابل استوار است. جامعههای که بر اساس همبستگی، تعهدات و مسئولیت اجتماعی قرار دارد و همکاری انسانی را بر فرد خصوصی مطابق با توانایی او استوار میسازد".

این قانون متضمن بینشی است که شهروندان بولیواری جدید را به وجود میآورد: چه در حوزهی سیاسی ("مشارکت مردم در شکل دادن، در اجرا و کنترل مدیریت امور عمومی راه لازم برای دستیابی و تضمین رشد کامل آنهاست چه به طور فردی و چه به طور جمعی") و چه در حوزهی اقتصادی ("خودمدیریتی، هم مدیریتی، تمام اشکال تعاون که شامل موسسات مالی، صندوقهای پسانداز، شرکتهای اشتراکی و سایر اشکال انجمن که با ارزشهای همکاری و همبستگی متقابل هدایت میشود"). این قانون اساسی یک جامعهی "دموکراتیک، مشارکتی و با نقش و مداخلهی فعال" را طلب میکند. قانون اساسی که پیششرط آن، رشد کامل انسان به عنوان شهروند و بر اساس مشارکت "فعال، آگاهانه و مشترک در روند تحول اجتماعی قرار دارد و به شکل ارزشهایی تجلی مییافت که بخشی از هویت ملی آن را تشکیل میدهد.

این نه زبان سرمایه است- و نه منطق آن. در سرتاسر قانون اساسی تداوم منطق نیازها، فعالیتها و تکامل انسانی به چشم میخورد. پس این یک قانون اساسی ضد سرمایهداری است؟ یک قانون اساسی برای سوسیالیسم قرن بیست و یک؟

نه کاملاً. چون قانون اساسی بولیواری دربارهی سرمایهداری آن چنان که هست سخنی نمیگوید؛ و از عناصر کلیدی در حمایت از سرمایهداری نیز برخوردار است: مثلاً (ماده ۱۱۵) حق مالکیت را تضمین می-

را رد میکند، خصوصیسازی نفت و سایر صنایع دولتی را مردود میداند؛ و استفاده فعالانه از بخش دولتی را مورد تاکید قرار میدهد اما شامل نفی سرمایه‌داری نمیشود.

در واقع یک جنبه‌ی برجسته این است که فعالیت‌های خودگردان و تعاونی نقش کمی دارد که از طریق آنها قرار است "رشد کامل فرد و جمع" به دست آید. واحدهایی که برای اقتصاد اجتماعی در نظر گرفته شده کوچک اند- آنها قرار است از طریق دموکراتیزه شدن سرمایه، آموزش و تامین مالی نهادهای کوچکی مثل بانک توسعه زنان تشویق شوند. با کاهش مقررات و مالیات (یک راهحل آشنای نئولیبرالی) و ایجاد امکان آموزش، بخش غیررسمی در اقتصاد اجتماعی ادغام میشود. برنامه توضیح میدهد: لازم است کارگران غیررسمی به مدیران کوچک تبدیل شوند؛ در این جا هدف دولت "ایجاد یک طبقه مدیران نوظهور است".

اما اقتصاد اجتماعی جوهر برنامه نیست. تاکید واقعی بر تغییر اقتصاد، تشویق سرمایه خصوصی است- چه داخلی و چه خارجی. دولت احتیاج دارد که شرایط مساعدتری برای سرمایه‌گذاری ایجاد کند: فراهم کردن ثبات مالی، تشویق به ایجاد زنجیره-های تولید برای منابع طبیعی، به وجود آوردن مناطق تجارت آزاد، رونق بازار سهام، "برای ایجاد دموکراسی فزاینده سرمایه‌داری مدیریتی"، تثبیت نرخ ارز و عموماً رشد "فضای اعتماد برای سرمایه-گذاری خارجی در کشور".

بدیلی در برابر نئولیبرالیسم- اما نه یک بدیل مشخص ضد سرمایه‌داری- این مطلب از مفاهیم نظری که الهام بخش این بدیل هستند کاملاً روشن است: اثر اسوالدو زونکل "رشد از درون: به سوی یک ایستار نوساختارگرایانه برای امریکای لاتین" یک کار جمعی به وسیله اقتصاددانان امریکای لاتینی. زونکل توضیح میدهد نوساختارگرایی "به عنوان یک بدیل نظری در برابر برنامه‌ی تنظیم نئومحافظه‌کاری شکل گرفته است"، و منابع اولیه توسعه-نیافتگی امریکای لاتین را به عنوان "عوامل درونزای ساختاری" نشان میدهد. (۸) چون این مشکلات ریشه‌های عمیقی دارند راهحل آنها از تنظیمات حاشیهای فراتر میروند لازم است که دولت نقشی فعال و پویا به عهده بگیرد.

اما این امر نباید از طریق نگاه به درون انجام شود یعنی "جایگزین کردن کالاهایی که قبلاً وارد میشدند با محصولات که در داخل تولید میشوند" (همان طور که ساختارگرایان قبلی

بر آن تاکید داشتند) آن استراتژی نتوانست یک طبقه از کارفرمایان ملی، مدرن و رقابتی ایجاد کند. (۹) جهتگیری دولت در ساختارگرایی جدید باید پایه‌های برای رشد از درون ایجاد کند، با بسیج منابع داخلی و رفع موانعی که بر سر راه ترکیب موثر آنها وجود دارد. در این استراتژی برای "رشد درون-زا" دولت فعال در جانب بالا بردن عرضه‌ی تولیدات عمل میکند- نه به عنوان کارفرما، بلکه به عنوان تسهیل‌کننده و تصحیح‌کننده اختلالات بازار و تشویق‌کننده رشد فنی، بارآوری و انباشت. این یک استراتژی صنعتی است که به نظر زونکل "با ایجاد صنایعی که ستون اصلی برای هسته‌ی درون-زای صنعتی شدن، انباشت، خلق و گسترش رشد فنی و افزایش بارآوری" آغاز میشود. (۱۰) هدف دستیابی به "منابع مقایسه‌ی پویا" است که به بخش ملی اجازه میدهد که نه تنها در خدمت بازار داخلی باشد، بلکه "اشکال جدید ورود- مشکل اما نه غیرممکن- به یک بازار بین‌المللی را فراهم کند.

مطمناً این نفی نئولیبرالیسم است، اما چون زونکل و همکارانش به تداوم استدلال-های قبلی ساختارگرایان تاکید دارند، مبنای بسیاری از سخنان آنها در همان چارچوب باقی میماند- توازن یک استراتژی رشد مبتنی بر دولت با بازار در تجارب آسیای شرقی. ساختارگرایان جدید به نقش دولت در ژاپن و کره‌ی جنوبی برای جذب تکنولوژی و هماهنگی تصمیمگیری نظر دارند- در واقع برای ایجاد یک "مکانیسم درونزای انباشت و به وجود آوردن پیشرفت فنی. یعنی بدیلی غیر از نئولیبرالیسم برای امریکای لاتین. کتاب با اشاره به تعادل دولت و بازار که به وسیله‌ی نوساختارگرایان امریکای لاتین پیشنهاد میشود به پایان میرسد. پیشنهادی که میتوان آن را "استراتژی بازار آزاد با کمک دولت" توصیف کرد. (۱۱)

مشکل است که اهمیت کتاب زونکل را در تکامل سیاست اقتصادی برای حکومت جدید ونزوئلا بیش از حد ارزیابی کرد. تاکید مدام بر رشد درونزا در ونزوئلا از این جا ریشه میگیرد: چاوز کتاب را در زندان خوانده بود و بعد هم پیشنهاد کرد آن را در مدارس، وزارتخانه‌ها و کتابخانه‌ها مطالعه کنند- دقیقاً به خاطر گسست رادیکال با مدل نئولیبرالیسم. او تاکید میکرد که رشد از درون بر اساس توانایی‌های داخلی ایجاد میشود.

اما در حالی که نمونه‌های رشد درون-زا در آسیای شرقی از مجتمعات بزرگ سرمایه‌داری استفاده میکردند (کاپیتسو و چابول و غیره) که دولت میتوانست با آن-ها رابطه‌ی متقابل داشته باشد، ونزوئلا یک

طبقه سرمایه‌دار انگلی و رانتخوار داشت. امکان برای رشد از درون و عناصری که میتوانستند بسیج شوند (در واقع باید بسیج شوند) به روشنی متفاوت بود.

#### ایجاد پیششرط‌هایی برای تغییر

جمهوری بولیواری ونزوئلا در ۱۹۹۹ یک قانون اساسی جدید تدوین کرد، اما این به معنای تغییر واقعیت نیست. هنوز فقر، بیکاری، بیکاری پنهان در بخش غیررسمی (بخش زیادی از آن ارتش ذخیره صنعتی) و وام‌های انباشت شده‌ی اجتماعی وجود دارند. حالا در توده‌های استثمار شده و طرد شده، امیدها و انتظاراتی برانگیخته شده است؛ قانون اساسی، شان و عدالت اجتماعی و دموکراسی با نقش فعال را وعده داده است که در آن توده‌ها سوژه‌ی قدرت اند.

اما پیششرط تحقق این انتظارات، این بود که قانون‌هایی که تجسم این اهداف هستند باید تصویب میشد و پول برای اجرای برنامه-ها (هم اقتصادی هم اجتماعی) تامین میشد. حکومت شروع به تغییراتی کرده بود- تاسیس نهادهایی مثل بانک توسعه زنان برای حمایت از توسعه‌ی اقتصاد اجتماعی، بسیج نظامی (از طریق برنامه‌ی بولیواری) برای تهیه و فراهم کردن برنامه‌ی اجتماعی در حمایت از مردم فقیر و انتقال بودجه برای آموزش و افزایش تعداد کودکانی که به مدرسه میروند. اما برای بودجه‌ی موجود علیرغم ثروت نفت در ونزوئلا محدودیتهایی وجود داشت.

اول اینکه قیمت نفت سقوط کرده بود و در نتیجه بخش وسیعی از سهم اوپک شناور بود (فرآیندی که در آن PDVSA، شرکت ملی شده‌ی نفت ونزوئلا رهبری را به دست گرفته بود). علاوه بر آن، PDVSA تصمیم گرفت که کل درآمد نفتی را که به او تعلق دارد نه به دولت ونزوئلا برای ولخرجی- در جایی غیرقابل دسترس نماند. دولت چاوز بلافاصله دست به کار شد. او هم نیاز به تحکیم موقعیت اوپک داشت (که این امر بر علیه سیاست رهبری PDVSA در رابطه با افزایش حجم تولید و بر علیه سازمان انرژی بین‌المللی، تشکیلات کشورهای مصرفکننده‌ی نفت بود) و هم رزم بود که مناسبات میان دولت و PDVSA را در پیوند با درآمد نفتی تغییر دهد.

چاوز در این نبرد به راحتی پیروز شد: از طریق بازدید از دولتهای عضو اوپک. چاوز در تقویت اوپک و بالطبع قیمت نفت پیشگام



شد. هر چند که این دومی (قیمت نفت) نیاز به قانون جدید داشت (و بایستی در رابطه با قراردادهای درازمدت با شرکتهای خارجی نفتی کاری انجام میداد). قانون جدید یک امتیازی به موسسات نفتی اعطا کرد، مالیات هیدروکربن را دوباره تصدیق میکرد. این قانون جدید، یکی از قوانین مورد بحث از ۴۹ قانون اعلام شده در سال ۲۰۰۱ توسط چاوز بود. با وجود اینکه این قانون جدید تنها تولید جدید نفت را در بر میگرفت، به روشنی مسیر تازه دولت را هم نشان میداد.

در نوامبر ۲۰۰۰ با ظاهر شدن مشکلات در به تصویب رساندن قانون در مجلس موسسان، چاوز این تایید را به دست آورد (قبل و پیش از ریاست جمهوری این اختیار به او داده شد) که در طی یکسال قوانینی در پیوند با قدرت و اختیارات در حوزه-های مشخص را به تصویب برساند. و لذا در نوامبر ۲۰۰۱، ۴۹ قانون- از جمله قوانینی در رابطه با تعاونیها، مالیه در مقیاس کوچک، اصلاحات ارضی، ماهیگیریها، و نفت- اعلام گردید. و مخالفان- به رهبری سرمایه- بلافاصله بر حملات خود علیه حکومت افزودند.

اما سرمایه مشخصا چه چیزی را رد می-کرد؟ اگر این قوانین یک به یک در نظر گرفته شود، هر چند مخالف تلاش برای اصلاح سرمایهداری ونزوئلا بودند، قطعا اقدامات سوسیالیستی نبودند. اقداماتی از قبیل حمایت از تعاونیها، تامین مالیهای کوچک و به دست آوردن درآمد بیشتر برای دولت از طریق نفت- اینها حمله به سرمایهداری نبودند- حتی قانون سلب مالکیت زمینهای بایر از لاتیفوندیا به قصد توزیع آن میان دهقانان رد سرمایهداری نبود آنچنان که (مخالف "فئودالیسم" بود).

اگر سرمایهداری در ونزوئلا این رفرم-ها را اجرا میکرد میتوانست ثبات بیشتری برای جامعه ناپایدار در برداشته باشد. اما مجموعی این اقدامات به عنوان یک کل از اقدامات منفرد فراتر میرفت. به عنوان یک بسته، این قوانین جدید- به سوی نامین نیازهای انسان جهتگیری کرد و در ایدئولوژی جدید ادغام شد. در واقع این طرحها یک حمله علیه سرمایهداری به شمار میرفت و سرمایه این را دریافت. هم سرمایهداران محلی و هم امپریالیسم، پی بردند که منافع ویژیشان در ادامهی تسلط مالی و پیمودن سیر پیشین به سوی خصوصیسازی صنعت نفت قرار دارد، و پروژهی اصلاحات نشانگر اقدام بدیلی (چه به طور ضمنی و چه با صراحت) است که صرفا به تغییراتی پراکنده و جدا محدود نمیشود.

همین طور سوی محافل بولیواری، تشکیلات هوادار چاوز آن را درک کرد و در فراخوان ماه ژوئن و در طول ماه دسامبر ۲۰۰۱ تعهد خود را به آن اعلام کرد. هر دو طرف اهمیت ۴۹ قانون را بهتر از چپهای رنگارنگ دریافتند که با لیستهای انقلابی- شان فقط یکسری اقدامات از نوع رفرمهای سرمایهدارانه را مد نظر داشتند. این پروژه، هر دو طرف یعنی مخالفان و حمایتکنندگان دولت را وا داشت که خود را سازماندهی کنند.

از اینرو، هنگامیکه الیگارشی با حمایت فعال امپریالیسم برای برداشتن چاوز در آپریل ۲۰۰۲ اقدام کرد، تودهها از سازمان-های پایهای خود برخوردار بودند که می-توانست آنها را به حرکت در آورد. کودتا دو روز پس از شروع به شکست انجامید، در نتیجهی بسیج تودهها و ارتش که به طور وسیع طرفدار قوانین بولیواری بود.

شمشیر در دست انقلاب اجتماعی

"اقدامات مسلحانهی پراکندهی بردهداران" پیشرفت اقدام آرام را مختل میکند. اما، مارکس تاکید کرد، "که فقط با گذاشتن شمشیر در دست انقلاب اجتماعی جنبش تسریع شود".

اما در هم شکستن کودتای آوریل، شمشیر را در دست انقلاب بولیواری نگذاشت. بر عکس، چاوز- نامطمئن از اینکه چقدر در میان حامیان خود ریشه دارد به خصوص در میان ارتش- بسیار محتاطانه رو به جلو قدم برمیداشت. او وزیر اقتصاد خود را با فردی که برای سرمایه قابل قبول بود جایگزین کرد. و رئیس PDVSA که کاندیدای مورد توافق طرفین بود دوباره بر سر کار برگرداند. تمام مواضع قدرت در دستهای سرمایه باقی ماند، نفوذ کامل سرمایه در رسانههای تودههای، در قسمتهای ویژهی هم چون روند تهیه و توزیع مواد غذایی، و تشکیلات نظامی فدکاماراس (و CTV یک فدراسیون کارگری وابسته به احزاب مخالف دولت) به اضافه همکاران مهماش در بخش کنترل مدیریت باقی ماند.

اگر قرار بود که تودههای اکنون بیدار شده را با وعدههای داده شده راضی نگه داشت، این شرایطی نبود که بتواند دوام بیاورد. و این مسئله فقط با عقبنشینی از سیاستهایی امکانپذیر بود که از جانب مدیریت موجود شرکت نفت اعمال میشد. علاوه بر آن مخالفان با وجود اینکه تمام قدرت اقتصادی را در دست داشتند، موفق نشده بودند که از دست چاوز خلاص شده و سیاستهای اتخاذ

شده را برگردانند. لذا، موقعیت ذاتا بیثبات بود. سرمایه در ادامهی تحریکات خود، در اوایل دسامبر دوباره برای به زیر کشیدن دولت از طریق بستن همگانی کارخانها و مخالفت با ادامه کاری آنها به حرکت درآمد (از طرف فدراسیون کارگری وابسته به خود نیز حمایت میشد). این بار حمله بر روی شرکت نفت متمرکز شد، هدف قطع همه درآمدهای دولتی بود، و انتظار میرفت که چاوز تا قبل از کریسمس اخراج شود.

با این وجود سرمایه، حمایت مردم از ارتش، انقلاب بولیواری و وعدههایش را کاملا دست کم گرفته بود. با وجود رها شدن صنعت، و خرابکاری آشکار به وسیله تکنیسینهای شرکت نفت، اما کارگران بخش تولیدی که تکنیسینهای بازنشسته هم به آنها پیوسته بودند و به وسیلهی ارتش حمایت میشدند، ادامهی جریان نفت را تضمین کردند. بستن عمومی کارخانها که عامل آن سرمایه بود، دولت را وادار کرد که اقدام عملی برای حفظ خود اتخاذ کند، به عنوان مثال، در رویارویی با بستن فروشگاهها- دولت از منابع خود در تهیه مواد غذایی از طریق واردات و از ارتش به عنوان کانالجدید توزیع، استفاده کرد. مردم با سازماندهی از پائین مدارس بسته شده را باز کردند، و به توزیع گازوئیل و محافظت از ایستگاه گاز پرداختند.

در این روند، بازیگران جدید- طبقه متوسط موافق و طبقه کارگر سازماندهی شده به ظهور رسیدند. نه فقط کارگران در صنعت نفت سبب ادامه کاری شرکت نفت را فراهم آوردند، بلکه اتحادیهها نیز در بخش-های مختلف (فولاد، قطارهای زیرزمینی و غیره)، از حمایت در بستن کارخانها امتناع کرده بودند؛ موقعیت CTV را رد کردند و پایههای یک فدراسیون جدید کارگری را به وجود آوردند. با بسته شدن بسیاری از شرکتهای، بدیل کارگری به وجود آمد (برای مثال، در هتل شراتون در ایالت وارگاس) که کارگران شرکتهای را تحویل گرفته و آنها را بازنگه داشتند. با وجود محرومیتها بسیار، صدمهی فراوان به اقتصاد، که کمترین آن کارشکنی در صنعت نفت و آشفتگی عمومی بود، بستن کارخانها به وسیلهی سرمایه پس از چندین ماه شکست خورد. این شبیه چند روز آپریل نبود. درگیریهای روزانه ماه-ها جریان داشت و این نبرد توسط تودهها پیروز شد، تودههایی که آماده مبارزه بودند و از دولت خود حمایت میکردند، تودههایی که در طی تغییر دادن شرایط، خودشان نیز تغییر میکردند. شورش بردهداران، شمشیر را در دستان تودهها گذاشت. این بار دولت بدون هیچگونه سازشی پاسخ داد. ۱۸ هزار نفر از مدیران PDVSA و کارکنان فنی

که کوشیده بودند تا دولت را به زیر بکشند- و حدود ۴۰ درصد پرداختها به آنها تعلق داشت- اخراج شدند. دولت در داخل دولت منحل شد. سرمایه‌های ونزوئلای از اسلحه- شان یعنی اعتصاب سرمایه استفاده کرده بودند ولی آن را از دست دادند، و همراه با آن تهدید اقتصادی نیز قطع شد. در آپریل ۲۰۰۳ دولت اولین سالگرد کودتا و شکست آن را با یک همایش همبستگی بینالمللی جشن گرفت. پس از آن چاوز بلافاصله خورگه جیوردانی را به عنوان وزیر برنامه- ریزی (پس از کودتا از کار برکنار شده بود) دوباره انتخاب کرد و اعلام داشت که "تهاجم را شروع میکنم".

اکنون، از آنجائی که در طی سال ۲۰۰۳ درآمد دولت رو به بهبودی نهاده بود، دولت در مسیری پیش رفت که در قانون تلویحا به نام جهتیابی به سوی توسعه انسانی نامیده می- شد: و پول حاصل از درآمد نفت را به عنوان شرط اولیه و پایهای برای رشد انسانی - آموزش و پرورش و سلامتی - اختصاص میداد. باریو آدنتر و برنامه‌های بود که در آپریل سال ۲۰۰۳ شروع شد و پزشکان کوبائی را به فقیرترین محلات می‌آورد و در مدت شش ماه به سراسر کشور گسترش یافت. طرح روبینسون، یعنی برنامه پایهای سوادآموزی، در ماه ژوئن شروع شد. و به وسیله گروه دیگری برنامه‌های آموزشی به پیش رفت (تا آنجائی که میتوان گفت که یک- سال بعد، این طرح نیمی از جمعیت، را دربر میگرفت) و طرح مرکال که بر پایهی توزیع دولتی مواد غذایی در اوایل سال ۲۰۰۴ در طی دوره بستن کارخانه‌ها توسط سرمایه به وجود آمد، مواد غذایی را با یارانهی قابل توجه در دسترس فقرا قرار میداد. همزمان با شروع این برنامه‌ها، فرآیند حیاتی برخورد با بدهی اجتماعی که از گذشته به ارث رسیده بود (و اهمیت قاطع آن را در تحکیم پایهی حمایتی فقرا از چاوز اثبات مینمود که از اگوست ۲۰۰۴ پس از فراخوان رفراندوم دریافت کرد) تازه در آغاز راه بود. پرسش- هایی از این دست باقی خواهد ماند که مردم چگونه گذران خواهند کرد؟ چه نوع مشاغلی در دسترس توده‌های محروم و استثمار شده قرار میگیرد که به تازگی از برنامه‌های آموزشی فارغ میشوند؟ و چه رابطهای با مسیری خواهد داشت که در برنامه‌ی ملی ۲۰۰۷-۲۰۰۱ ترسیم شده است؟

راه رشد درونزای رادیکال

هیچ نوع بحث واقعی در رابطه با راه رشد مطلوب (سرمایه‌داری، راه سوم، و یا

سوسیالیسم از هر مدل آن) برای ونزوئلا ممکن نیست؛ مگر این که از نیازهای واقعی ونزوئلایها شروع کنیم. نیازهای پایهای اکثریت مردم برای غذا، مراقبتهای بهداشتی، آموزش، مسکن و زیرساخت باید مورد حمایت قرار گیرد. نیاز به مسکن امری سراسری است. در مقیاس وسیع، برآوردن این نیازها، معیاری است که ونزوئلایی- ها از این طریق انقلاب بولیواری را مورد قضاوت قرار میدهند. سرمایه‌داری برای آن- ها شکست خورده است، آلترناتیو "ساختار- گرائی جدید" آنگونه که به وسیله سونکل و همکارانش مشخص شد نیز راه‌حلی برای توسعه ونزوئلا به شمار نمیرفت.

نه فقط ونزوئلا فاقد موسسات ویژه‌ی سرمایه‌داری نظیر ژاپن و کره جنوبی بود، بلکه هم چنین در نتیجه رفرفرم ارضی و سرمایه‌گذاریها بر روی آموزش فاقد درآمد نسبی برابر بود. به علاوه ونزوئلا دارای فقر، بخش گسترده‌ی غیررسمی، و یک قرض عمده اجتماعی بود. هم چنین به عنوان کشوری که ۷۰ درصد از نیازهای غذاییاش وارد میشود، دارای یک التزام درونی بسیار قابل توجه بود، انقلاب بولیواری متعهد به توسعه "استقلال غذایی" شد تا امنیت مواد غذایی مردم را تضمین کند. (به زبان قانون، قانون اساسی)، و به تعبیهی نهادها، زیرساختها، آموزش و کمکهای تکنیکی لازم هم در رشد تولید مواد غذایی و هم بهبود توسعه مناطق روستائی متعهد شد.

هر چند توسعه از درون، رشدی که از داخل سرچشمه میگیرد برخورد مناسبی برای ونزوئلا بود. معهدا، برنامه‌ی تامین نیازها متناسب با شرایط ونزوئلا بدین معنی بود که به جای کپیبرداری از جای دیگر باید آن را اختراع میکرد و میبایستی درک خود از توسعه بومی را رشد میداد.

در آغاز، با درنظر داشتن منابع محدود قابل دسترس، به طور آهسته تمرکز بر روی توسعهی درونزا شروع شد. هستهی توسعه بومی، ادغام پروژه‌های جدید در مناطق ویژه، یعنی نقاطی بود که میتوانستند راه- های مالی و تکنیکی به دست آورند، و این برنامه‌های برای توسعه ارضی پایدار بود که ریشه در اجتماعات محلی داشت. حمایت از پروژه‌های جدید و رشد مفهوم اقتصاد اجتماعی به وسیله وزارت اقتصاد اجتماعی (بعدا به بانک اقتصاد و توسعه اجتماعی و وزارت جدید برای اقتصاد مردمی تقسیم شد) قدمهای اولیه را در این فرآیند تشکیل می- دادند.

در ماه مارس ۲۰۰۴، برنامه بسیار بلند-

پروازانه‌ی شروع شد که نام آن طرح ولوان- کاراس بود (رویثان را برگردانید). مشکل عاجلی که دولت با آن مواجه بود این است که با مردم محرومی که دوره‌های آموزشی گوناگون را تمام میکنند چه باید کرد. به طور روشن انتظارات مردم افزایش مییافت، اما چگونه میشد به جای ناامیدی، احساس سربلندی و اعتماد به نفس رو به رشد در آن- ها تقویت شود؟ طرح ولوانکاراس از طریق استخدام یک میلیون نفر برای کار در برنامه جدید شروع شد و به وسیله وزیر کار ماریا کریستینا ایگلزیاس به پیش برده شد. اما به طور آشکار هدف آن برنامه اشتغال نبود، بلکه فراتر از آن میرفت؛ و هدف آن را دگرگونسازی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی ونزوئلا از طریق تمرکز بر روی توسعه درونزا تشکیل میداد.

با در نظر داشتن نیازهای عاجل کشور، برنامه‌ی "ولوانکاراس" بر رشد کشاورزی تاکید کرد. پنجاه درصد کمک هزینه‌های تحصیلی دانشجویی برنامه به منظور آموزش در بخش کشاورزی اختصاص یافت، به اضافه ۳۰ درصد بر روی فعالیتهای صنعتی (با تمرکز بر روی فرآیند تهیهی مواد غذایی، تولید لباس و کفش)، ۲۰ درصد باقی مانده میان تورسیم (۱۰ درصد)، زیرساخت (۵ درصد) و خدمات (۵ درصد) تقسیم شد.

جوهر برنامه اساسا بر ساختن ظرفیتهای و مهارتهای انسانی استوار بود - و به طور دائم بر روی "آموزش و کار" به عنوان هسته اصلی روند رشد بومی تاکید میشد.

اما شکلگیری انسان جدید به سادگی درست از همان آغاز از طریق آموزش مهارتها به دست نمیآمد. ولوان کاراس بر روی آماده- سازی مردم برای روابط بارآور جدید از طریق همکاری و خودمدیریتی در دوره- ها متمرکز شد. حمله بر تقسیم کار و براین اساس نفی تعیین دستمزد، میان کسانیکه فکر میکنند و کسانیکه کار میکنند؛ و تاکید بر روی مالکیت جمعی، تماما بخشهای اساسی این فرآیند را تشکیل میدادند.

وعدهی داده شده این بود، به کسانیکه از ولوانکاراس فارغ التحصیل میشوند و شرکت تعاونی تشکیل میدهند در به دست آوردن وام و حمایتهای تکنیکی (از جمله وسایل تولید مثل تراکتورها)، از طرف دولت ارجحیت داده میشود. همه اینها مطابق با موادی از قانون اساسی بولیواری بود که از دولت می- خواست میداد تا تعاونیها و انجمنها را تحت مالکیت جمعی توسعه بخشد. رشد فعالیت تولیدی بر پایهی روابط جدید دقیقا آن چیزی بود که اتفاق میافتاد: در ۱۹۹۳ در شرایطی

که چاوز برای بار اول انتخاب شد فقط ۷۶۲ شرکت تعاونی وجود داشت، قبل از آگوست ۲۰۰۵ تقریباً ۸۴۰۰۰ شرکت تعاونی که تقریباً یک میلیون عضو وجود داشت.

به طور خلاصه، مشخصه «لوان کاراس» به تنهایی یک برنامه برای رشد درونزا نبود، بلکه همواره ترکیب ویژگی‌های از رشد درونزا، و اقتصاد اجتماعی به شمار میرفت. مفهوم اقتصاد اجتماعی که به طور برجسته-ای در قانون اساسی به تصویر کشیده شده (با تاکید بر روی خودمدیریتی - هم‌مدیریتی، و شرکتهای تعاونی به عنوان اشکال رشد-دهنده مردم) چیزی ایستا نبود- این مفهوم نسبت به خصلت اولیه خود تحول یافته و به طور فزاینده‌ای از یک ضمیمه سرمایه به تبدیل در برابر منطق آن حرکت کرد.

در برنامهی آلو رئیس جمهور، در ۱۴ سپتامبر سال ۲۰۰۳ که به اقتصاد اجتماعی اختصاص داشت، پرزیدنت چاوز اعلام کرد که «منطق سرمایه، منطق منحرفی» است و ادامه داد که سرمایه در رابطه با نابودی رودخانهها و دریاچه ماراکایبو اهمیتی نمی-دهد. در رابطه با محروم کردن کودکان از تحصیل یا اشتغال آنها، در مورد گرسنگی کارگران و در مورد سوء تغذیه اطفال توجهی ندارد. سرمایه علاقه‌مند نیست که در رابطه با حوادث کارگری آگاه شود، نمیخواهد بداند که آیا کارگران غذا برای خوردن دارند، آیا مسکن برای زندگی دارند، کجا میخوابند؟ آیا مدرسه دارند آیا موقعی که مریض میشوند دکتری هست، یا هنگامیکه پیر میشوند حقوق بازنشستگی دریافت می-کنند. «نه منطق سرمایه بی توجهی به همه اینهاست. سرمایه شیطانی و منحرف است.»

این را با اقتصاد اجتماعی مقایسه کنید منطق چیست؟ «اقتصاد اجتماعی پایههای منطق خود را بر موجود انسانی، بر کار، باید گفت که بر کارگران و بر خانوادههایشان، بر نوع انسانی آنها گذاشته است. «اقتصاد اجتماعی هم چنین بر روی دستاوردهای اقتصادی، ارزشهای مبادله متمرکز نمیشود بلکه «اساسا ارزش مورد استفاده را بازآفرینی میکند.» هدفش «ساختن مرد، زن و جامعهی جدید» است.

ازینرو، این زمینهای بود که ولوانکاراس از متن آن سر بر آورد. ترکیب آموزش و کار یعنی تبدیلی در برابر منطق سرمایه تاکید داشت. منطقی (منطق اقتصاد اجتماعی)، که منطق موجود انسانی است. از اینرو در ونزوئلا رشد درونزا به طور روشن به عنوان رشد بشری- رشد واقعی از درون فهمیده شد. کار و آموزش فرآیندی از رشد

ظرفیتهای انسانی بودند. البته تحت عنوان « توسعه رادیکال درونزا» بهتر میتوان آن را فهمید، برای این که به اعماق ریشهها دست میبرد، که همان موجود انسانی است.

توسعه رادیکال درونزا را بهتر میتوان دریافت آنگاه که به طور رادیکال روابط تولیدی جامعه را به چالش میگیرد. با روابط جدید بر پایه اصول همکاری، همبستگی، دموکراسی با مداخله‌ی فعال و مالکیت جمعی، فقر مغلوب میشود.

چاوز بارها تکرار کرد که شما نمیتوانید بدون تقویض قدرت به فقرا به فقر خاتمه دهید.

رشد تعداد ونزوئالی‌هایی که در شرکتهای تعاونی فعالیت میکنند دلالت بر این امر دارد که مردم به فرصتها و مشوقها پاسخ میدهند که برنامه جدید ارائه داده است. اما این امر تا چه میزان میتواند یک آلترناتیو جایگزین سرمایه‌داری را متحقق سازد؟ تعاونیهای جدید با در نظر گرفتن خاستگاه آنها، منبع بزرگ احتمالی انباشت و رشد نبودند، آنها از طریق ولوانکاراس رشد کردند و تغذیه شدند و (البته در شروع کارشان) قرار بود که کوچک باشند.

با همه اینها آنها نمونهی کوچک از تبدیلی در برابر منطق سرمایه بودند- نمونه‌ای که جوهر انقلاب بولیواری را آشکار ساخت و نشان داد که دولت به تحقق وعدههای قانون اساسی متعهد باقی مانده است.

#### جنبش طبقه کارگر سازمانیافته

کسی که تظاهرات، یا جلساتی که چاوز در آن سخنرانی میکند و فعالیتهای تشکیلاتی در باریوها را دیده است نمیتواند انکار کند که پر حرارتترین مدافعان انقلاب بولیواری فقرا هستند (به خصوص زنها). آنها خیلی زود دریافته‌اند این انقلاب به آنها تعلق دارد و به عنوان شرکتکنندگان اصلی در آن، این امر را وظیفه [تاریخی] خود تلقی کردند.

از طرف دیگر طبقه کارگر سازمانیافته سنتی، کمتر در این انقلاب فعال بوده (و تاکنون نیز این وضع تغییر نکرده است)؛ کارگران صنعتی نه تنها در تجزیه صنایع ونزوئلا به حاشیه رانده شده بودند و تحت سرکوب کارفرمایانی قرار گرفتند که در برابر تشکیل اتحادیه مقاومت میکردند، بلکه کارگران متشکل در CTV به طور کلی، یعنی فدراسیون اتحادیههای کارگری که تحت کنترل حزب سوسیال دموکرات قدیمی

قرار داشتند مخالف انتخاب و حکومت چاوز بودند. CTV گرچه از فقدان دموکراسی، با فساد و حمایت از نئولیبرالیسم مخالفت میکرد ولی تا بستن کارخانهها از طرف کارفرماها در سال ۲۰۰۳-۲۰۰۲ بود که این ضدیت به گسست مستقیم در حمایت از کارفرمایان منجر شد. نورا کاستاندا رئیس بانک توسعه زنان در این مورد گفت: «گویی طبقه کارگر صنعتی خوابیده است». حالا کارگران نفت و کارگران چند شاخه صنعتی دیگر تظاهرات میکنند و از قدرت اداری کارخانه برخوردار اند. «از این لحظه طبقه کارگر صنعتی در ونزوئلا نقش کاملاً متفاوت به عهده گرفته است.» (۱۳)

در بین کارگران، یک روحیه اعتماد به نفس وجود دارد که بیش از همه در بین کارگران PDVSA مشهود است. آنها ادعا میکنند که نه تنها کارخانهها را به خوبی اداره می-کنند، بلکه هزینهی تولید را به میزان قابل ملاحظه پایین آورده‌اند. در هر محل کار یکی بعد از دیگری، کارگران درباره خود-مدیریتی و هم‌مدیریتی صحبت میکنند. در مورد به عهده گرفتن و اداره کردن کارخانه-هایشان به شکل تعاونی؛ خطر اعتصاب سرمایه برطرف شده است- کارگران نه تنها تسلیم نمیشوند بلکه به پیش میروند.

در آوریل ۲۰۰۳ روند ایجاد یک فدراسیون جدید کارگری شروع شد و اتحادیه ملی کارگران (UNT) اولین کنگره خود را در اوایل آگوست برگزار کرد و بیش از ۱۳۰۰ شرکتکننده، از ۱۲۰ اتحادیه و ۲۵ فدراسیون منطقی در آن ثبت نام کردند. این تجمع، شعار روشنی برای تغییر «جامعه سرمایه‌داری و جامعههای خودمدیر»... و برای یک مدل جدید در برابر سرمایه‌داری و تکامل مستقل ارائه کرد، که انسانها را از استثمار، ستم و تبعیض و طرد طبقاتی رها میکند. علاوه بر این خواستهای ویژه‌ای در مورد «ملی کردن بانکها، مصادره شرکت-هایی که تولید را تعطیل کرده‌اند و اداره آنها به وسیله کارگران» و «نظارت کارگران بر شرکتهایی جدید» را طرح کرده‌اند.

مصادره شرکتهایی که تولید را تعطیل کرده‌اند مشخصاً یک درخواست مجرد نبود. بسیاری از شرکتها در جریان بستن کارخانه-ها که قرار بود چند هفته به طول انجامد به شدت ضعیف و سپس به طور کلی تعطیل شده بودند (به علت پرداختهای عقب افتاده به کارگران). مثلاً ونهپال یک کارخانه کاغذسازی در کازابوبو در هایش را یک ماه جلوتر در جولای بست. واکنش کارگران اشغال این کارخانه و کنترل آن توسط کارگران به مدت ۷۷ روز بود (با حمایت

شهرداریهای محلهها و فرمانده نظامی پادگان منطقه). کارگران از حکومت خواسته بودند که این شرکت را مصادره و آن را به تعاونی کارگران تبدیل کند؛ این شرکت با استفاده از اعتبار ارزاق که حکومت در اختیارش گذاشته بود مجددا شروع به کار کرد.

اما این امر ادامه پیدا نکرد. در سپتامبر ۲۰۰۴ این کارخانه مجددا بسته شد، اما بار دیگر اشغال شد. ونهپال اولین شرکت خصوصی بود که به نفع عموم از طرف حکومت مصادره شد. در ژانویه ۲۰۰۵ ونهپال به اینوپال تبدیل شد، شرکتی که ۵۱ درصد آن به دولت تعلق دارد و ۴۹ درصد به کارگران، و بدین ترتیب یکی از اشکال همدمدیریتی در ونزوئلا آغاز به کار کرد.

با توجه به حمایت قانون اساسی از همدمدیریتی و خودمدیریتی و حمایت عمومی همراه با تاکید چاوز در مورد نیاز به روابط تولیدی جدید، طبیعی بود که کارگران متشکل نیز این موضوع را بپذیرند. و سرانجام اگر حمایت برای رشد تواناییهای انسان و تکامل نیروهای مولد بشری لازم است آیا این امر در شرکتهای صنعتی لازم نیست؟ اگر منطق سرمایه منطبق منحرفی است، آیا این منطق در همه جا گمراه کننده نیست؟

ابراز احساسات برای مدیریت کارگران در مجمع همبستگی در آوریل ۲۰۰۴ محسوس بود. به علاوه درسهایی مورد بحث قرار گرفت که از تجربه یوگسلاوی و خودمدیریتی کارگران و مبارزات مشخص در حمایت کنترل کارگری در ونزوئلا می-توان اخذ کرد. جهتگیری کارگران روشن بود به خصوص در "کمیتههای هدایتکننده PDVSA، جنبشی از پائین که بر تجربه کارگران در اداره آن استوار است (و دور ز زور رهبر اتحادیه که در هیات مدیره PD-VSA تعیین شده بود).

همین اعتماد و ابراز احساسات در سخنان کارگران در جلسه همبستگی کارگران در آوریل ۲۰۰۵ به چشم میخورد. به خصوص با مصادره ونهپال، چاوز تکرار کرد کارخانهای تعطیل شده، یا به حال خود رها شده، باید مصادره شود. او گفت: "من رهبران کارگران را دعوت میکنم که در این مسیر گام بردارند" و به روشنی ابتکارات مشابه در سایر شرکتهای تعطیل شده را تشویق کرد.

به علاوه توجه به سایر تجربهها در روندی از همدمدیریتی در آوریل ۲۰۰۳ در شرکت توزیع برق دولتی CADAFE و CAD- یک روحیهی مصمم تکوین یافت. و

یک فرآیند خودمدیریتی آغاز شد، جایی که آگاهی کارگران در مبارزه علیه خصوصی-سازی ارتقاء یافته بود و یک نمونهی جدید دیگر ALCASA شرکت آلومینیوم دولتی بود که میبایست بر اساس خودمدیریتی به ابتکار حکومت بازسازی میشد. این ترکیب از تجربهها به چیزی جدیدی اشاره داشت که تازه متولد شده بود.

این جلسات به این نتیجه منتهی شد که همدمدیریتی در تولید، برای تضمین و تحکیم انقلاب بولیواری امری ضروری است؛ و برای ارتقاء آگاهی کارگران جنبهی حیاتی دارد. هدف آن "تابودی روابط مالکیت و تولید سرمایهداری و جایگزینی آن با مناسبات دیگری است که کار نسبت به سرمایه از امتیاز بیشتری برخوردار است".

بدین ترتیب افراد حاضر در جلسه از حکومت درخواست کردند که زمان تعیین شده خود را برای "تبدیل شرکتهای دولتی به شرکت همدمدیریتی تمدید کند". در واقع روندی را دنبال کند که از ونهپال شروع شده بود. آنها به این نتیجه رسیدند: "اصلی که مدیریت و همدمدیریتی کارگران را هدایت میکند، باید قدرت را به کارگران و مردم واگذار کند". دو هفته بعد در روز اول ماه مه کارگران در مقیاس تودههای راهپیمایی کردند و شعار سر دادند: "بدون همدمدیریتی انقلاب وجود ندارد". این تظاهرات به وسیله UNT سازماندهی شده بود و شعارهای اصلی آن همدمدیریتی در انقلاب است و "کارگران ونزوئلایی سوسیالیسم بولیواری را بر پا می-کنند".

ده ماه بعد (در زمان نگارش این کتاب) راهپیماییها متوقف شد. کمیتههای راهنمایی PDVSA عملا دیگر وجود نداشتند، مشکلات قابل ملاحظهای در CADAFE به چشم میخورد؛ در مورد این که آیا همدمدیریتی وجود دارد یا نه و علیرغم همسانی UNT با ۸۰۰ شرکت تعطیل شده که می-بایست مصادره میشد (مقامات حکومتی که کارگران را به اتخاذ ابتکاراتی تشویق می-کردند) معهدا فقط چند کارخانه خصوصی بودند که راه ونهپال را رفته بودند.

اگر مدیریت کارگران یک شرط اصلی برای تحکیم انقلاب بولیواری و ساختمان سوسیالیسم برای قرن بیست و یک باشد، پس این آرامش ظاهری نگرانی جدی به وجود میآورد. اگرچه مسایل متعددی دست اندرکار اند، اما دو مساله عمومیتز نسبت به مسایل خاص، فردی یا مختص ونزوئلا وجود دارد. در بین بعضی از محافل، این اعتقاد قوی وجود داشت که همدمدیریتی در "صنایع

استراتژیک" جایی ندارد. تحقق همدمدیریتی به طور ضمنی با مشکلی روبهرو بود و به شرطی نیاز داشت و آن این که، آیا خود مدیران، به همدمدیریتی باور دارند؟ (یعنی اهمیت این امر که خود کارگران تصمیم-ها را اتخاذ کنند) بدون حل این مساله (به این طریق یا آن روش) در مدیریت کارگران پیشرفتی حاصل نخواهد شد و کارگران در موقعیت کارگر مزدور باقی میمانند.

از سوی دیگر مساله منافع کارگران در مقابل همبستگی درون جامعه قرار دارد. نه جهتگیری صرف به سمت منافع جمعی کارگران در یک محل کار خاص-ان چنان که در مورد خودمدیریتی یوگسلاوی مشاهده کردیم- بلکه فقدان همبستگی در مقیاس اجتماعی نیز مشکلی خطرناک است؛ چنان که نماینده اینوپال طی شرکت خود در جلسه همبستگی آوریل ۲۰۰۵ آن را نشان داد. ما میخواهیم تعاونی ما از ۴۹ درصد مالکیت شرکت، به ۱۰۰ درصد آن برسد و از این امر حمایت شود تا به یک جریان عمومی در موارد دیگر تبدیل شود. چرا؟ چون تعاونی-ها نباید مالیات بپردازند. این چشمانداز به روشنی در جلسه آوریل به وسیله کارگران ونزوئلایی رد شد: "تجربههای تاکنونی به ما میآموزند که پیشرفت دانش و اطلاعات در مورد ادارهی شرکتهای به وسیله کارگران، صرفا زمانی ممکن است که شرکتهای متعلق به دولت باشند. کارگران هر نظری را در مورد تبدیل کارگران کارخانهای همدمدیریتی داشته باشند به مالکان کوچک تبدیل میشوند". آنها بیشتر اصرار داشتند این مسئولیت کارگران در همدمدیریتی است که "نقششان را به عنوان ضامن حاکمیت مردم اعمال میکند که در قانون اساسی تصویب شده است. چون سود این شرکتهای به بخشی از بودجهی اجتماعی تبدیل میشود و کمک میکند که فقر بخشهای وسیعی از جمعیت ونزوئلا از بین برود و برای تشویق سرمایه-گذارهای جدید اقتصادی مصرف نشود".

اگر آگاهی کارگران به طور کلی در این سطح باشد در مورد شکاف وسیع بین موقعیت کارگران سازمانیافته و تودهی کارگران که در بخشهای غیررسمی هستند نگرانی کمی باقی میماند. اما غالب نمونهها در اشغال کارخانها و درخواستهای بعدی برای مصادره، عملیات تدافعی برای نجات شغلها، تعاونیها و امکانات مطلوب بود. این گرایش همراه با تاکید بر درخواست مزد بیشتر برای کارگران سازمانیافته به اضافهی مخالفت با کارکردهای قدیمی اتحادیه-ی (PDVSA) برای دستیابی به شغل در صنعت، بعضی از طرفداران چاوز را قانع کرد که طبقه کارگر سازمانیافته بیشتر به

منافع خاص خود گرایش دارد تا به منافع عمومی به طور کل. گفته شد که اعضای اتحادیه ما متعلق به جمهوری چهارم اند.

تناقضها آشکار بود: از جانب کارگران سازمانیافته مشکل خود "بوروکراتها" بودند. از جانب دیگر [این بخش از کارگران خود] یک اشرافیت کارگری جدا از توده‌ی طبقه کارگر به شمار میرفت. علایمی وجود داشت که شکل حل تضادها را نشان میداد. در یک محل، هم‌مدیریتی در حال شکوفایی بود (CADELA) شرکت توزیع برق دولتی در آندس. مختصات آن عبارت بودند از:

۱- کارگران خود را وقف کار و خدمت به جامعه کرده بودند (یک آگاهی رشدیافته در جریان مبارزه علیه روند خصوصی در دوره قبل از چاوز).

۲- مدیران انتخاب شده به وسیله کارگران به هم‌مدیریتی اعتقاد داشتند. اما چگونه میتوان به آن دست یافت؟

فراسوی سرمایه

چگونه میتوان به جامعهای دست یافت که در آن هم‌مدیریتی کارگری وجود داشته باشد و هم تعهد به خدمت در جهت نیازهای طبقه کارگر به طور کل؟ یکی از طرفداران چاوز که در مورد گرایش به مدیریت کارگری در جهت خودمنفعتی نگران بود، شخصا یکی از مسئولان به شمار میرفت. گرچه چاوز بارها گفته است که ما هنوز عناصر جامعه سوسیالیستی آینده را که میخواهیم بنا کنیم نمیشناسیم، اما در واقع یک خصلت اساسی و دایمی در درک او از سوسیالیسم دیده میشود- یعنی نیاز به همبستگی، اخلاق سوسیالیستی و جمع‌آوری. او در سخنرانی- اش در پاراگوئه در ۲۰ ژوئن ۲۰۰۵ اعلام کرد: "اگر اخلاق سوسیالیستی وجود نداشته باشد، سوسیالیسم غیرممکن است. ارزش-های مشارکت با یک دیگر، زندگی جمعی و احساس یک رشته‌ی نامشهود که ما را با هم متحد میکند همبستگی، عشق و کنار گذاشتن خودخواهی و جاهطلبی برای ثروت ("که چه احساس منحرفی است")- اینها مفاهیم روحیه‌ی سوسیالیستی یا اخلاق سوسیالیستی است".

چاوز در این متن از خواستهای طبقه کارگر سازمانیافته برای مزد عادلانه و سایر منافع دیگر صحبت کرد. آنها شایسته‌ی این درخواستها هستند. اما طبقه کارگر ملزم است که نه تنها حقوقاش را طلب کند، بلکه خودش را به عنوان عامل تغییر جامعه سازمان دهد. طبقه کارگر به عنوان عنصری اساسی برای تحول اجتماعی فراخوانده می-

شود. به طور خلاصه کارگران باید فراتر از نیازهای خاص خود بنگرند و نیازهای جامعه را به طور کل - و به خصوص نیاز فقرا و مطروشدگان را- در نظر بگیرند. او بلافاصله قبل از این اظهار خود سؤال کرد وقتی که شما در ماشین خود رانندگی میکنید و از کنار کودکان ۸ تا ۱۰ ساله عبور میکنید آیا این مساله شما نیست که در چه جامعهای زندگی میکنید؟

تاکید چاوز بر معنای جامعه، هم چنین رد منطق سرمایه و تاکید بر منافع اقتصادی و مبادله‌ی ارزشها به عنوان میثاق بین مردم، امری تازه نبود. نکته‌ی تازه در مفهوم اقتصاد اجتماعی قرار داشت که "منطق خود را بر انسان استوار میکرد بر کار یعنی کارگران و خانواده‌هایشان یعنی بشریت". در تاکید بر "به وجود آمدن مرد جدید و زن جدید و جامعه جدید". آن چه که جدید بود مفهوم اقتصاد اجتماعی بود که در وظیفه‌ی ولوان کاراس تداعی میشد که اکنون به صراحت با سوسیالیسم یکسان تلقی میشد.

آن چه که جدید بود مطالعه عمیق چاوز در باره‌ی سوسیالیسم بود و به راستی در همان سخنرانی پاراگوئه او نشان داد (همان طور که در برنامه تلویزیونی هفته قبل مشخص بود) که فراسوی سرمایه ایستوان مزاروش را مطالعه کرده است (کتابی با بیش از ۱۱۰۰ صفحه) و فیدل کاسترو نسخهای را که خوانده بود برای او فرستاده بود. نتیجه بلاواسطه و به زودی روشن شد. چاوز در برنامه آلو رییس جمهور در ۱۷ جولای یادداشتهای شبانه خود را در مورد این کتاب قرائت کرد. او این یادداشتها را ۱۸ ماهه یعنی دو ماه قبل زیر عنوان "گذار به سوسیالیسم به سوی سوسیالیسم" تنظیم کرده بود. عبارتی که تخیل چاوز را برانگیخت: "نقطه‌ی ارشمیدسی" (این عبارت از کتاب جالب توجه ایستوان مزاروش برگرفته شده است) یک نظام اشتراکی تولید و مصرف است- یعنی چیزی که ما در حال ساختن آن هستیم. ما باید یک نظام اشتراکی تولید و مصرف را به وجود آوریم، نظامی جدید... بگذارید یادآوری کنم که ارشمیدس گفته بود: شما یک نقطه‌ی اتکا در اختیار من بگذارید من جهان را جا به جا خواهم کرد، این نقطه‌ی اتکا است که امروزه از آن جا جهان را میشود به حرکت در آورد. و این نقطه دقیقاً چه بود؟ این نقطه نقد مزاروش در تلاش برای ساختن یک جامعه جدید بر اساس مبادله کالایی بود. مزاروش اشاره کرد جامعه‌ی اشتراکی توصیف شده در گروندریسه شامل مبادله‌ی اشیاء نیست، بلکه حاوی مبادله‌ی فعالیتهاست- فعالیتهایی که به وسیله‌ی نیازهای اشتراکی و اهداف

اشتراکی تعیین میشود. مزاروش تاکید کرد که این "نقطه‌ی ارشمیدسی" نظام است. تا زمانی که ما برای مبادله تولید میکنیم، پیوند بین ما پنهان است و ما را از سلطه‌ی گریزی نیست. برای بنای سوسیالیسم ما به یک نوع جدید از مبادله نیاز داریم، مبادله فعالیتها (که در آن افراد مطابق با نیازهایشان همچون انسانهای فعال به کار مشغول اند). (۱۴) تغییر جهت رادیکال مبادله، به شکلی که بر نیازها و اهداف جمعی و بر تکامل برنامهریزی واقعی استوار باشد "نه برنامهریزی از بالا، بلکه خودمدیریتی اجتماعی و هماهنگ". (۱۵)

"نقطه‌ی ارشمیدسی" ضرورت تغییر رادیکال مفهوم مبادله است و این نکته دقیقاً به وسیله چاوز دریافت شده است. ما باید "این نظام اشتراکی تولید به مصرف را بنا کنیم باید کمک کنیم این نظام در سطح پایههای مردمی به وجود آید با مشارکت جماعتها از طریق سازماندهی اشتراکی، تعاونیها، خودمدیریتی و شیوه‌های گوناگون آن". در یادداشت چاوز در مورد بحث مارکس در گروندریسه (با نقل از مزاروش با مترجم) ما تاکید او را بر کار ملاحظه میکنیم که از آغاز اجتماعی است، زیرا مستقیماً و آگاهانه تولید برای تأمین نیاز جامعه صورت میگیرد و بیشتر بر تولید ارزشهای مصرف استوار است تا کالا برای مبادله.

اما چرا معرفی این نظریه‌ی مجرد دربارهی جامعه آینده در یک برنامه‌ی هفتگی (آلو رییس جمهور) انجام میگردد؟ چون این یادداشتها میخواهند به واقعیت تبدیل شوند. آنها راهنمای "جهتگیری" برای یک نهاد جدید اند تحت عنوان "برنامه برای ایجاد شرکت‌های تولید اجتماعی، و ولوان کاراس ۲". این اشاره‌ی به مدل جدید است که در آن شرکتها تولید اجتماعی را به عهده میگیرند و نیازهای اجتماعی و جماعت را به عنوان فعالیت مولد سازمان میدهند.

مفهومی که مساله‌ی منافع گروهی را مورد توجه قرار میدهد نه تنها به شکل هم‌مدیریتی، بلکه هم چنین در شکل تعاونیها؛ چیزی که به بنای سوسیالیسم برای قرن بیست و یک کمک میرساند. تکامل (EPS) یا "امپرساس دو پردوسیون سوسیال" شرکت‌های تولید اجتماعی همراه با یک نهاد کامل که در آن جماعت خود را سازماندهی میکنند تا نیازهای خود را بر طرف سازند. (شوراهای محل) این نهاد قرار است مرحله‌ی جدیدی در انقلاب بولیواری باشد.

کشف مجدد سوسیالیسم

چاوز در سخنرانی پایانیاش در سوسیال فوروم در پرتوالگره در ۲۰۰۵ در برزیل اعلام کرد: "ما باید سوسیالیسم را دوباره کشف کنیم، این سوسیالیسم جدید از نوع سوسیالیسمی نیست که در اتحاد شوروی ملاحظه کردیم؛ بلکه در تکامل نظام جدیدی ظاهر میشود که بر اساس همکاری و نه رقابت بنا میشود. از سرمایه‌داری باید فراتر برویم اگر میخواهیم که به فقر اکثریت مردم جهان پایان بخشیم. اما ما نمیتوانیم به سرمایه‌داری دولتی متوسل شویم چیزی که انحراف اتحاد شوروی به شمار میرفت. ما باید سوسیالیسم را به عنوان تز، یک برنامه یا یک راه تبلیغ کنیم نوع جدیدی از سوسیالیسم، نوع انسانی آن، که نه ماشینها یا دولت؛ بلکه انسانها را بالاتر از همه چیز قرار میدهد".

برای بسیاری از مردم در خارج از ونزوئلا این اظهارات از آسمان نازل شد. اما این اظهارات ادامی منطقی راهی بود که با رد امپریالیسم، نئولیبرالیسم و منطق سرمایه آغاز شده بود. این امر با شکست طبقه حاکم محلی و کودتای امپریالیستی به وسیله مردم و با بسیج ارتش عملی شد و به شکل چشم-گیری تقویت و تحکیم شد و مردم اکناف جهان را با وعده‌های الهام بخشید که در برابر بربریت بدیل واقعی وجود دارد.

در ونزوئلا یک وعده‌های هم وجود دارد، تامین منافع فقیران، این مشخصترین تاثیر انقلاب بولیواری بود. اما این عقیده که شان و منزلت انسانی، تکامل انسانی و دموکراسی مشارکتی که در قانون اساسی تجسم یافته، این امر را به عنوان هدفی معین کرده که اولین گام در راه یک جهان بهتر است. به دنبال سخنان چاوز، جهان نو هر چه بیش-تر از طرف مردم ونزوئلا به عنوان تداوم منطقی رد منطق سرمایه و قبول یک اقتصاد اجتماعی فهمیده میشود. یک سوسیالیسم انسان دوستانه، سوسیالیسمی برای قرن بیست و یک.

آیا این وعده میتواند به واقعیت تبدیل شود؟ اولین گام در ونزوئلا به دست آوردن کنترل بر دولت موجود بود. (برخلاف مفاهیم زیبای بعضی شعرا. شما نمیتوانید دنیا را بدون کسب قدرت تغییر دهید) و این دولت اکنون برای ایجاد پایه‌های برای روابط تولیدی جدید مورد بهره‌برداری قرار می-گیرد. نخست با به دست آوردن مالکیت نفت به طور واقعی [نه حقوقی] (هم از مدیریت PDVSA و همچنین به وسیله تغییر تولید طبق قرارداد سابق با شرکتهای بینالمللی به شرکت سهامی) و سپس با استفاده از درآمد نفت از تکامل تعاونیها و صنایع استراتژیک

تحت مالکیت دولت حمایت شود. این دو شکل مالکیت نسبت به مالکیت خصوصی به طور مرحله‌ای در حال گسترش است (که تاکنون شاخه‌های نفوذی را حفظ کرده است به خصوص در ارتباط جمعی، بانکها، ارتباط راه دور و صنایع غذایی).

ترکیب صنایع دولتی با تعاونیها پایهی مدل تولید جدید است که در حال حاضر برای ونزوئلا در نظر گرفته شده است. شرکتهای جدید دولتی در صنایع اساسی، ارتباطات راه دور، هواپیمایی (به اضافه شرکتهای سهامی با شرکتهای دولتی از طرف کشورهای دیگر در حوزه‌های مثل تراکتور، اتومبیل، راه آهن، ماهواره و صنایع غذایی) به عنوان نیروهای جدیدی که دربرگیرنده تکنولوژی جدید هستند و رشد اقتصادی را به پیش می-رانند. تعاونیها در پیوند نزدیک با این شرکت-های دولتی و پیرامون آنها به عنوان یک زنجیره‌ی جدید تولید هم به عنوان تدارک-دهنده و هم به عنوان فرآوری قرار دارند و شرکتهای تولید اجتماعی را پیریزی می-کنند. بنابراین این طرح به عنوان راه رفتن روی دو پا - شرکتهای بزرگ و شرکتهای کوچک، شرکتهای دولتی و شرکتهای تولید اجتماعی، تولید سرمایه‌بر و عمقی و تولید گسترده را در نظر میگیرد.

این برنامه‌ها، نیروهای مولد جدید را رشد میدهد و مبنایی برای بیرون رفتن از اتکای زیاد بر نفت به طرف ایجاد شغل‌های جدید برای بیکاران و مطرودان فراهم می‌آورد. اما آیا این سوسیالیسم محسوب میشود؟ آیا این مناسباتی که ساخته میشوند روابط سوسیالیستی هستند؟ مالکیت حقوقی و روابط تولیدی یکسان نیستند. همان طور که در فصل اول اشاره شد گسست در مالکیت حقوقی که با جدایی مولدین از وسایل تولید رخ داد یک شرط لازم برای روابط تولید سرمایه‌داری بود، اما یک شرط کافی به شمار نمیرفت. برای این که به شرط کافی تبدیل شود، لازم بود که سرمایه‌داران اختیار تولید را به دست بگیرند و تولید را در جهت اهداف خود هدایت کنند.

شرکتهای دولتی میتوانند دارای سرشت سرمایه‌داری دولتی یا سوسیالیستی باشند و تعاونیها میتوانند بر اساس منافع گروهی یا منافع جمعی عمل کنند. چاوز به این تمایز اشاره کرد- هم در نقدش به سرمایه-داری و هم در مورد تکامل شرکتهای تولید اجتماعی (GPS). و سرانجام تعاونیهای فعلی وجود دارند که به وسیلهی اعضای خود به طور جمعی اداره میشوند؛ اما هنوز به عنوان واحدهایی با خصلت سوسیالیستی در نظر گرفته میشوند. چرا؟ به علت وجود

مبادلهی کالایی (که این شرکتهای با آن درگیر اند) که با استقلال خریدار از فروشنده مشخص میشود. از طرف دیگر مبادلهی فعالیتها تاکید بر وحدت است و همبستگی بین اعضای جامعه.

در بحثهای جاری (که هنوز در زمان نگارش این رساله به میزان قابل ملاحظه‌ای در حال تغییر اند) در مورد شرکتهای تولید اجتماعی ما دو شکل رابطه را میتوانیم تشخیص دهیم:

- ۱- رابطه‌ی بین شرکتهای تولید اجتماعی و شرکتهای دولتی که در مرکز آن قرار دارند
- ۲- رابطه‌ی بین شرکتهای تولید اجتماعی و محله‌ها.

در مورد شبکه‌ی شرکت دولتی / شرکت اجتماعی الغای روابط کالایی به این معناست که این واحدهای تولیدی مستقل نیستند و اجزای یک کل را تشکیل میدهند؛ یعنی این یک زیرمجموعه از کارگران جمعی است که محصولات ویژه‌ای را به نفع جامعه به طور کل تولید میکنند. در شبکه‌ی شرکتهای تولید اجتماعی "شرکت محله بر ایجاد سیستم اشتراکی تولید و مصرف" تاکید دارد؛ یعنی مفصلبندی مستقیم نیازهای محله و فعالیت تولیدی.

در هر دو مورد پیشفرض تصمیمگیری دموکراتیک است، تکامل روابطی که در آن مولدین جمعی هم "سوژه و هم ابژهی قدرت" اند. تا جایی که محله‌ها به طور جمعی نیازهای خود را مشخص و الویتها را تعیین میکنند، شالوده‌های برای فعالیت مولد وجود دارد؛ یعنی فعالیتی که در حقیقت بر اساس نیازهای و اهداف اشتراکی باشند- در این متن تا جایی که مولدین در شرکتهای دولتی درباره فعالیتها برنامهریزی شده خود تصمیم میگیرند و هم بین خودشان و هم با مولدین دیگر شرکتهای تولید اجتماعی بر اساس همکاری و همبستگی در خدمت نیازهای جامعه فعالیت میکنند. این ترکیب خاص از دموکراسی مشارکتی در جامعه و دموکراسی مشارکتی در محل کار، همبستگی بین واحدهای تولیدی و جامعه را مستقیماً در خود واحدهای تولید ادغام می-کند (که در مورد یوگسلاوی ما فقدان آن را مشاهده کردیم).

در این جا چارچوبی وجود دارد که مردم در جریان تعبیر شرایط، خودشان را نیز تغییر میدهند. با عمل کردن به عنوان سوژهی قدرت هم در محل و هم در جامعه مردم میتوانند تواناییها و استعدادهای خود را رشد دهند. و همانطور که مارکس گفته است این تکامل در نیروهای مولده بازتاب پیدا میکند،

چرا که کار، خود بزرگترین نیروهای بار آور است. این رشد نیروهای بار آور انسانی در مرکز نوع جدید سوسیالیسم، یک سوسیالیسم انسانی؛ که در آن انسانها نه ماشین یا دولت، پیش از هر چیز دیگر در مرکز توجه قرار میدهد.

انقلاب بولیواری در چه مسیری گام بر می-دارد؟

دو نهاد که انقلاب بولیواری به وجود آورده است این دیدگاه را مشخص میکند: یکم- در سطح ایجاد شوراهای محل (بر اساس ۲۰۰ یا ۴۰۰ خانوار و در مناطق شهری و ۲۰ خانوار در مناطق روستایی) که میتوانند به شکل دموکراتیک اینک نیازها و الویتهای محل را تشخیص دهد.

دوم- در محل کار، رشد همدیپیتی در شرکتهای دولتی- یک مفهوم منحصر به فرد و نزنولایی است که بر پیوند بین شرکتها و جامعه استوار است؛ و کارگران در شرکتها به نفع کل جامعه کار میکنند، و خود را به عنوان "ضامن حاکمیت مردم" در نظر می-گیرند.

پیدایش این دو عنصر، طی روند آموزش و تکامل- چون مردم از طریق فعالیتهای دموکراسی مشارکتی در جامعه و محل کار تغییر میکنند و طی زمان آنها به مردمی تبدیل میشوند که این همکاری مخصوص بین کارگران و جامعه را درک میکنند.

اما در برابر رشد هر دو اندام جامعهی جدید سوسیالیستی مخالفت وجود دارد. در حالی که همدیپیتی (ALCASA&CADELA) پیشرفت میکند در جایی دیگر در مدیریت (از جمله در خود حکومت) کسانی وجود دارند (به عنوان نمونه تصمیمگیری در ترتیبات کریسمس همان طور که در CADAFE اتفاق افتاد) آنها فکر میکنند که تصمیمگیری-های مهم باید به دست آدمهای مطمئن (یعنی خودشان) انجام گیرد.

در مقابل رشد تصمیمگیری واقعی در شوراهای محل مقاومت وجود دارد. اما این جا علاوه بر ترس یک عنصر اضافی، یعنی از دست دادن کنترل بر تصمیمگیری اقتصادی وجود دارد. در هر مورد صاحب-منصبان دولتی و کارمندان اداری احزاب طرفدار چاوز دیده میشود که در مقابل انتقال قدرت به پایین مقاومت میکنند. این انتقال قدرت میتواند توانایی توزیع مشاغل را کاهش دهد (و بدین وسیله اشکال سنتی انتخابات ساختگی، فساد را به وجود بیاورد).

به طور خلاصه انقلاب اقتصادی در ونزولا

شروع شده است، اما انقلاب سیاسی(که به طور چشمگیری با قانون اساسی جدید آغاز شده اما به تحول دولت به عنوان قدرتی که از بالا میآید نیاز دارد) و انقلاب فرهنگی (که تهاجم جدی به الگوی فساد، تحتالحمایگی را میطلبد) با آن همگام نیستند. بدون پیشرفت-های در این دو جبهه، انقلاب بولیواری راه گریزی ندارد و تغییر شکل میدهد.

برای نمونه الزامات حفظ سلسله مراتب و قدرت از بالا را در شرکتهای دولتی در نظر بگیرید. نتیجه بلاواسطه، ناامیدی کارگران است که اعتقاد داشتند که انقلاب امور را در محل کار دگرگون میسازد (کسانی که اعتبار خود را از دست دادهاند دچار بدبینی و بی تفاوتی شدهاند). نتیجه تشدید از خودبیگانگی است که به معنای از دست رفتن آگاهی و تحقق تواناییهای این کارگران یا به طور خلاصه از دست رفتن نیروهای مولد انسانی برای جامعه است. بدون تولید دموکراتیک و مشارکتی مردم جدا از هم باقی میمانند به شکل انسانهای مفلوجی که جامعه سرمایه-داری به وجود میآورد.

اگر بگویم به کارگران نمیتوان اعتماد کرد که تصمیمات درست در مورد مسایل اساسی جامعه اتخاذ کنند، معنای آن این است که آن-ها به نقش خصمانه خود ادامه دهند: تاکید بر مبارزه برای مزدهای بالاتر، امتیازات و منافع بیشتر و کار روزانهی با شدت کم. شما با این دیدگاه، تمام گرایشهایی را تقویت می-کنید که در جهت تحکیم جامعه کهن هستند، و بنای جامعهی نو را تضعیف. آیا تمایل به حداکثر کردن مازاد برای اختصاص دادن آن به برنامههای اجتماعی برای رشد نیروهای مولدهی جدید منطقی است؟ نه تنها شما با محدود کردن رشد تواناییهای آنان مازاد را کاهش میدهید بلکه [ناخواسته] تضمین می-کنید که کارگران مزد بیشتری درخواست کنند. این همان منطقی است که جایی برای همدیپیتی در صنایع استراتژیک نمی-بیند. این همان منطقی است که حقی برای اعتصاب کارگران قابل نمیشود. بدینسان ما از "تجربهی انحرافی" اتحاد شوروی چقدر دور هستیم؟

مسالهی سلسله مراتب در شرکتهای دولتی فقط محدود به خود شرکت نمیشود. روابط سلسله مراتبی در این شرکتها به روابط بین این شرکتها و شرکتهای اجتماعی سرایت می-کند. در این شرکتها که تصمیمگیری در آنها در بالا انجام میگیرند نه به طور جمعی، چه شکلی از بحث دموکراتیک میتواند انجام گیرد؟ در این رابطه در شرکتهای اخیر نه مجموعهی مستقلی وجود دارد که قدرت تصمیمگیری داشته باشد و نه طرفداران

دموکراسی در جمع میتوانند این کار را انجام دهند. آنها بیشتر به واحدهای تولیدی تبدیل میشوند که کنترلی بر واحدهای خود ندارند. اعضای EPS در کجا خود را به عنوان مزدبگیران جمعی مشاهده میکنند؟

همین طور در صورت فقدان یک نهاد واقعی در پایین، که نیاز جماعات محلی را مشخص کند؛ چه کسی در باره نیازها تصمیم خواهد گرفت؟ آیا مقامات محلی، که شفافیت را به خاطر الزامات آن رد میکنند؟ کادرهای محلی حزب؟ و تکلیف تولید برای جامعه چه میشود؟ مزاروش توصیف میکند به جای "خودمدیریتی هماهنگ اجتماعی" مصالح جامعه به وسیلهی شرکت تعیین می-شود (تعاونیها، GPS و شرکتهای دولتی) در نظر گرفتن مصلحت جامعه از طریق "مالیات" به یک هزینه برای کسب و کار تبدیل میشود. آیا تولید برای نیازها و اهداف اجتماعی به این معنا است؟

باب دیلن در یکی از آوازهای خود میگوید: "کسی که رنج تولد نکشیده، حالا باید رنج مرگ را به دوش کشد". با نبود پیشرفت انقلاب بولیواری و دموکراسی مشارکتی در محل کار، جامعه، ونزولا با یک کشور سرمایهداری چه تفاوتی خواهد داشت؟ فقط لازم است به سرمایهداری خصوصی(داخلی و خارجی) به عنوان یک منبع سرمایه-گذاری متوسل شویم و انقلاب به جایی باز خواهد گشت که در سال ۲۰۰۱ در زمان برنامهی ملی بود در جایی که چاوز به "راه سوم" اعتقاد داشت.

برای بعضی این مساله به هیچ وجه یک تراژدی نیست. آیا باید تعجب کنیم اگر در بین بعضی از طرفداران چاوز کسانی وجود دارند که نه تنها چاوزیسم را بدون چاوز می-خواهند، همان گونه که غالباً با آن منته شده-اند؛ بلکه بیشتر چاوز را بدون سوسیالیسم میخواهند؟ کسانی وجود دارند که برای آن-ها رشد تواناییها و استعداد تودهها این قدر الزامی نیست که گرایش به تمرکز قدرت و آسایش برای خانوادههایشان. هرکس میدانند آدمهایی وجود دارند که پیراهن قرمز می-پوشند، اما مخالف انقلاب اند. همین جا است که تهدید واقعی برای انقلاب بولیواری قرار دارد- خطر جدی مالکیت خصوصی بانک-ها، وسایل ارتباط جمعی و سایر بخشهای انضمامی سرمایهداری موجود نیستند؛ تهدید در درون خود انقلاب بولیواری نهفته است.

و این خطر که انقلاب به نقطهای بازگشت کند که از سرمایهداری حمایت کند (که در همان زمان پایهای بود برای الیگارشی جدید که ریشه در فساد داشت) به نیاز برای

مبارزه برای قانون اساسی اشاره دارد. مبارزه برای تحقق بخشیدن به پیشفرض-ها در حوزه اقتصادی- با خودمبیریتی، همدمبیریتی، تعاونیها و اشکال گوناگون- مشارکت مردم در شکل دادن، اجرا و مدیریت مسایل عمومی است که راه لازم را به درگیر کردن مردم برای تضمین رشد کامل آنها چه به طور فردی و چه به طور جمعی فراهم میکند.

البته این مبارزهای خواهد بود برای تحقق فراخوان چاوز "برای سوسیالیسم به عنوان یک تز، یک برنامه و یک راه، نوعی جدیدی از سوسیالیسم، نوع انسانی که انسانها را به جای ماشین و دولت بالاتر از هر چیز قرار میدهد". مبارزه برای تحقق این امر به معنای پیشبرد انقلاب سیاسی و فرهنگی لازم در جهت انقلاب اقتصادی است.

آیا این مبارزه میتواند به طور خودبخودی انجام گیرد؟ آیا بر اساس مبارزات تک افتادهای که قدرت تودهها را فرامیخواند که انقلابی در دل انقلاب بر پا کند؟ با در نظر گرفتن دشمنان انقلاب بولیواری (در خارج و داخل) یک ابزار سیاسی لازم است تا بتواند افراد را، برای دموکراسی مشارکتی در محل کار و در جامعه گرد هم آورد. این ابزار باید بتواند خواستههای عمومی مثل شفافیت (یک شرط لازم برای دموکراسی واقعی و مبارزه با فساد) را مفصلبندی و رشد بدهد. ابزاری که مبتنی بر تشکلهای توده‌ای باشد و منافع طبقه کارگر را به طور کل نمایندگی کند نه یک گروه محدود را.

وگرنه چگونه تضاد ذاتی بین کسانی که خواهان تداوم انقلاب اند حل میشود- تضاد بین بخش غیررسمی و رسمی، بین استثمارشدگان و مطرودان، بین کارگران و دهقانان، بین تعاونیها و بخش دولتی- به جز از طریق بحث دموکراتیک، تشویق و آموزش که از تمایل به وحدت مبارزه سرچشمه میگیرد؟ و گرنه شما چگونه می-توانید از این امر جلوگیری کنید تضاد بین مردم به تضاد بین مردم و دشمنان آنها تبدیل شود. این پیشگیری به جز از طریق ایجاد یک حزب برای آینده انقلاب (نه گذشته آن) ناممکن است؟ یک حزب از پایین که بتواند روند دموکراسی انقلابی را ادامه دهد که برای بنای نوع جدیدی از سوسیالیسم لازم است.

این که انقلاب بولیواری در ایجاد جامعهی جدید موفق شود یا به نوع جدیدی از سرمایه‌داری با خصوصیت پوپولیستی در غلند امری اجتنابناپذیر نیست. این مساله در گروه مبارزه است. مسئولیت کسانی که از

این روند حمایت میکنند به وسیله چاوز در ۱۹۹۳ توصیف شد: "مردم دارای حاکمیت باید خود را به آژنه و سوژهی قدرت تبدیل کنند، انقلابیون در انتخاب این راه شک و تردیدی ندارند."

#### فراسوی ونزوئلا

انقلاب بولیواری ممکن است موفق نشود. نه تنها مسایل داخلی وجود دارد که تنها با مبارزه حل میشود، بلکه امپریالیسم امریکا و سرمایه‌داری به هر چیزی متوسل میشوند که این روند انقلابی را در هم کوبند. انقلاب بولیواری سرانجام نیازهای انسانی و رشد انسانی را به روشنی در دستور روز قرار داده است.

این امر به ما یادآوری میکند که سوسیالیسم هدف نیست؛ هدف بیشتر رشد کامل ظرفیت-های انسانی است، سوسیالیسم راهی به سوی این هدف است صرفاً یک راه.

سرمایهداری اما بیراهه است، منطق سرمایه کارگران را از محصولات کارشان، از جامعهشان، و از یک دیگر جدا میکند. سرشت سرمایه‌داری در بین کارگران جمعی در خانواده بشری تفرقه میاندازد- چون او باید این کار را انجام دهد. او باید این عمل را پیشه کند تا بتواند ثمرات تعاون بشری را غصب کند. دقیقاً چون هدف سرمایه‌داری رشد ارزش اضافی است. رشد خود سرمایه-داری هیچ گاه انسانهای غنی نبوده است که مارکس به عنوان محصول و تجلی جامعه-ای میداند که در آن نیاز کارگران به رشد فرادستی پیدا میکند.

انقلاب بولیواری با این چشمانداز که به نیازها و رشد انسانی تاکید میکند مارکسیسم را دوباره در دستور روز قرار داده است. اما نه هر نوع مارکسیسمی. بلکه مارکسیسمی که این نکته را میبپذیرد که پیشفرض و درک مارکس در نگارش سرمایه این بود که ثروت واقعی ثروت انسانی، تواناییها و استعدادهای انسانی است. (با در نظر گرفتن این نکته از درک سرزنتی غافل نخواهید شد که او در جملهی اول کتاب سرمایه- وحشت از جامعه‌ای که در آن ثروت به عنوان انبوه بی شماری از کالاها ظاهر میشود- ابراز داشته است). علاوه بر این، این انقلاب، نظرها را به اساسی بودن پراتیک جلب کرده است: یعنی این نکتهی اساسی مارکس، که مردم در جریان فعالیتشان، خود را تغییر میدهند؛ در فرآیند تغییر شرایط خود.

از این جهت انقلاب بولیواری به مارکسیسم چهگوارا حیاتی دوباره بخشیده است- به خصوص پذیرش این که لازمست با قدرت

برای حذف مقولات جامعه‌کهن (به خصوص اهرم منافع مادی) تلاش کرد و یک جامعهی جدید انسانی بنا کرد. چه نوع روابط تولیدی به رشد انسانی پا میدهد، انسانی که قادر به ایجاد جامعه‌های نوین است؟ چه گوارا دریافت که نمیتواند روابطی باشد که بیگانه-کننده است و پیوند کارگران جمعی را از دیده پنهان سازد. این روابط باید شفاف باشد، روابطی بر اساس همبستگی که به نوبهی خود همبستگی بیشتر را درون جامعه به وجود میآورد. به طور خلاصه لازم است که روابط نوین اجتماعی برپا شود. روابطی بر اساس آگاهی و وحدت انسانها (وحدتی که به قول مارکس مبتنی بر پذیرش اختلافات است).

و چه گوارا استدلال میکرد که تکامل این آگاهی جدید، از محرکهای مادی برای رشد تولید موثرتر است. در بحث از تولید نیازهای جمعی از تبادل فعالیتها به جای کالاها (که از مفهوم جدایی آغاز میشود) مارکسیسم چهگوارا در انقلاب بولیواری تجسم یافته است- انقلابی که بر تکامل انسان تاکید می-کند. انقلاب نیازهای ریشه‌ای.

ونزوئلا ویژگیهای منحصر به فردی دارد- در وهلهی اول ثروت نفت به ذهن خطور میکند (همانطور که بدهی اجتماعی سنگین). اما اغلب چیزهایی که به انقلاب بولیواری مربوط میشود بلافاصله رابطهی اندکی با ویژگیهای ونزوئلا دارد. مبارزه برای تکامل انسان، برای نیازهای ریشه-ای، مرکزی بودن دموکراسی مشارکتی (در محل کار و جامعه) درک این نکته که مردم در جریان مبارزه برای عدالت و شان انسانی دگرگون میشوند؛ این که دموکراسی (همان عمل است) این که سوسیالیسم و دموکراسی مشارکتی یکی هستند- اینها خصوصیات یک سوسیالیسم انسانی جدید اند: سوسیالیسم برای قرن بیست و یک در سراسر جهان.

یک بدیل وجود دارد و برای آن، در هر کشوری باید مبارزه کرد. ما برای بنای این سوسیالیسم، هم اکنون میتوانیم تلاش کنیم. البته این مبارزات صرفاً با قدرتهای حاکم محلی رو به رو نیستند، بلکه هم چنین با امپریالیسم نیز مواجه اند. در هر محلی که این مبارزات رخ بدهند چه برای کسانی که در گذشته اند و چه کسانی که در آینده می-آیند آسانتر خواهد بود. بنابراین اکنون با هم اعلام کنیم: "دو، سه، چند انقلاب بولیواری بر پا کنیم".

یادداشتها:

۱-زیر عنوان کارل مارکس: سهمی در نقد



# انقلاب، ضد انقلاب و تجربه تازه ای در ونزوئلا

## آلفردو بائر و اندره شیر

### ترجمه ش. میم بهرنگ

نام بولیوار (در نیمه اول قرن نوزدهم) یاد آور مقاومت آشتی ناپذیر، در برابر سیاست سلطه گرانه ایالات متحده آمریکا بود.

اعلام انقلاب بولیواری از سوی رئیس جمهور بمعنی اتخاذ سیاست خارجی مستقلی برای ونزوئلا بود.

چند روز بعد همه راه های هوایی ونزوئلا به روی هواپیماهای نظامی آمریکا که در صدد سرکوب جنبش انقلابی کلمبیا بودند، بسته شد.

اکنون دیگر کسی شک نداشت که در ونزوئلا سیستم سیاسی فرتوت دیروز فروپاشیده است.

رئیس جمهور اعلام کرد، که برای ایجاد نظم نوینی در جامعه، تصویب قانون اساسی جدیدی ضرورت دارد و این خواست خود را به نظرخواهی عمومی گذاشت.

این اولین فرایند عمومی در سراسر تاریخ ونزوئلا بود.

فرایند با بیش از سه چهارم کل آراء داده شده، خواستار تشکیل مجلس مربوط به قانون اساسی شد.

چند ماه بعد، در تابستان سال ۱۹۹۹ میلادی انتخاب نمایندگان این مجلس صورت گرفت.

بیش از ۸۰ درصد کرسی های مجلس در اختیار رئیس جمهور (جنبش جمهوری پنجم) و سازمان های مترقی دیگر، حزب «میهن برای همه مردم»، «جنبش سوسیالیستی» و «حزب کمونیست ونزوئلا» قرار گرفت.

در مدت کوتاهی قانون اساسی جدید تدوین شد و در طی یک رأی گیری عمومی از سوی مردم کشور، با اکثریت چشمگیر آراء به تصویب رسید.

برای اولین بار در تاریخ ونزوئلا، حقوق مردم بومی کشور، در قانون اساسی تبیین یافت، خصوصی کردن استخراج نفت ممنوع

وقتی در فوریه ۱۹۹۲ میلادی، سربازان ارتش ونزوئلا، زیر رهبری سروان هوگو چاوز برای سرنگونی حکومت فاسد ونزوئلا، به کودتای نظامی ناموفقی دست زدند، خیلی از حضرات محافل سیاسی کشور فکر کردند که این هم یکی دیگر از کودتاهای نظامی رایج در امریکای لاتین بوده است و بس.

آنها بر این پندار بودند، که هوگو چاوز را سالهای پر مشقت زندان «سر عقل آورده» و رام و سر به زیر کرده است.

وقتی که او ۶ سال بعد، در سال ۱۹۹۸، خود را برای پست ریاست جمهوری کاندید کرد، آنها برایش کوچکترین شانسی در انتخابات نمی دیدند.

ولی آنچه محال پنداشته می شد، به واقعیت پیوست:

هوگو چاوز با حمایت گسترده کلیه سازمان های مترقی ونزوئلا با ۶۰ درصد آراء به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد، اگرچه دو حزب قدیمی ونزوئلا (حزب سوسیال دموکرات و حزب دموکرات مسیحی) که سال های سال قدرت سیاسی را مثل توپ فوتبالی به یکدیگر پاس می دادند، در آخرین لحظات کاندیدای مشترکی اعلام کرده بودند.

محافل سیاسی ونزوئلا و امریکا امید داشتند که هوگو چاوز نیز مثل دیگر شارلاتان های لاشخور معمول در اکثر کشورهای امریکای لاتین از کار در بیاید.

ولی حضرات دو باره غافلگیر شدند.

هوگو چاوز در آغاز سال ۱۹۹۹ میلادی، به عنوان رئیس جمهور ونزوئلا، «انقلاب بولیواری» اعلام کرد.

انقلاب بولیواری برای مردم ونزوئلا مفهوم تاریخی خاصی داشت:

با نام بولیوار استقلال ونزوئلا پیوند خورده بود.

با نام بولیوار لغو برده داری عجین شده بود.

فلسفی حق هگل: مقدمه (۱۸۴۴) در مارکس و انگلس، مجموعه آثار جلد ۳، (نیویورک، انتشارات بینالمللی ۱۹۷۵)، ص ۱۸۳-۱۸۲،

۲- کارل مارکس، سرمایه جلد یک (نیویورک وینتج بوکز ۱۹۷۷) ص ۷۷۲

۳- کارل مارکس، گروندریسه (نیویورک وینتج بوکز ۱۹۷۷) ص ۳۲۵

۴- این فصل تصویری است از انقلاب بولیواری. البته تمام آنها وقایع تاریخی هستند. اما من به دو دلیل بر آن تکیه می-کنم: اول این که از بیان تفصیلی هر منبعی از جمله اسناد، شرکت اجتماعات، بحثها و گزارشها و تفسیرهای ارزشمند از مارتا هارنکر، کامیلیا پینارو هارنکر، گریگوری ویلپرت، جوانا کیندین، فردریکو فونتنس و خورگه مارتین خودداری کنم. و دوم برای این که این افراد مسئولیتی در برابر استنتاجات مشاجر هامیز نداشته باشند.

۵- Fernando Coronil, The Magi-cal Stade: ۲۲۳, ۲۸۶, ۳۹۰, ۳۹۲.

۶- استفان مزاروش، فراسوی سرمایه، ص ۷۱۱-۷۱۰.

۷- همان جا.

۸- Osvaldo sunkel, ed, Development from Within: ۶-۷.

۹- همانجا.

۱۰- همانجا.

۱۱- همانجا.

۱۲- مایکل لیووتیز: فراسوی سرمایه، ص ۱۹۳،

۱۳- Nina Lopez, Creating a Car-ing Economy: ۳۸-۳۹.

۱۴- استفان مزاروش، فراسوی سرمایه.

<http://www.nashrebidar.com>

سایت نشر بیدار

اعلام شد، مبارزه علیه فقر و ظیفه اصلی دولت محسوب گردید و کشور نام جدیدی گرفت، جمهوری بولیواری ونزولا .

جمهوری بولیواری ونزولا در سطح جهانی نیز جلب توجه کرد.

با بستن قراردادهایی دولت های منطقه کارائیب و از آنجمله کوبا می توانند نفت ونزولا را به قیمت هایی نازلتر از قیمت بازار جهانی دریافت کنند.

کوبا می تواند به جای پرداخت ارز بابت خرید نفت، با ارسال پزشک و امدادگران دیگر به بهبود وضع بهداشتی اسفناک ونزولا کمک کند.

هوگو چاوز در کنفرانس های بین المللی، به حمایت آشکار از مواضع دوستش فیدل کاسترو برخاست، نئولیبرالیسم و غارت بی بند و بار کشورهای در حال توسعه را مورد حمله قرار داد.

قانون اساسی بولیواری خصلت پارلمانی کشور را بطور بنیادی دگرگون کرد.

انتخابات جدید که در همه سطوح جامعه ضرورت داشت، در تابستان و پائیز سال ۲۰۰۰ میلادی انجام یافت.

اوپوزیسیون بورژوازی علیه انتخاب مجدد هوگو چاوز قد علم کرد و با کاندیدای خود آریاس کاردیناس، به صحنه آمد.

آریاس کاردیناس کسی بود که با هوگو چاوز در کودتای نظامی ناموفق سال ۱۹۹۲ میلادی همکاری کرده بود و اکنون می خواست با طرح شعارهای «ضد امپریالیستی» پر زرق و برق، از موضع چپ، هوگو چاوز را مورد حمله قرار دهد و از سر راه بردارد.

این خدعه بورژوازی نیز مثر ثمر نشد.

هوگو چاوز با دو سوم کل آراء مجدداً به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد.

طرفداران هوگو چاوز توانستند در مجلس ملی و در اکثر شهرها و روستاها اکثریت آراء را به خود اختصاص دهند.

طرفداران انقلاب بولیواری حق دارند، وقتی می گویند که هوگو چاوز احتمالاً تنها رئیس جمهوری است در تمام جهان، که با اتکاء به حداکثر آرای عمومی روی کار آمده است.

انقلاب بولیواری نمی توانست تنها به عرصه سیاسی محدود بماند و ناگزیر بود که عرصه های اقتصادی و اجتماعی جامعه را نیز فرا گیرد.

انقلاب بولیواری وظایف دشواری را در برابر داشت و خواهد داشت :

۸۰ درصد مردم ونزولا قبل از روی کار آمدن هوگو چاوز در فقر مطلق بسر می بردند.

بخش اعظم معادن و صنایع تحت مالکیت بیگانگان قرار داشتند.

اراضی کشاورزی عمدتاً در مالکیت زمینداران بزرگ قرار داشت و اغلب زیر کشت نمی رفت.

صدها هزار کودک ونزولایی نمی توانستند به علل اجتماعی، به مدرسه بروند و خواندن و نوشتن بیاموزند.

رژیم هوگو چاوز مبارزه علیه این وضع را آغاز کرد :

ماهگیران فقیر در سواحل ونزولا، با تصویب «قانون جدید ماهگیری» در مقابل کنسرن های بین المللی ماهگیری (که با ماهگیری «انبوه» دهها هزار ماهیگیر فقیر را به خاک سیاه می نشانند و تعادل ئوکولوژیک دریاها را بهم می ریختند) مورد حمایت دولتی قرار گرفتند.

با تصویب «قوانین ارضی» مبارزه علیه زمینداران بزرگ آغاز شد.

اراضی غصب شده توسط کارمندان بلند پایه دولتی، خلع ید شدند و در اختیار دهقانان بی زمین قرار گرفتند.

معادن کشور، بویژه نفت، ملی اعلام شد.

با طرح برنامه آموزشی وسیع، هزاران مدرسه برای بیش از یک میلیون کودک ونزولایی ساخته شدند.

با تأسیس مراکز پزشکی، میزان مرگ و میر کودکان، بمیزان قابل توجهی کاهش داده شد.

دولت انقلابی دست به تصفیه بروکراسی شرکت نفت زد که سال های سال، مثل دولتی در دولت ونزولا، مشغول کار بود.

بسیاری از مدیران فاسد شرکت نفت اخراج و تعدادی از آنها قبل از رسیدن به سن بازنشستگی بازنشسته شدند.

تعجبی نداشت، اگر این اقدامات انقلابی مقاومت طبقه هنوز هم بلحاظ اقتصادی قدرتمند را بر انگیزد.

از آنجا که احزاب قدیمی عملاً فرو پاشیده بودند، ضد انقلاب در پی یافتن اهرم های

دیگری بر آمد :

رسانه های گروهی که کماکان در دست بخش خصوصی بودند، برای ضد انقلاب مائده ای آسمانی محسوب می شدند.

روزنامه «ال اونیورسال»، روزنامه «ال ناسیونال» و کلیه کانال های تلویزیونی بجز تلویزیون دولتی (و. ت. و) در دست آنان بودند.

توطئه همه جانبه با مشاورت عوامل سازمان جاسوسی سیا آغاز شد :

دروغ پراکنی شبانه روزی، مسموم کردن افکار عمومی و تحریک مردم علیه حکومت انقلابی به وظیفه اساسی ژورنالیست های باصطلاح بی طرف تبدیل شد.

انجمن کارفرمایان و سران فاسد سندیکاها (س. ت. و) با کبکبه و دبدبه به میدان آمدند.

اقتدار بالائی کلیسای کاتولیک وارد صفوف مقاومت باصطلاح دموکراتیک شدند و هوگو چاوز معتقد به کلیسا را بر آن داشتند که بگوید:

«این فشر مذهبی غده سرطانی جامعه ما را تشکیل می دهد.»

اوپوزیسیون دست راستی که از سرنگونی مسالمت آمیز حکومت انقلابی نا امید شده بود، بیش از پیش به ارتش روی آورد.

در مطبوعات ونزولائی و امریکائی لجن پراکنی آشکار و بی پرده شروع شد.

هوگو چاوز را به عنوان سالوادور آلینده جدید و به مثابه عامل کاسترو قلمداد کردند.

عوامل سازمان جاسوسی سیا وارد تماس با افسران فاسد ارتش شدند و سرانجام در ۱۱ آوریل توطئه سرنگونی حکومت انقلابی در دستور روز قرار گرفت :

انجمن کارفرمایان و سران فاسد سندیکاها (س. ت. و) مردم را به اعتصاب ۲۴ ساعته سراسری عمومی فرا خواندند و بعد آن را تا مدت نامحدودی تمدید کردند.

انتظارات حضرات از اعتصاب عمومی بر آورده نشد.

بیش از ۸۰ درصد مردم اعتصاب عمومی را افشاء و محکوم کردند.

حتی روزنامه دست راستی «ال ناسیونال» مجبور به اعتراف شد که فقط تعداد انگشت شماری دست به اعتصاب زده اند.

روزنامه «التیما نوتیسیا» در ۱۱ آوریل نوشت:

«اول صبح علیرغم باران شدید افراد زیادی در خیابان‌ها دیده می‌شدند که راهی محل کار و دانشکده خود بودند.»

وسایل حمل و نقل عمومی بطور معمول در راه بودند و متروی کاراکاس هم همینطور.»

از اعتصاب عمومی نه دانشجویان استقبال کردند و نه کارمندان دولتی.

در شهرهای دیگر نیز زندگی روال عادی خود را داشت.

حزب کمونیست ونزوئلا اعلام کرد:

«توطئه دست راستی‌های فاشیست، به قصد سرنگونی دولت منتخب مردم، با اراده خلل ناپذیر خلق نقش بر آب شد.»

اکثریت عظیم مردم ونزوئلا به دفاع از حقوق خود و استقلال کشور خویش برخاستند.»

اوپوزیسیون تصمیم به برآشتن نظم عمومی گرفت.

کسانی را که حاضر به اعتصاب نبودند، مورد ضرب و شتم آشکار قرار دادند، تا تحریک کنند و از آب گل آلود ماهی بگیرند و بالاخره روز ۱۱ آوریل را برای توطئه کثیف خود انتخاب کردند.

اوپوزیسیون در این روز، تظاهراتی را سازمان داد و بعد از سخنرانی‌های پر شور، تظاهرکنندگان را بسوی کاخ ریاست جمهوری که در جلوی آن ده‌ها هزار نفر از طرفداران انقلاب جمع آمده بودند، روانه کرد.

طولی نکشید که ده‌ها هزار نفر از طرفداران و مخالفان انقلاب رو در روی هم ایستادند.

ناگهان تیراندازی شروع شد.

۱۳ نفر در خون خود غلتیدند و بیش از ۱۰۰ نفر زخمی شدند.

اکنون می‌دانیم که تیراندازی از سوی افراد مسلح در صفوف ضد انقلاب و افرادی‌های دست چپی و دست راستی (باندررا روجا) صورت گرفته است، که در ساختمان‌های آسمانخراش موضع گرفته بودند.

بیش از ۹۰ در صد قربانیان این تیراندازی را طرفداران هوگو چاوز تشکیل می‌دادند.

ولی کسی در پی یافتن مقصر اصلی نبود.

عوامل ضد انقلاب بهانه لازم داشتند و اکنون بهانه را داشتند:

فیلمی دستکاری شده از حادثه تیراندازی و قربانیان آن که در استودیوی «سی.ان.ان» تهیه شده بود، همزمان از همه کانال‌های تلویزیونی پخش گردید، فریاد حضرات بر آسمان برخاست، که «هوگو چاوز مردم بی سلاح و بی دفاع را به گلوله بسته است.»

گروهی از افسران کودتا تلویزیون دولتی را اشغال کردند و ضمن پخش فیلم مزبور، از سایر افسران، درجه داران و سربازان ارتش خواستند که به کودتا بپیوندند.

در این هنگام تانک‌های کودتا کاخ ریاست جمهوری را محاصره کردند و هلیکوپترها برای بمباران کاخ به پرواز درآمدند.

افسران کودتا وارد کاخ ریاست جمهوری شدند و از او خواستند که استعفا بدهد.

هوگو چاوز حاضر به استعفا نشد.

لحظات غم‌انگیزی را افراد حکومت انقلابی در کاخ ریاست جمهوری می‌گذراندند که یاد آور آخرین لحظات سالوادور آلینده بود.

آنها تصمیم گرفته بودند، همراه با رئیس جمهور در کاخ ریاست جمهوری بمانند، حتی اگر بمباران و کشته شوند.

سرانجام یک ساعت قبل از اتمام اولتیماتوم حاضر شدند که کاخ ریاست جمهوری را ترک کنند.

هوگو چاوز و بسیاری از وزراء، شهرداران و طرفداران انقلاب بازداشت و در پایگاه نظامی فویرته تیونا زندانی شدند.

کودتاجی‌ها رئیس سندیکای کارفرمایان پدرو کارمونا را به عنوان رئیس جمهور موقت اعلام کردند.

سخنگوی جرج بوش (رئیس جمهور آمریکا) طی کنفرانس مطبوعاتی عاجلی، به توجیه کودتا پرداخت و رژیم انقلابی ونزوئلا را به قتل ۱۳ نفر و زخمی کردن بیش از ۱۰۰ نفر متهم کرد.

مردم ونزوئلا لیکن از تجربه شیلی آموخته بودند.

ونزوئلا نمی‌بایست شیلی دیگری باشد، چرا که خون سالوادور آلینده چراغ راه رهروانی است که بر رد پای او پیش می‌آیند.

اقتشار زحمتکش جامعه بی‌درنگ بپا خاستند.

پایان

آنها حاضر نبودند، دستاوردهای انقلاب بولیواری را بدون مقاومت از دست بدهند.

خیابان‌های اصلی شهر به اشغال مردم درآمدند.

زندان فویرته تیونا توسط توده‌های عظیم مردم محاصره شد.

جشن پیروزی لاشخورها در کاخ ریاست جمهوری بهم ریخت.

کودتاجی‌ها لرزان از خشم خلق خشمگین، که بیش از ۲۰۰۰۰ سرباز از واحدهای مختلف ارتش را به همراه داشت، پابفرار گذاشتند و تعدادی از آنان دستگیر و در زیرزمین کاخ ریاست جمهوری زندانی شدند.

عمر حکومت کودتا بیش از ۴۸ ساعت نبود، ولی بیش از ۴۰ نفر قربانی گرفت.

روزنامه کوبایی گرانا نوشت:

«مردم ونزوئلا به مرحله جدیدی در تاریخ امریکای لاتین فراز آمده‌اند.»

مرحله‌ای که خلق بدفاع از سرنوشت خود بر می‌خیزد و کودتاگران حلقه بگوش قانون شکن را به زانو در می‌آورد.

این هم تجربه جدیدی در تاریخ خونین خلق‌هاست.

از آن می‌توان درس گرفت و آن را می‌توان تدریس کرد.

در ونزوئلا فرم نوینی از دموکراسی پا به عرصه هستی نهاده است که از سوی مردم اعمال می‌شود و به هنگام خطر مورد مدافعه توده‌ای قرار می‌گیرد.»

فردای انقلاب بولیواری ونزوئلا را نمی‌شود پیشگویی کرد.

مسلم است که ضد انقلاب برای سرنگونی حکومت انقلابی همه امکانات خودی و بیگانه را به خدمت خواهد گرفت.

اکنون باید دید که چاوز و رژیم بولیواری تا چه حد آماده‌اند، راه دشوار انقلاب اجتماعی واقعی را در نورددند.

ما با امیدی شعله‌ور و قلبی بی‌آرام در سنگر مردم ونزوئلا خواهیم ماند و برای شان در نبرد دشوار پیگیری و هشیاری آرزو خواهیم کرد.

# بال‌هایی تازه برای سوسیالیسم – سوسیالیسم در قرن بیست و یک

## مایکل لبوویت

### مترجم: بهار خسور، کیانا حسینی

نظر من ما باید از این تجربه می‌آموختیم، به جای اینکه نتیجه بگیریم سوسیالیسم شکست خورده است یا هیچ‌کس نخواهد توانست پرواز کند. البته این درس برای سوسیالیست‌ها متفاوت است. نتیجه‌گیری من این بود: "هیچ‌کس نباید برای بار دوم با آن چیزهایی که فقط شبیه بال به نظر می‌رسند پرواز را امتحان کند."

یک اعتراف، یک معجزه و یک شروع تازه اما بگذارید اعتراف کنم خود من به آن اندازه مطمئن نبودم که استدلال‌هایم به نظر می‌رسند. ۱۹۹۰ زمان تضعیف روحیه بود. هرچند انتقادات در مورد نارسایی تجربه‌های سوسیالیستی که شکست خورده بودند مطرح می‌شد، اما هیچ‌کس نبود که به جامعه‌ای دارای عدالت اجتماعی اعتقاد داشته باشد و بتواند نسبت به پیروزی آشکار سرمایه‌داری بی‌تفاوت بماند. کوبا هنوز از پای در نیامده بود ولی تا کی می‌توانست به تنهایی ادامه دهد؟ چه مدت طول می‌کشید که بانگ پیروزی امپریالیسم آمریکا را بشنویم که بالاخره موفق به نابود کردن این مبارزه شده است؟ مبارزه‌ای هم با اقتدار نظری آمریکا و هم با اقتدار منطقه‌ای آن. و چه مدت، چند نسل طول خواهد کشید تا ما دوباره بتوانیم برای پرواز تلاش کنیم؟ همه‌ی این نگرانی‌ها در مقاله آورده نشده بود. بعد از تمام این‌ها، یکی از اهداف مقاله این بود که پرچم سرخ را برافراشته نگه دارد و نگذارد به انزوا رانده شود. اما چشم‌اندازها به هیچ‌وجه دلگرم کننده نبود.

با این حال تمام این حرف‌ها قبل از مسئله‌ای بودند که من آن را "معجزه‌ی کوبا" می‌نامم. کوبا کشور کوچک و فقیری بود که دهه‌های طولانی در محاصره‌ی امپریالیسم آمریکا قرار گرفته بود و توانسته بود به وسیله‌ی ایجاد روابط تجاری و همکاری اقتصادی با بلوک "سوسیالیسم رسمی شرقی"، پابرجا بماند. و ناگهان آن بلوک که جواب‌گوی ۸۰ درصد تجارت کوبا بود، از بین رفت. در این حال ادامه‌ی حیات کوبا چطور ممکن

بود: همان‌طور که چه‌گوارا در "انسان و سوسیالیسم در کوبا" می‌گوید، لازم است که ساختن سوسیالیسم با ایجاد بنیادهای اساسی و نوین برای ساختن انسان‌های جدید همراه باشد.

برای این منظور من به بررسی شماری از عوامل پرداختم. در آنجا گفتم که خودگردانی یکی از عوامل لازم در جریان تولید است: "از آنجایی که مردم خود را در مسیر تمام فعالیت‌هایشان تولید می‌کنند، جریان واقعی به کار گرفتن اشکال دموکراتیک تولید، یک عامل ضروری برای تولید انسان‌هایی است که برای آنها نیاز به همراهی، ذاتی و طبیعی باشد." اما خودگردانی در واحدهای تولیدی خاص کافی نیست. همچنین بیان کردم لازم است تمرکز روی خودخواهی و تک‌روی با تمرکز بر روی جامعه و اتحاد جایگزین شود. یک نوع تاکید آگاهانه بر نیازهای انسانی؛ یعنی لزوم به کارگیری راهکارهای اجتماعی برای رفع نیازهای انسانی باید به عنوان مسئولیت همه‌ی افراد شناخته شود. و ساختن انسان‌ها با چنین شخصیتی به هیچ عنوان از دولتی که بالای سر جامعه‌ی مدنی ایستاده باشد بر نمی‌آید، بلکه مردم تنها از طریق فعالیت‌های خود که در سازمان‌های مستقل، در سطح محلی اجتماعی و ملی، انجام می‌دهند قادر خواهند بود که هم شرایط و هم خودشان را تغییر دهند. به طور خلاصه آنچه لازم به نظر می‌رسید "پیشرفت آگاهانه‌ی یک جامعه‌ی مدنی سوسیالیستی" بود.

بنابراین بیش از پیشرفت نیروی تولید، بر مرکزیت انسان‌ها و ایجاد نهادهایی که به آنها امکان تغییر دادن خود را می‌داد تاکید کردم. چیزی که در مدل شوروی وجود نداشت. مدلی که با وجود "کمبود تولید دموکراتیک و مشارکتی، نبود جامعه‌ی مدنی سوسیالیستی و همچنین قوانین بوروکراتیک‌اش" به هر حال سوسیالیسم حقیقی خوانده شد در حالی که انسان‌های جدیدی را که بتوانند دنیایی جدید به وجود آورند نساخت. آن درسی بود که به

هفده سال پیش (سال ۱۹۹۰) مقاله‌ای نوشتم که با شعری از برتولت برشت آغاز می‌شد. شعر در مورد مردی اروپایی در قرون وسطی بود که "چیزهایی شبیه بال" پوشید و سعی کرد با پریدن از روی سقف یک کلیسا پرواز کند. او سقوط کرد و اسفندی که از آنجا می‌گذشت گفت: "هیچ‌کس نمی‌تواند پرواز کند!"\*

در ۱۹۹۰ چیزی که آن را دنیای سوسیالیست می‌نامیدند سقوط کرده بود و همه جا پر از کارشناسانی بود که آن را دلیل واضحی می‌دیدند بر این‌که سوسیالیسم شکست خورده است و هیچ‌کس قادر به پرواز نخواهد بود.

آنچه که قصد انجامش را در آن مقاله داشتم مقابله با بحث‌های نظری ضدسوسیالیستی بود، به ویژه آن‌هایی که مخالف چارچوبی مارکسیستی برای سوسیالیسم بودند. آنجا به تحریفی که در مارکسیسم (چه از لحاظ عملی و چه نظری) در آن نظریات وجود داشت اشاره کردم. تحریفی که انسان‌ها را فراموش کرده بود. این تحریف یک حکم قطعی بود که تنها بر نیروی تولیدی متمرکز شده و در مورد "سرشت انسان‌ها که درون یک سیستم اقتصادی تولید می‌شود" ساکت بود. بحث من این بود که یک حکم قطعی که بر برتری نیروهای تولیدی تاکید دارد، هیچ‌گاه نمی‌تواند درک کند که فی‌المثل چرا مارکس "سلامتی، خوشبختی و خانواده‌اش" را در راه نوشتن "سرمایه" فدا کرد؟ همچنین نمی‌تواند بفهمد که چرا مارکس هیچ وقت دست از تاکید این مطلب برنداشت که: کارگران تنها از راه مبارزه می‌توانند خود را برای ساختن جامعه‌ای جدید آماده کنند.

منظور اصلی من تاکید بر اهمیت گسترش دادن یک احساس مشترک بود. احساسی که ناظر بر منطق تولید کردن با هم برای رفع نیازهای انسانی است. نظر من این بود که شکست در تحقق این هدف و به جای آن تاکید بر گسترش دادن نیروهای تولید بود که ناگزیر ما را به بن‌بست رساند. بن‌بستی که همه در مقابل خود می‌دیدیم. موضوع ساده

بود؟ این کشور چگونه می‌توانست نفت مورد نیازش برای به حرکت درآوردن کارخانه‌ها و وسایل نقلیه را خریداری کند؟ همچنین، نتایج ناپدید شدن اتحاد جماهیر شوروی و هم پیمان‌هایش به مسائل اقتصادی محدود نمی‌شد.

علاوه بر آن همه، حمله‌های سیاسی روزافزون بود که از سوی آمریکا به وسیله قانون‌گذاری‌های محدودکننده طرح می‌شدند. مثل قانون هلمز برتون که طراحی شد تا کوبا را به زانو درآورد.

اما کوبا به زانو در نیامد. مردم کوبا رنج‌ها را تحمل کردند. درآمد سرانه حداقل ۳۳ درصد افت کرد، و در ۱۹۹۴ (وقتی من برای یک همایش همبستگی بین‌المللی به آنجا رفته بودم) آثار آن در فروشگاه‌ها، خیابان‌ها و سلامت عمومی مردم دیده می‌شد. اما چیزی که امپریالیسم می‌خواست اتفاق نیفتاد: کوبا با وجود رنج‌ها استوار ایستاد. و این همان چیزی است که من آن را "معجزه‌ی کوبا" نامیده‌ام. اما این معجزه چطور اتفاق افتاد؟

مطمئن این به واقع یک معجزه نبوده، البته اگر منظور ما از معجزه چیزی باشد که از آسمان‌ها فرو افتاده و به عنوان عمل بشری قابل توضیح نیست. چیزی که در کوبا اتفاق افتاد قابل فهم است. این مسأله سال‌ها در ظهور و پیشرفت یک احساس مشترک انعکاس یافت، احساسی که در آن همبستگی (به ویژه از راه تمرین همبستگی بین‌المللی) مورد تاکید بود و رشد یافت. این حس، غرور و سربلندی را در موفقیت انقلاب کوبا (به خصوص موفقیت در زمینه‌ی بهداشت و آموزش) منعکس کرد؛ و تمام این‌ها وجود یک رهبری قوی را به همراه داشت که متعهد به سوسیالیسم بود. کوبا این برهه را با موفقیت طی کرد و در این راه از تکیه بر برترین قابلیت‌هایش و همزمان عمق دادن به تمرین‌های دموکراتیک از طریق کنگره‌ها و مجامع اجتماعی و کارگری بهره برد.

در دنیایی که مدل‌هایی ورد زبان بودند که آلترناتیوی برای نئولیبرالیسم نیست، این بدون شک یک معجزه به حساب می‌آید.

مسأله‌ی کوبا به معنای واقعی کلمه یک معجزه بود. چیز شگفت‌آوری که به چشم می‌بینیم و من عقیده دارم ما به معجزه‌ی کوبا اعتبار و قدر کافی نمی‌دهیم. برای این‌که کوبا نشان داد آلترناتیوی وجود دارد، یک آلترناتیو بر پایه‌ی مفاهیم همبستگی و پیشرفت بشر. و نمونه‌ای که اهمیت جدال اندیشه‌ها در ساختن انسان‌های جدید را

نشان می‌دهد، به‌خصوص در آمریکای لاتین مشهود بوده است. در همین راستا من پیروزی کوبا بر امپریالیسم آمریکا را نه به عنوان آخرین فصل سوسیالیسم قرن بیست و یک بلکه به عنوان شروعی تازه و اولین فصل سوسیالیسم در قرن بیست و یکم در نظر می‌گیرم.

چشم‌انداز سوسیالیسم در قرن بیست و یک

منظور ما از سوسیالیسم برای قرن بیست و یک چیست؟ من فکر می‌کنم این دقیقاً چیزی است که چاوز (رئیس‌جمهور ونزولا) هنگام صحبت در مورد نیاز به ایجاد تغییر در سوسیالیسم به آن اشاره کرد: "ما باید سوسیالیسم را به صورت یک تز، نقشی عمل و مسیر اصلاح کنیم، اما به صورت یک نوع جدید سوسیالیسم. یک سوسیالیسم انسان‌گرا که انسان و نه ماشین یا دولت را قبل از همه چیز قرار می‌دهد."

این چشم‌انداز در قانون اساسی ونزولا هم قابل مشاهده است. قانونی که در مورد تمام این مسائل صحبت می‌کند: درمورد "تضمین همه جانبه‌ی پیشرفت انسانی"، "گسترش دادن پتانسیل خلاق هر انسان و به کار انداختن کامل پتانسیل او در یک جامعه‌ی دموکراتیک"، این‌که مشارکت "راه لازم برای دستیابی به تضمین پیشرفت کامل انسان‌ها چه فردی و چه اشتراکی" است، و شناساندن برنامه‌ریزی دموکراتیک و بودجه‌بندی اشتراکی در تمام سطوح جامعه و همچنین خودگردانی، مدیریت اشتراکی، شرکت‌های تعاونی در همه‌ی اشکال به عنوان نمونه‌هایی برای "شیوه‌های همبستگی که به وسیله‌ی ارزش‌هایی مانند اتحاد و مشارکت دوجانبه هدایت می‌شوند."

به علاوه‌ی آن چشم‌انداز توسط رئیس‌جمهور چاوز به تفصیل در سخنرانی سال ۲۰۰۳ او که در مورد ماهیت "اقتصاد سوسیال" (که منطق خود را بر انسان، بر کار و در واقع بر کارگر و خانواده‌ی کارگران و در واقع بر انسان بودن بنا می‌نهد) انجام گرفت، توضیح داده شده بود. این خصوصیت نوعی اقتصاد است که با اعتقاد به سود اقتصادی و ارزش‌های مبادله‌ای حکومت نمی‌کند. او همچنین تاکید کرد "اقتصاد سوسیال ارزش‌های مصرفی کلی را تولید می‌کند" و هدفش "ساختن مرد جدید، زن جدید و جامعه‌ی جدید است". این یک چشم‌انداز آشناست. این همان آرمان مذاهب بزرگ، سنت‌های انسان‌گرا، جوامع بومی و آرمان خانواده‌ی بشر و انسان‌هایی است که بیشتر از علایق شخصی به همبستگی پیوند خورده‌اند.

این همچنین چشم‌اندازی است برضد منطق گمراه سرمایه و این طرز فکر که معیار چیزهای خوب را سودآور بودن می‌داند. همچنین این چشم‌انداز به نفی ایجاد پیوند میان مردم از طریق مبادله‌ی کالاها می‌انجامد. یعنی جایی که معیار ما برآورده کردن نیازهای دیگران است. چه این عمل به ما به عنوان یک فرد واحد سود برساند یا برای ما به عنوان گروهی از افراد سودآور باشد. این چشم‌اندازی است که توسط استفان مزاروش به روشنی بیان شد. او به منظور صحبت از یک جامعه که در آن به جای مبادله‌ی کالاها، مبادله‌ی فعالیت‌ها با توجه به نیازهای اشتراکی و اهداف اشتراکی وجود داشته باشد، به نظرات مارکس تکیه کرد. چشم‌اندازی که او ترسیم نمود مورد استقبال چاوز قرار گرفت.

چاوز در سخنرانی سال ۲۰۰۵ گفت: "ما باید یک سیستم اشتراکی تولید و مصرف بسازیم، یک سیستم جدید". او تاکید کرد که ما باید "این سیستم اشتراکی تولید و مصرف را از پایه‌های اجتماعی، با مداخله‌ی انجمن‌ها، از طریق سازمان‌های اجتماعی، تعاونی‌ها، خودگردانی و راه‌های مختلف بسازیم."

ارکان سوسیالیسم نوین

اما چگونه برای ساختن این سیستم جدید و برای یک چشم‌انداز برویم؟ چه مرحله‌ی را باید طی کنیم؟ مزاروش تاکید می‌کند که در دیالکتیک پیچیده‌ی تولید - توزیع - مصرف، هیچ یک از قسمت‌ها به تنهایی قابل بررسی نیست. لازم است کل این روابط اساساً بازتولید شود. اگر سوسیالیسم را مانند سرمایه‌داری به عنوان یک "ساختار جامعه، که در آن همه مناسبات و روابط همزیستی همزمان دارند و یکدیگر را حمایت و تقویت می‌کنند" (مارکس) در نظر بگیریم، چگونه می‌توانیم این سیستم جدید را بسازیم؟ و چگونه می‌توانیم تغییراتی واقعی ایجاد کنیم در حالی که باید همه‌ی روابط را دگرگون کنیم و می‌توانیم همه‌ی آنها را همزمان تغییر دهیم؟

این دگرگونی باید با همان شیوه‌ای صورت گیرد که سرمایه‌داری، توسعه یافته است. سرمایه‌داری در جریان یک فرایند رشد کرد، یک فرایند "به تبعیت درآوردن همه‌ی ارکان جامعه" و ساختن ارگان‌هایی که کمبود آنها در سیستم احساس می‌شد. جامعه‌ی جدید سوسیالیست هم باید در جریان یک فرایند به تبعیت درآوردن همه‌ی ارکان سرمایه‌داری و منطق سرمایه و به وسیله‌ی جایگزینی منطق خودش در اذهان به توسعه دست یابد. این امر مستلزم گردهم آمدن و هماهنگ شدن

ارکان یک دیالکتیک جدید تولید - توزیع - مصرف است.

این ارکان کدامند؟ در مرکز این ترکیب سه مشخصه وجود دارد: مالکیت جمعی ابزار تولید که پایه‌ای است برای تولید جمعی که توسط کارگران، در جهت تامین نیازها و اهداف جمعی و اشتراکی سازمان یافته است.

الف. مالکیت جمعی ابزار تولید بسیار مهم است، چون تنها راه تضمین‌گر این هدف است که قابلیت تولید جمعی و اشتراکی ما به سمت توسعه‌ی آزاد همه حرکت می‌کند نه اهداف شخصی سرمایه‌داران، گروه‌های انحصاری، یا بوروکرات‌های دولتی. هر چند که مالکیت جمعی به معنای مالکیت دولتی نیست. دارایی دولتی با بنگاه‌های سرمایه‌داری دولتی، بنگاه‌های سلسله‌مراتبی راکد، یا بنگاه‌هایی که گروه‌های خاصی از کارگران (و نه جامعه به عنوان یک کل) از مزایای عمده‌ی این دارایی دولتی بهره‌مند می‌شوند سازگار است. مالکیت جمعی مستلزم یک دموکراسی عمیق است که در آن مردم به عنوان سوژه عمل می‌کنند، هم به عنوان تولیدکننده و هم به عنوان عضوی از اجتماع.

ب. تولید جمعی که توسط کارگران سازمان یافته روابط و مناسبات جدیدی میان تولیدکنندگان ایجاد می‌کند. روابط همکاری و اتحاد و اشتراک منافع و مسئولیت‌ها. از این گذشته این امر به کارگران اجازه می‌دهد که به "استیصال جسم و ذهن" و از دست دادن "همه‌ی اجزای آزادی چه در کارهای پیدی و چه در فعالیت‌های ذهنی و عقلانی" (مارکس) که ناشی از تفکیک مشخصه‌های کار پیدی و عقلانی تولید سرمایه‌داری است؛ پایان دهند. تا زمانی که از رشد استعدادها و توانایی‌های کارگران جلوگیری شود و آنها نتوانند در محل کار خود اندیشه و کار را درهم آمیزند، انسان‌هایی بیگانه و چندپاره باقی می‌مانند که تنها لذت آنها تصرف و مصرف کالا است. همچنین تا زمانی که این تولید در جهت منافع شخصی آنها انجام شود نه منافع جامعه، آنها به دیگران به عنوان ابزاری برای اهداف خودشان نگاه می‌کنند و بدینسان بیگانه، چندپاره و سرگردان باقی می‌مانند.

پ. تامین نیازها و اهداف جمعی و اشتراکی مستلزم ابزار شناسایی و ارتباط این نیازها و اهداف است که در خود نهفته دارد. بنابراین نیازمند رشد موسسات و سازمان‌های دموکراتیکی است که در سطوح مختلف نیازهای جامعه را روشن سازند. تولید تنها به وسیله‌ی اطلاعات و تصمیماتی که از

پایین به بالا منتقل می‌شوند می‌تواند نیازهای جمعی را منعکس کند. اگرچه در فقدان دگرگونی و تغییر شکل جامعه، نیازهایی که به بالا منتقل می‌شود در واقع آن‌هایی است که در خلال سرمایه‌داری شکل گرفته است. مردمی که "از هر لحاظ اقتصادی، اخلاقی و عقلانی، با مهر تولد جامعه کهنه و فرسوده مهور شده‌اند" (مارکس). در جامعه‌ی نوین سوسیالیستی، "تقدم نیازها" مبنی بر حقوق فردی نیست تا مصرف کالا نامحدود باشد، بلکه بر اساس "نیاز کارگران جهت رشد" است. این‌ها نیازهای مردم جامعه‌ای است که رشد آزاد هر یک از آنها بستری است جهت رشد آزاد همه. در چنین جامعه‌ای که فعالیت تولیدی ما برای دیگران از درون پاداش می‌گیرد و رشد همه جانبه‌ی افراد را در پی دارد، جامعه می‌تواند در جهت اصول خود حرکت کند؛ برای هرکس با توجه به نیازش جهت رشد و پیشرفت.

با توجه به این سه رکن خاص، درک هر یک از آنها بستگی به دو رکن دیگر دارد. به خصوص تاکید مزاروش بر تجزیه‌ناپذیری ترکیب توزیع - تولید - مصرف. بدون تولید برای نیازهای جمعی، چیزی به عنوان دارایی جمعی نخواهیم داشت، بدون دارایی جمعی چیزی به عنوان تصمیم‌گیری کارگران که متمایل به نیازهای جمعی باشد نخواهیم داشت، و بدون تصمیم‌گیری کارگران، هیچ تغییری در مردم و نیازهای آنها به وجود نمی‌آید. وجود هر گونه عیب و کاستی در هر یک از این ارکان که میراث جامعه‌ی کهن و فرسوده است، مستقیماً بر سایر ارکان تاثیر می‌گذارد. بنابراین ما به پرسش اساسی خود بازمی‌گردیم. این گذار و تحول چگونه ممکن است در حالی که همه چیز به یکدیگر وابسته است؟

#### ایجاد عوامل انقلابی

جهت شناسایی اقدامات اساسی برای ایجاد این جامعه‌ی سوسیالیستی نوین، بدیهی است که باید خط مشی "تمرین انقلابی" مارکس را به خوبی درک کنیم: تغییر هم‌زمان شرایط و فعالیت انسانی یا خود دگرگونی. جهت تغییر یک ساختار که در آن همه‌ی مناسبات و روابط هم‌زمان هم‌زیستی دارند و یکدیگر را تقویت و حمایت می‌کنند، تلاش تنها برای تغییر چند رکن در این ساختار کافی نیست. باید همواره بر روی تمام این روابط و روابط انسان‌ها به عنوان به وجودآورنده و در عین حال محصول فعالیت خودشان، کار شود.

هر فعالیتی که مردم در آن درگیرند به آنها شکل می‌دهد. بدین‌سان هر فعالیت دو محصول دارد. تغییر شرایط و کالاها (مثلاً

در روند تولید) و محصول انسانی. این دومین جنبه‌ی تولید، زمانی که از تغییر ساختار صحبت به میان می‌آید، به راحتی فراموش می‌شود. اگرچه این مهم در قانون اساسی و نزولاً ذیل کار و حمایت و به‌خصوص در تاکید بر مشارکت به عنوان "مهم‌ترین راه دستیابی به تضمین پیشرفت کامل فردی و جمعی" فراموش نشده است.

به راستی هدف از شناخت فرآیند ساختن مردم چیست؟ اول این‌که به ما کمک می‌کند تا بفهمیم چرا باید تغییرات در همه‌ی حیطه‌ها صورت گیرد: هر دقیقه‌ای که مردم در قالب مناسبات کهن و فرسوده عمل می‌کنند در حقیقت درون یک فرآیند بازتولید ایده‌ها و رفتارهای کهن و فرسوده هستند.

کار کردن تحت مناسبات سلسله‌مراتبی و بدون توانایی تصمیم‌گیری در محل کار و جامعه، و تمرکز بر علائق شخصی به جای همکاری و اشتراک منافع و مسئولیت‌ها در جامعه و همه‌ی این‌گونه فعالیت‌ها مردم را بر پایه‌ی روزمرگی‌ها می‌سازد. و این همان بازتولید محافظه‌کاری زندگی روزمره است.

همچنین شناخت این دومین جنبه ما را به تمرکز روی معرفی معیارهایی واقعی رهنمون می‌شود که به صراحت اثر آن معیارها را بر پیشرفت انسانی در محاسبات در نظر می‌گیرد. بدینسان، برای هر اقدامی دو پرسش باید مطرح شود: چگونه این اقدام شرایط را تغییر می‌دهد و چگونه این اقدام به تولید عوامل انقلابی کمک می‌کند و توانایی‌های آنها را افزایش می‌دهد؟

در آخر به پرسش قبلی خود بازمی‌گردیم که چه چیز در تلاش گذشته‌ی ما برای ایجاد یک جامعه‌ی سوسیالیستی نوین در نظر گرفته نشده بود. دلیل آن فراموش کردن چیزی بود که چه‌گوارا می‌دانست: لزوم ساختن انسان‌های سوسیالیست جدید هم‌زمان با تلاش‌های دیگر. آن تجربه‌های اولیه همانند تلاش برای پرواز با چیزهایی شبیه بال بود. اما زمانی که از مرکزیت عوامل انسانی آغاز می‌کنیم، نباید فراموش کنیم که تکنیک‌های دموکراتیک، مشارکتی، و اعمال حمایتی در مرکز ایجاد انسان‌های سوسیالیست و جامعه‌ی نوین سوسیالیستی قرار دارند و از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند.

اجازه دهید به موضوع مقاله‌ام، یا بهتر است بگویم عنوان آن بازگردم. ما از شکست‌های گذشته درس گرفته‌ایم و دیگر نمی‌پذیریم که انسان هرگز پرواز نخواهد کرد. و نزولاً فرصت مناسبی برای ایجاد این جامعه‌ی نوین دارد. این کشور منابع طبیعی بسیار

# کلاغ‌ها و لاشخورها

## منبع: مانتلی ریویو زین

### نویسنده: امیر صادر

مهمی دارد، راهش را در مسیر ایجاد یک احساس مشترک جدید با تکیه بر همبستگی و حمایت آغاز کرده است، و رهبر سوسیالیست بسیار قدرتمندی دارد. پس همین امروز آن را بسازیم.

منبع: مانتلی ریویو

مردم به آن‌ها باور ندارند، چون آن‌ها هرگز یک جنبش مردمی با مشارکت توده‌ای را سازماندهی نکرده اند، آن‌ها هیچ روندی را هدایت نمی‌کنند، آن‌ها نمی‌توانند حتی یک مورد به شما بگویند که ایده‌های آن‌ها به پیروزی و پیشرفت انجامیده باشد.

آن‌ها ارزش اصلاحات ارضی، ملی کردن معادن، تشکیل مجلس مؤسسان از طرف او را نمی‌دانند. آن‌ها از اقدامات سیاست خارجی مستقل برزیل- به رسمیت شناختن فلسطین، میانجی‌گری با ایران، حمایت از کوبا- حمایت نمی‌کنند. فقط محکوم می‌کنند، زیرا کهکشان آن‌ها مبارزه سراسری مردم نیست، بلکه کهکشان محدود چپ است. آن‌ها مبارزات توده‌ای را پیش نمی‌برند، فقط درگیر مبارزات ایدئولوژیک هستند. آن‌ها برای پیشروی چپ قدرت سیاسی بنا نمی‌کنند، آن‌ها سعی دارند همیشه چپ را دچار تفرقه کنند.

کشمکش‌ها در چپ، در اردوی مردمی، باید به مثابه کشمکش در میان گرایش‌های چپ، خواه بیش‌تر میانه‌رو باشند خواه بیش‌تر رادیکال، بدون صدور احکام تکفیری که دیگران را از اردوی چپ اخراج می‌کند، تلقی و بحث شوند. این رفتار اولین گام در جهت یک کاسه کردن دیگر گرایش‌های «چپ» با راست و فاصله مساوی گرفتن از هر دوی آن‌هاست.

توضیح مترجم تارنگاشت عدالت: امیر صادر جامعه‌شناس برزیلی است که در اکتبر ۲۰۱۱ کتاب «موش جدید: راه‌های چپ آمریکای لاتین» به قلم او منتشر شده است.

<http://mrzine.monthlyreview.html.sader۲۵۱۰۱۱/۲۰۱۱/org>

آیا توجه کرده اید که افرادی وجود دارند که می‌گویند از چپ هستند اما به نظر می‌رسد که فقط چپ‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهند؟ هرگز علیه راست، هر کاری هم که بکند انتقادی ندارند. آن‌ها متخصص ریختن نفت بر روی هر آتش کوچکی در درون چپ هستند.

آن‌ها هرگز پیروزی‌ها، فتوحات، پیشروی‌ها را به رسمیت نمی‌شناسند. آن‌ها فقط در باره شکست‌ها، خیانت‌ها، چرخش‌ها به راست، که گناه آن همیشه به عنوان مسؤلیت چپ محکوم می‌شود، پیش‌بینی می‌کنند. آن‌ها در شکست‌ها، هر چه بزرگتر بهتر، با سروصدا شادمانی می‌کنند، زیرا برای آن‌ها شکست تقصیر دیگران است، و اهمیتی ندارد که مردم عادی بهای آن را می‌پردازند.

آن‌ها متخصص تهیه ترازنامه شکست‌ها هستند، اما هرگز نمی‌توانند آلترناتیوی ارائه نمایند و هرگز در رهبری هیچ روندی موفق نبوده اند. آن‌ها همیشه منتقدند. گونه‌ای از لاشخورها، که فقط از مُردار تغذیه می‌کنند. کلاغ‌هایی که همیشه فاجعه را پیش‌گویی می‌کنند.

این‌که کسی بگوید از چپ است بدین معنی نیست که مورد احترام است، مگر این‌که برای مبارزه علیه راست به پا خاسته باشد. آن‌ها در این بخش آفتابی نمی‌شوند، برای حمله به چپ، به این خاطر که به اندازه کافی رادیکال نیست، و راست را به طور رادیکال و قاطعانه شکست نمی‌دهد، کمین می‌کنند. آن‌ها خودشان قادر به وارد کردن کمترین ضربه‌ای به قدرت راست نیستند، و این اصلاً دل‌مشغولی آن‌ها نیست. آنچه قبل از هر چیز برای آن‌ها مهم است «خیانت‌های» چپ است.

در شرایط جدی، به عنوان مثال مانند بولیوی امروز، آن‌ها کینه‌توزی با مورالس و رهبری او را تشدید می‌کنند، درست شبیه موضعی که علیه لولا در برزیل گرفتند. همه، از آن‌جمله هوگو چاوز، رافائل کوررآ، پپه موجیکا، کرشنر، فرناندو لوگو، مورسیو فونس «خیانت کرده اند»، تنها آن‌ها خالص هستند. با این تفاوت که

# ساختن کمون سوسیالیستی در مناطق روستایی ونزوئلا

## برگردان: بابک پاکزاد

از مهرگان شماره ده

جامعه کشاورزی کوچک هاتو اریبه در بیشتر نقشه های ونزوئلا ظاهر نشده و جایی ندارد. به فاصله سه ساعت رانندگی از شهر کوچک توکوبو در ایالت غربی لارا، یک منطقه مسکونی کشاورزی در میان کوه های آند پنهان شده و با جمعیتی تقریباً معادل ۵۰۰ خانوار خودنمایی می کند. حمل و نقل عمومی به این منطقه تنها یکبار در روز آن هم از نزدیکترین مرکز شهری صورت می گیرد که تنها ظرفیت جا کردن و حمل شش نفر را دارد.

اما به رغم خصلت بوضوح روستایی و فقدان اتصال به اینترنت، هاتو اریبه، نظیر دیگر جوامع کشاورزی در این بخش از ونزوئلا، مثالی است از سوسیالیسم قرن بیست و یکمی که دولت هوگو چاوز از سال ۲۰۰۵ آن را پیش برده است.

هاتو اریبه با یک خیابان اصلی محقر که از میان جغرافیای کوچکش عبور می کند منزلگاه حداقل ۱۰ شورای محلی است. سازمان های اجتماعی دمکراسی مردمی که توسط دولت چاوز جهت دسترسی مردم کشور به قدرت سیاسی خلق شد.

شوراهای محلی در ونزوئلا به منظور بهبود کیفیت زندگی کسانی که نمایندگی آنان می کنند، از حق قانونی درخواست خدمات و پروژه های مربوط به امر توسعه از قوه مجریه برخوردارند. از طریق شوراهای محلی است که ساکنان هاتو اریبه توانایی دستیابی به اعتبارات کشاورزی، خدمات برق رسانی وسیع تر، برنامه های سواد آموزی، بازار مواد غذایی سوبسید دار و مدارس جدید را پیدا کرده اند.

کارلوس باستیا، یکی از سران محلی این جامعه کشاورزی کوچک می گوید: "از حدود هفت سال پیش، یکی از پیشرفت های روند های انقلابی، تمرکز زدایی از قدرت از طریق شکل دادن به شوراهای محلی بوده. ما شاهد گسست با الگویی هستیم که در آن مراکز شهری، توسعه را کنترل می کنند. این نوع جدیدی از مدیریت همسطح و افقی

است جایی که هر فضا از اهمیت، ویژگی ها و ضرورت های خاص خود برخوردار است."

اخیراً، پروژه اصلی ساکنان این آبادی و روستاهای همسایه تقویت و تحکیم آن چه "کمون در حال ساخت" نامیده می شود بوده است که یک چتر سازمانی است که تلاش می کند شوراهای محلی مختلف هر منطقه مفروض را با هم مرتبط کرده و زیر یک پرچم قرار دهد.

در مورد خاص هاتو اریبه، به منظور تقویت صدای ساکنان، تامین نیازهای محلی و کسب استقلال و خودمختاری بیشتر از ساختارهای بروکراتیک که می تواند مانع تحولات پیشرو در سطح منطقه گردد، کمون در حال ساخت تلاش می کند شش ناحیه مسکونی مجاور و همسایه را به هم پیوند دهد.

به گفته باستیا، هدف غایی کمون ها- پرورش و ترویج خودگردانی دمکراتیک و محلی است که به جوامع قدرت داده و نقش دولت را به مرور زمان کاهش می دهد.

شکستن سد صدا

یکشنبه گذشته، هنگامی که محله، راه اندازی ایستگاه رادیویی مردمی جدید خود را که ظرفیت پوشش تمام شش منطقه مسکونی مجاور اطراف را دارد جشن گرفت، هاتو اریبه گام دیگری در جهت تقویت کمون خود برداشت.

این ابتکار عمل بخشی از جنبش رسانه های محلی در ونزوئلاست که طی ده سال گذشته شاهد دمکراتیزاسیون عمیق امواج رادیویی بوده است.

مراسم شروع به کار رسمی، روز یکشنبه در هاتو اریبه در مدرسه محلی برگزار شد که در آنجا جشنی برپا بود و عرصه هنرنمایی گروه های موسیقی محلی، رقص سنتی و همچنین برگزاری قرعه کشی و بخت آزمایی (برای مقاصد خیریه) و از سوی دیگر فعالیت پخت و پز و آشپزی سور و سات چی ها بود که در ونزوئلا به سانکوچو معروفند.

نورکیس دوارته، یکی از اعضای محله و سخنگوی شورای محله هاتو اریبه گفت: "ما بسیار مقتخریم که شاهد راه اندازی رادیو هستیم زیرا از طریق آن ما می توانیم ارتباط داشته و بگذاریم مردم هر آن چه را از نظر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در این منطقه رخ می دهد بدانند."

یکی از جنبه های اساسی ایستگاه رادیویی جدید که توسط دوارته توضیح داده شد تاکید می است که نه فقط روی ساختن کمون بلکه روی نقش سیاسی اجتماعی که زنان در محلات ایفا می کنند، گذاشت.

یاناهیر ریز، فعال امور زنان که در محله روی آموزش مردمی کار می کند به نیاز عاجل برای برنامه ریزی رسانه ای در مناطقی نظیر هاتو اریبه اشاره کرد که بویژه به موضوعاتی که زنان و دختران با آنها مواجه اند بپردازد. وی اظهار داشت: "نکته زیبا درباره این روستا آن است که ما چندین مبارزه گوناگون را با هم مرتبط کرده ایم. همه اینها، فرآیندی است که زمان برده و رادیو ابزاری است که به ما جهت تغییر پارادایم ها کمک می کند."

ریز که با مادران و کودکان به مثابه بخشی از برنامه وزارت آموزش کار می کند متذکر شد که ابتکار عمل هایی نظیر ایستگاه رادیویی جدید از پتانسیل گسست از کنش های سنتی مرد محورانه و توانمند سازی زنان برای برعهده گرفتن نقش فعال تر در شکل دادن به سیاست های محلاتشان، برخوردار است.

وی تصریح کرد: "زنان این روستا دست کم گرفته شده اند. به آنها گفته شده که توانایی اداره یک ایستگاه رادیویی را نداریم و این که نمی دانیم چگونه از میکروفون یا ترانسسمیتر استفاده کنیم. ما بر این باوریم که این رادیو برای به رسمیت شناخته شدن و قدر و ارزش یافتن ما بسیار اساسی است چنان که مردم بفهمند ما از آن نوع زن ها نیستیم که در مجلات یا آگهی های تبلیغاتی آب جو نشان داده می شوند."

اگرچه راه اندازی رادیو پیشرفت کوچکی در روند های انقلابی گسترده که در



# برای همیشه، فرمانده هوگو چاوز!

## نوشته آلبرتو رابیلوتا

### ترجمه توسط حمید محوی

### مرکز مطالعات جهانی سازی

ونزوئلا بوقوع پیوسته محسوب می شود، ساکنانی که در راه اندازی ایستگاه جدید درگیر شدند این واقعه را پیشرفت مهم دیگری به سوی ساختن ایده آل های جدید برای محلاتشان تلقی می کنند.

این سهم آنها، یا به قول اسپانیایی زبان ها "سنگ ریزه" ای است برای یک بینش و چشم انداز وسیعتر که می بیند ونزوئلا و آمریکای لاتین هرچه بیشتر از الگوی توسعه تحمیلی خارجی فاصله گرفته و به میراث و جوامع محلی که بن مایه خصلت یک کشور را می سازند نزدیک تر می شوند.

وقتی یک فرد انقلابی که جامعه تاریخ و آرمان کشورش و آمریکای ما را بر تن پوشیده و زندگی اش را صرف متحقق ساختن آن در عالم واقع می سازد، مشکل بتوانیم در مرگ او اندوه عمیقمان را التیام دهیم. انقلابی بولیواری که علاوه بر نظریات و آرمان هایش، بهترین گرما و درک و صداقت و همبستگی انسانی حاصل ملت های «مستیزو» شده ما را با خود حمل می کرد، خصوصیتی که همبستگی فزاینده و عمیق او را با مردم ونزوئلا برای تحکیم عدالت و انقلاب اجتماعی روشن می سازد، که تمام ملت های دیگر را در آمریکای لاتین ما متأثر ساخته بود و متأثر خواهد ساخت.

در این صورت باید بدانیم که چاوز به عنوان الگو و آرمان هایش در ونزوئلا و در تمام آمریکای لاتین ادامه خواهد داشت، سرزمینی که میراث گرانبهائی بر جا گذاشته زیرا قاطعانه وحدت و انسجام کشورهای ما در راستای کاهش فقر و از میان بردن آن، و در راستای روزهای نوین گسترش اقتصادی و اجتماعی را به واقعیت تبدیل کرد. برای استقلال و حاکمیت هر یک از ملت های ما، به همین علت عشق و ایمانی که او بین ما تقسیم کرد، از این بابت چیزی از شادی ما نکاسته است.

ولی چنین مشاهداتی، در عین حال مخالفت های ناامید کننده ای نیز دارد و برنمی تابد که نور عشق و گرمای انقلابی شخصیت و آرمان های چاوز در ونزوئلا و در آمریکای لاتین بناید - و برای امروز تا فرداهای دور بیاید. این مخالفتها نفرتی است از سوی آنهایی که شکست خوردند، و به هر طریقی و تا آخرین لحظه سعی کردند او را حذف کنند، و برای باز پس گرفتن کنترل ونزوئلا و منطقه ضد انقلاب را راه اندازی کردند.

چند سال پیش از این از خودم می پرسیدم، و همکاران کانادائی نیز از من می پرسیدند که منشأ این تنفر به این آشکاری در رسانه ها و دوایر سیاسی کانادا و ایالات متحده، و به همین گونه در محافل نخبگان برخی کشورهای آمریکای لاتین، و بسیاری از کشورهای اروپائی در کجاست. آیا تنها به دلیل نظریات انقلابی او بوده، که در انتخابات پیروز می شده و پس از برچیدن فقر و بی سوادی، و فراهم ساختن سقف خانه برای همگان «الگوی بدی» به آمریکای لاتین نشان می داده، و منافع خصوصی را در سطح ملی و خارجی به مخاطره می انداخته است؟

بی گمان، همین ها دلایل اصلی را تشکیل می دادند، ولی پشت تمام این دلایل، دلیل نابخشودنی دیگری وجود داشت، که من وقتی در کانادا برای آژانس خبری مکزیکی «نونیمکس» کار می کردم، در مصاحبات متعدد پیرامون موضوع چاوز با سیاستمداران، کارفرمایان، روزنامه نگاران و کارشناسان کانادائی، آمریکائی و اروپائی، بارها احساس کرده بودم. نفرت طبقاتی، از برج دیدبانی «فرهنگ متمدنانه» خودشان نسبت به آمریکای لاتینی ها، و بازهم بیشتر نسبت به رهبران آنها، و چونکه ما اوو مارالس خودمان را در بولیوی داریم - که با شخصیت خاص خودش کاملاً اختلاط نژادی با سرخپوستان بومی، تولد فرهنگ ها و ملت های بومی، وسعت فرهنگی، سادگی، صراحت و قاطع بودن ملت های ما را باز نمائی می کند، تمام این موارد کاملاً قابل درک بود و در نتیجه نفرت طبقاتی غالباً با تحقیر همراه می شد.

بیش از دو دهه برای الیگارشی و امپریالیسم به هیچ عنوان قابل قبول نیست که ونزوئلا، کشوری با بزرگترین ذخیره نفتی جهان، رئیس جمهوری داشته باشد که علاوه بر انقلابی بودنش، یک «متیس» (دو رگه و مخلوط شده با نژاد سرخپوست) باشد و عادات بدی مانند اتحاد با مردم و گوش کردن به آنها را داشته باشد، که با یکدیگر در شادی جشن بگیرند و برای دفاع از منافع ملی سازماندهی کند.

او را بخاطر صراحتش وقتی که می بایستی از منافع ونزوئلا و آمریکای لاتین دفاع کند و بخاطر بی احترامی به «نشان و تشریفات» دیپلماتیک نمی بخشیدند. و باز هم او را بخاطر اقدامات قاطعانه برای جلوگیری از تبعیت مردم منطقه از پیمان نامه های میان قاره ای آمریکا (جنوبی، مرکزی، شمالی) برای مرادات آزاد، بیش از تمام موارد دیگر نبخشیدند، همان گونه که در اجلاس قاره های آمریکائی در شهر کبک به سال ۲۰۰۱ به روشنی آشکار شد.

آنچه را که در اینجا نوشتیم، از زبان وزیر کاندائی، در خروج از یک گردهمایی شنیدیم که نخست وزیر کاندائی استفان هارپر به رئیس جمهور مکزیک در آن دوران، ویچنت فوکس در اوتاوا گفته بوده است.

الیگارش امپراتوری، همان گونه که واکنش رئیس جمهور بارک اوباما و نخست وزیر کاندادا استفان هارپر نشان می دهد، نه چاوز را می بخشد و نه اکثریت دولت مداران منطقه را که اتحادیه کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب را ایجاد کردند، یعنی اتحادیه ای که ایالات متحده و کاندادا در آن غایب هستند، یعنی دو کشوری که در کودتا علیه رئیس جمهور قانونی هندوراس، مانوئل زلایا، دست داشتند. دو کشوری که فورا کودتا علیه رئیس جمهور لوگو در پاراگوئه را به رسمیت شناختند و چندین سال است که در ایجاد نا آرامی و شورش در ونزوئلا شرکت دارند.

به همین علت آنچه که در مورد مرگ رهبر بزرگ بولیواری گفتند، جای شگفتی باقی نمی گذارد: بارک اوباما گفت که: «در این دوران بحرانی به دلیل مرگ رئیس جمهور هوگو چاوز، ایالات متحده پشتیبانی خود را از مردم ونزوئلا اعلام کرده و روی منافع خود برای گسترش مناسبات سازنده با دولت ونزوئلا تأکید دارد. با ونزوئلای که برگ تازه ای را در تاریخ خود آغاز می کند، ایالات متحده برای ارتقاء اصول دموکراتیک، قانونیت و احترام به حقوق بشر به تداوم تعهداتش پایبند است.»

بی هیچ شرمی، نخست وزیر کاندادا استفان هارپر عملاً «شاد باش مرگ» هوگو چاوز را اعلام کرد، به همان شکلی که مجله «کانادین پروگروسیو» (۱) بر اساس توضیحات اژانس «کانادین پرس» از واکنش رئیس دولت کاندادا نوشته است: هارپر تنها کلمات دلپذیری برای مردم ونزوئلا به زبان آورد که رهبر کاریسما تیک چپ آنها را پشت سرش بر جا گذاشته است. نخست وزیر اظهار داشت که به مردم ونزوئلا تسلیت می گوید و

موارد حاکی از یادمان اثر فرمانده هوگو چاوز است.

تمام این درد و رنجها و اتحاد باید به نیروی برای تداوم مبارزه تبدیل شود. ونزوئلا، مردم ونزوئلا و انقلابشان تنها نیست.

برای همکاری با جانشین او و رهبران دیگر در منطقه، برای ساختن نیم کره ای موفق تر، مطمئن تر و دموکراتیک تر، به آینده می نگرند». هارپر اضافه کرد که او چشم انتظار است که مرگ چاوز آینده امیدوار کننده تری برای مردم ونزوئلا داشته باشد: «در این فرصت کلیدی، امیدوارم که مردم ونزوئلا از این پس بتواند آینده ای روشنتر را برای خودشان فراهم سازند که بر اساس اصول آزادی، دموکراسی، قانونیت و احترام به حقوق بشر تیکه داشته باشد».

یعنی مواردی که این دو (هارپر و اوباما) در کشور خودشان رعایت نمی کنند. برای حفظ خود در دولت، نخست وزیر کاندادا آقای هارپر هر وقت ضروری دانسته پارلمان را تعطیل کرده و دموکراسی پارلمانی سالهاست که در اوتاوا ورشکسته شده. در مورد انتخابات، حزب محافظه کار هارپر طی انتخابات ۲۰۱۱ برای پیروزی اش متهم به اعمال غیر قانونی در برخی مناطق است - با مدرک - . روی مسئله قانونیت و مسئولیت، و احترام به حقوق بشر، دولت های هارپر بدترین الگوهای تاریخ معاصر کاندادا را تشکیل می دهند. به همین علت می توانیم بگوییم که هارپر نماینده کاندادا و مردم کاندادا نیست.

در مورد «اصول دموکراتیک، قانونیت و احترام به حقوق بشر» که رئیس جمهور، اوباما به آن اشاره می کند، چه می توانیم بگوییم؟ حرف چندان نداریم، بجز این که بگوییم اصول دموکراتیک تنها برای قدرتمندان و ثروتمندان وجود دارد. قانون نیز تنها برای حفاظت از ثروتمندان وجود دارد، ولی به ندرت برای بی نویان کار کرده و هرگز در مورد کلاهبرداری های بانکی تحقیقی انجام نداده در حالی که سنگینی تمام این بزهکاریها روی دوش آنهاست که مالیات می پردازند. در زمینه مسائل مرتبط به حقوق بشر، در مورد رئیس جمهور آمریکا چه می توانیم بگوییم که برای به قتل رساندن شهروندان آمریکائی و خارجی در هر نقطه از جهان از قدرتش استفاده می کند، و تظاهرات صلح جویانه را در کشور خودش سرکوب می کند و در کارنامه تمام حملات و جنگهایی که برای دستیازی به منابع طبیعی خاورمیانه، آسیا، و آفریقا صورت داده، مرگ تعداد بی شماری از شهروندان را نشان می دهد.

تقریباً تمام دولت های جهان، تمام احزاب پیشرو و چپ در مرگ هوگو چاوز ادای احترام کرده اند و به مردم ونزوئلا تسلیت گفته اند. کاندادا و ایالات متحده بیش از هر زمان دیگری منزوی شده اند، و تمام این

# آمریکا باید بپذیرد که جهان تغییر یافته

## مصاحبه معاون ریاست جمهوری ونزوئلا با شبکه تلویزیونی روسیه ( مصاحبه گر: اوا گولینجر )

“نیکلاس مادئورو” معاون ریاست جمهوری ونزوئلا طی مصاحبه ای با کانال اسپانیایی تلویزیون روسیه از وضعیت سلامتی پرزیدنت هوگو چاوز ، آینده سیاسی - اقتصادی ونزوئلا و مبارزه آمریکای لاتین برای استقلال سخن میگوید.

مصاحبه گر: میخواهم از شما سئوالی را بپرسم که همه در ذهن شان است: وضعیت سلامتی رئیس جمهور چاوز چگونه است ؟

آیا خبر تازه ای از او گرفته اید ؟ آیا او در آینده نزدیک به ونزوئلا باز میگردد ؟

نیکلاس مادئورو: همانطور که اعلام کرده ایم رئیس جمهور دوره نقاهت را تقریباً به پایان رسانده است . دوره ای که بسیار طولانی و دشوار بود و خود رئیس جمهور از همه احتمالات کاملاً اطلاع داشت ، اما نیرو و مقاومت او شگفت انگیز است. عمل جراحی بسیار دشواری بود و رئیس جمهور دچار خونریزی داخلی شد که نشانه ای بسیار خطرناک بود . باید خاطر نشان کنم که در طول تمام این دوران فرمانده فیدل کاسترو و تیم اش همراه چاوز و بستگانش بودند. و ما از این همراهی بسیار سپاسگزاریم. از فرمانده کاسترو، رئیس جمهور کوبا رائل کاسترو و همه دکترا ها از توجهی که به خرج دادند متشکریم.

اکنون حال رئیس جمهور بسیار بهتر از دوران نقاهتش میباشد. من بزودی به هاوانا سفر کرده و از او عیادت می کنم. رئیس جمهور قرار است که رهنمود های لازم و پیام هائی که باید در اجلاس جامعه آمریکای لاتین و کشور های کارائیب اعلام شود را به من بدهد.

بنابر این میتوان گفت که رئیس جمهور کماکان مشغول مبارزه است.

مصاحبه گر: آیا میتوان امیدوار بود که در آینده ای نزدیک به ونزوئلا بازگردد ؟

نیکلاس مادئورو: ما به این امر خوشبینیم ، اما بستگی به عوامل زیادی دارد. باید با دکترا ها و خود رئیس جمهور برای انتخاب زمان بازگشت مناسب، مذاکره شود. همانطور که بار ها به خود رئیس جمهور گفته ایم و مردم ونزوئلا هم خوب به آن واقف اند ، مهمترین نکته در این لحظه بهبودی اوست. همه میدانند که چاوز همه کوشش و توان خود را وقف کشور و مبارزه برای استقلال آمریکای لاتین کرده است.

از میان رهبران دنیا او کسی است که گرمایش کره زمین را با صراحت مطرح کرده و توجه دیگران را به این امر جلب نمود . او بود که پرچمدار مبارزه بر علیه غارت جهان و سیاست های نئولیبرالی که اکنون در کار انهدام اروپا هستند گردید.

این چاوز بود که وقتی فلسطینی ها مورد حمله قرار گرفتند مصممانه پرچم حمایت از آنها را بر افراشت در حالیکه بسیاری در خود دنیای عرب از ترس ساکت ماندند. بله او بود که این پرچم را بدست گرفت و از این روست که مردم عرب طرفدارش هستند.

بنابر این رئیس جمهور چاوز در صف اول مبارزه برای بشریت قرار داشته و امروزه این نقش او توسط میلیون ها نفر شناخته شده است . و از همین روست که این مصاحبه تلویزیون روسیه برای بینندگان در آمریکا ، روسیه و دیگر نقاط جهان بسیار مهم است. ما می دانیم که با قلب میلیون ها انسان در جهان سخن میگوئیم ، با آنهایی که به رئیس جمهور چاوز ایمان دارند ، تحسینش میکنند ، از او پیروی میکنند و از ته دل دوستش دارند.

پیغام ما به آنها اینست : رئیس جمهور در حال مبارزه با بیماری است و ما مردم منتظر بازگشت سریعش هستیم و بالاخره آن زمان فرا خواهد رسید.

مصاحبه گر: سخن از مبارزه رفت که مربوط میشود به سئوال دیگر من از شما. در چند روز اخیر سخن از برقراری دوباره رابطه بین ونزوئلا و آمریکا میروود و از قرار معلوم از قبل هم مذاکراتی بین دو دولت در این زمینه در جریان بوده است.

نیکلاس مادئورو: ایالات متحده که امروزه به شکل امپراطوری در آمده ، خود در ابتدا از بهم پیوستن ۱۳ مستعمره انگلستان در ساحل شرقی آمریکای شمالی متولد شد. در طول قرن نوزدهم این کشور سرزمین خود را گسترش داده ، و با اعمال قدرت نظامی ، سیاست و تجارت خود را بر کشور های همسایه تحمیل نمود . در قرن بیستم ، این کشور میدل به یک ابر قدرت جهانی شد. از همان زمان بولیوار ، همیشه ایالات متحده به آمریکای لاتین و جزایر کارائیب با تحقیر به عنوان حیاط خلوت خود نگاه میکرده است. اما رئیس جمهور چاوز و جنبش انقلابی بولیواری، در پی آن روزی هستند که برگزیدگان این امپراطوری مجبور شوند استقلال منطقه ما را به رسمیت شناخته و به رهبران ما احترام بگذارند. امری که مطلقاً اجتناب ناپذیر است ، نه از این رو که آنها لطفی در حق ما روا دارند و استقلال را به ما ببخشند ، بلکه به عنوان نتیجه تلاشهای خود ما. این روز ها ، ملت های آمریکای لاتین و دریای کارائیب در حال گرفتن استقلال دوباره خود هستند، درست همان گونه که در قرن نوزدهم اتفاق افتاد. اکنون در ونزوئلا به برکت هوگو چاوز و موفقیت انقلاب ، ما مردم حاکم بر سرنوشت خود

شده ایم. در کنفرانس اخیر وزیران، همگام با بقیه دولت های قاره، حکومت ما پیغامی را از سوی رئیس جمهور چاوز خطاب به رئیس جمهور اوپاما ارسال نمود. محتوای پیام آن بود که ما به بهبود روابط با ایالات متحده در حد امکان و برقراری احترام متقابل بین دو ملت علاقمندیم.

اما هر بار که ما در صدد بهبود روابط با دولت اوپاما بر می آئیم، با خرابکاری محافظه کارانی که هسته مجتمع نظامی-صنعتی و رسانه ای ایالات متحده را شکل داده اند، مواجه میشویم. همانهایی که بر ملت خود و بقیه جهان ستم می رانند.

ما اشکالی در برقراری رابطه ای کاملاً فعال با ایالات متحده که بر مبنای احترام متقابل باشد نمی بینیم. اگر نهایتاً این رابطه برقرار شود از آن خرسند میشویم، اما دوباره به زیرسلطه نخواهیم رفت.

ایالات متحده تنها کشوری در جهان است که رابطه اش با سایر کشور های جهان دچار این همه مشکل است، تنها به این دلیل که هنوز واقعیت جهان معاصر را درک نکرده. دولت آمریکا، همانگونه که ما سالها گوشزد کردیم، ناچار است بزودی این واقعیت را درک نماید که با حمله هوایی و ارباب نمی توان بر کشور های دیگر مسلط شد.

مصاحبه گر: همین چندی پیش بود که رئیس جمهور شخص دیگری را برای وزارت امور خارجه برگزید، اما قبل از آن شما به مدت شش سال عهده دار این سمت بودید. اولویت های سیاست خارجی ونزوئلا کدام است.

نیکلاس مادئورو: رئیس جمهوری پیش نویس برنامه ای را تهیه کرده که ما آنرا "برنامه میهنی برای ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۹" نامیده ایم.

در این برنامه پنج هدف استراتژیک و دراز مدت تعریف شده که عبارتند از: ساختمان دموکراسی واقعی در ونزوئلا، دستیابی به استقلال و پی ریزی سوسیالیسمی نوین. چهارمین هدف، بُعدی بین المللی دارد و مربوط میشود به تحقق رویای سیمون بولیوار.

بولیوار دویست سال پیش، از تعادل در جهان سخن میگفت و معتقد بود کشور های نو استقلال آمریکای لاتین نیازمندند که با هم جبهه نیرومند واحدی را تشکیل دهند. او میخواست دولتهای ما اتحادیه ای تشکیل دهند تا امپراطوری های نظامی حاکم آنزمان مجبور شوند منطقه ما را محترم شمرده و

حق ما برای توسعه را به رسمیت شناسند.

رئیس جمهور چاوز این دکترین را دوباره احیا کرده و آنرا مبدل به سیاست خارجی ما نمود. چهارمین هدف یعنی کمک به ایجاد جهانی چند قطبی که در آن دیگر امپراطوری های سلطه گر وجود نداشته باشند. این سیاست تا آنجا که به ناحیه ما مربوط میشود یعنی تقویت اتحادیه بولیواری خلقهای آمریکای لاتین یا "آلبا" و پتروکارائیبه(\*) . این نهاد ها کمک به ایجاد مدل های جدیدی از همکاری و توسعه اقتصادی و اجتماعی در منطقه ما میکند. ما همچنین در پی تقویت اتحاد ملتهای آمریکای لاتین "یونا سور" و جامعه تاره تاسیس لاتین آمریکایا و دولتهای کارائیب (SELAC) هستیم. این رویای بولیوار بود که در دسامبر ۲۰۱۱ در کاراکاس به حقیقت پیوست.

در صحنه بین المللی ما باید اتحاد استراتژیک خود را با کشور هایی که در منطقه و در سطح جهان، نقش کلیدی شکل گیری جهان چند قطبی دارند، تحکیم کنیم. از این لحاظ اتحاد استراتژیکی منطقه ما با روسیه، چین و هندوستان به مدد فعالیت های ما و از طریق پروژه های سیاسی و اقتصادی با کشور های بریکس (برزیل-روسیه-هندوستان-چین و افریقای جنوبی) قوی تر میشود. بر این اعتقاد هستیم که با مبارزه ای دشوار و بی وقفه بر علیه دیدگاه ها و مفاهیم امپریالیستی درسیاست جهانی، موقعیتهای بسیاری برای ایجاد نظمی جدید در جهان بوجود خواهد آمد.

مصاحبه گر: حالاً اگر ممکن است برایمان اندکی از سیاست داخلی که در پیش رو دارید سخن بگوئید.

نیکلاس مادئورو: در بخش اجتماعی باید مبارزه بر ضد فقر را ادامه دهیم. فقر این مصیبت ما، میراث رنج آور پانصد سال سلطه خارجی است. هرگز نباید ویرانی هایی که امپراطوری ها به سرزمین ما ارمغان آوردند را فراموش کنیم. مخصوصاً سخنم در مورد ونزوئلا است. این مصیبت عظیم را ملت ما در تمام طول قرن نوزدهم به دوش کشید و بعد نوبت سلطه آمریکای شمالی بر منطقه ما شد. آنها ما را مبدل به چاه نفت و مستعمره نفتی خود کردند. آنها پایه های اقتصاد طبیعی را که جمهوری از قرن هفدهم تا نوزدهم از آن بهره مند بود را از میان بردند. ما دارای سنت های غنی کشاورزی بودیم و تخصص در تولید مواد غذایی داشتیم. دیکتاتوری های نظامی نیز به نوبه خود به ما لطمه زد. دیکتاتوری هایی که همه شان توسط شرکت های

فراملیتی برمودا برپا میشد. آنها با برقراری دیکتاتوری نظامی خوان وینسنته گومز، مدل اقتصاد وابسته به نفت را در تمام طول قرن بیستم به کشور تحمیل کردند. در نیمه دوم قرن بیستم فساد عظیمی کشور را فرا گرفت، در آمد نفت حیف و میل شد و هشتاد در صد جمعیت گرفتار فقر شدند. هدف انقلاب ما ریشه کن کردن این فقر است. این یکی از هدف هایی است که توسط رئیس جمهور چاوز برای شش سال آینده، تعیین شده. و ما قادر به انجامش خواهیم بود، تا بحال توانسته ایم فقر را از ۲۷ در صد به ۷ درصد کاهش دهیم.

اما هنوز شمار زیادی از مردم ما زیر خط فقر زندگی می کنند. مثلاً ما در حال اجرای طرح جدید آموزشی هستیم. تحصیلات مجانی آنها با کیفیتی خوب یکی از دستاورد های اصلی دولت بولیواری است. ما در حال اجرای اصلاحات در زمینه های بهداشت عمومی، امنیت غذایی و اشتغال عمومی هستیم. سطح دستمزد کارگران را زیر نظر داریم. در آخر سال گذشته (۲۰۱۲)، در صد بیکاری از چیزی حدود ۲۰ تا ۲۵ درصد به پنج درصد کاهش یافت. در حالیکه در صد بیکاری در اروپا به ۲۰ تا ۲۵ رسیده و حکومت ها هنوز در پی کاهش دستمزد و حقوق بازنشستگی هستند. ما به پیشرفت های زیادی در زمینه رفاه اجتماعی دست یافته ایم. انقلاب ما در قرن ۲۱ مدلی اجتماعی را عرصه کرده که به ما مردم اجازه میدهد کشور را بسازیم.

مصاحبه گر: رئیس جمهور چاوز قبل از عمل جراحی آخرش در دسامبر، به صراحت اعلام کرد که در صورتی که قادر به انجام مسئولیت هایش و رهبری انقلاب بولیواری نباشد شما جانشین او خواهید بود. شخصیت نیکلاس مادئورو را چگونه تصویر میکنید؟

نیکلاس مادئورو: هریک کدام از ما قبل هر چیز مبارزی هستیم برخاسته از میان مردم عادی. ما با پای پیاده و یا با قطار به محل کار خود میرویم. چه در زمان جنبش دانشجویی و چه در زمان جنبش اتحادیه های مبارز از همان بچگی در گیر مبارزه بودیم. کاراکاس با همه گوشه و کنارش همیشه صحنه مبارزه ما بوده است. جوانی ما درست مقارن است با سالهای ۱۹۹۰ همان زمان که چاوز به عنوان رهبر خود را به مردم شناساند. در چهارم فوریه ۱۹۹۲ وقتی او با کلاه بره خود برای مردم سخنرانی کرد، همه بخود گفتیم "این همان راهی است که ما هم باید در پیش بگیریم" و از آن زمان به بعد، روزی در زندگی من نبوده که برای چاوز کار نکرده باشم، زیرا خدمت به او

یعنی خدمت به ونزوتلا. و تا آخرین نفس هم این راه را ادامه خواهیم داد.

آنچنانکه برخی بدنبالش هستند ، ما در پی کسب "وجهه در جهان سیاست" نیستیم . این نوع تفکر متعلق به فرهنگ سیاسی بورژوازی است که دیگر جایی در کشور ما ندارد. وظیفه ما تنها مبارزه انقلابی و جنگیدن همچون یک سرباز در راه هدف چاوز است . و این است شخصیت ما : سربازانی که در راه هدف چاوز میجنگند و برای هر چه که وظیفه ایجاب نماید آماده اند.

مصاحبه گر: جناب معاون رئیس جمهور از فرصت مصاحبه ای که به ما دادید متشکریم.

نیکلاس مادئورو: من هم از شما و از شبکه RT، ممنون هستم.

**مجله هفته**  
 مجله هفتگی - مجله هفتگی - مجله هفتگی

**مجله هفته**  
 مجله هفتگی - مجله هفتگی - مجله هفتگی

**موضوع هفته**  
 کشتار در قبرستان  
 کشتار در قبرستان کاشانی تهران در شب ۲۲ بهمن ۱۳۹۲

**کاشانه هفته**  
 کاشانه هفته شماره ۲۲  
 کاشانه هفته شماره ۲۱  
 کاشانه هفته شماره ۲۰  
 کاشانه هفته شماره ۱۹  
 کاشانه هفته شماره ۱۸  
 کاشانه هفته شماره ۱۷  
 کاشانه هفته شماره ۱۶  
 کاشانه هفته شماره ۱۵  
 کاشانه هفته شماره ۱۴  
 کاشانه هفته شماره ۱۳  
 کاشانه هفته شماره ۱۲  
 کاشانه هفته شماره ۱۱  
 کاشانه هفته شماره ۱۰  
 کاشانه هفته شماره ۹  
 کاشانه هفته شماره ۸  
 کاشانه هفته شماره ۷  
 کاشانه هفته شماره ۶  
 کاشانه هفته شماره ۵  
 کاشانه هفته شماره ۴  
 کاشانه هفته شماره ۳  
 کاشانه هفته شماره ۲  
 کاشانه هفته شماره ۱

**ایران**  
 سانسور اخبار آلمان و غرب توسط دیپلمه وله و صدای آمریکا  
 همه را بفرستید به خاتم می‌گوید  
 ۲۰۰۰ نفر از کادر کوربه‌ها، موبدک استیل و موبدک استیل

**تقدیر**  
 دستور توسعه تهران و سرزمین‌های پیرامون آن  
 حاکمان و مدیران تهران  
 حاکمان و مدیران تهران  
 حاکمان و مدیران تهران

**اندیشه‌های فلسفه**  
 چه جهان‌بینی از ۲۰۱۶  
 جهان‌بینی از ۲۰۱۶  
 جهان‌بینی از ۲۰۱۶

**جامعه‌شناسی**  
 جوانان و جامعه مدنی نقش تربیت جوانان در تشکیل جامعه مدنی  
 جوانان و جامعه مدنی نقش تربیت جوانان در تشکیل جامعه مدنی  
 جوانان و جامعه مدنی نقش تربیت جوانان در تشکیل جامعه مدنی

**آخرین مطالب منتشر شده**  
 آخرین مطالب منتشر شده  
 آخرین مطالب منتشر شده  
 آخرین مطالب منتشر شده

**مجله هفته**  
 مجله هفته شماره ۲۷ کاشانه مجله هفته

**مجله هفته و شما**

**توضیحاتی برای مطالب ارسالی به مجله هفته و استفاده از مطالب مندرج در هفته**

رفقا و دوستان عزیز، "مجله هفته" در نظر دارد به نشریه ای اینترنتی تبدیل شود که منعکس کننده نظرات سازمان ها کمونیست و افراد مستقل کمونیست و فعالان کارگری ایرانی می تواند ما را با ارسال مقالات و مطالب خود در این امر یاری رسانید. لطفا توجه داشته باشید که مطالب خود را فقط به فرم فایل دوک (MS-Word) ارسال فرمائید، از انتشار، مطالب به فرم های دیگر به دلایل فنی معذوریم. "مجله هفته" به هیچ حزب و سازمان تعلق ندارد، اما بی طرف نیست. مسئولیت هر مطلب منتشر شده با نویسنده آن می باشد! و "مجله هفته" هیچ نوع مسئولیت در برابر انتشار آن به عهده نمی گیرد "مجله هفته" در انتخاب و انتشار مطالب ارسالی کاملا آزاد می باشد. توضیحاتی برای استفاده از مطالب مندرج در مجله هفته هدف ما از انتشار این مطالب گام کوچکی در جهت آگاهی و روشنگری سوسیالیستی است از این جهت انتشار تمام مطالب منتشر شده در هفته چه با ذکر منبع و چه بدون ذکر آن کاملا آزاد می باشد. اما از آنجا که بسیاری از مطالب مجله هفته از منابع دیگری است لطفا به ذکر منابع اصلی توجه داشته باشید